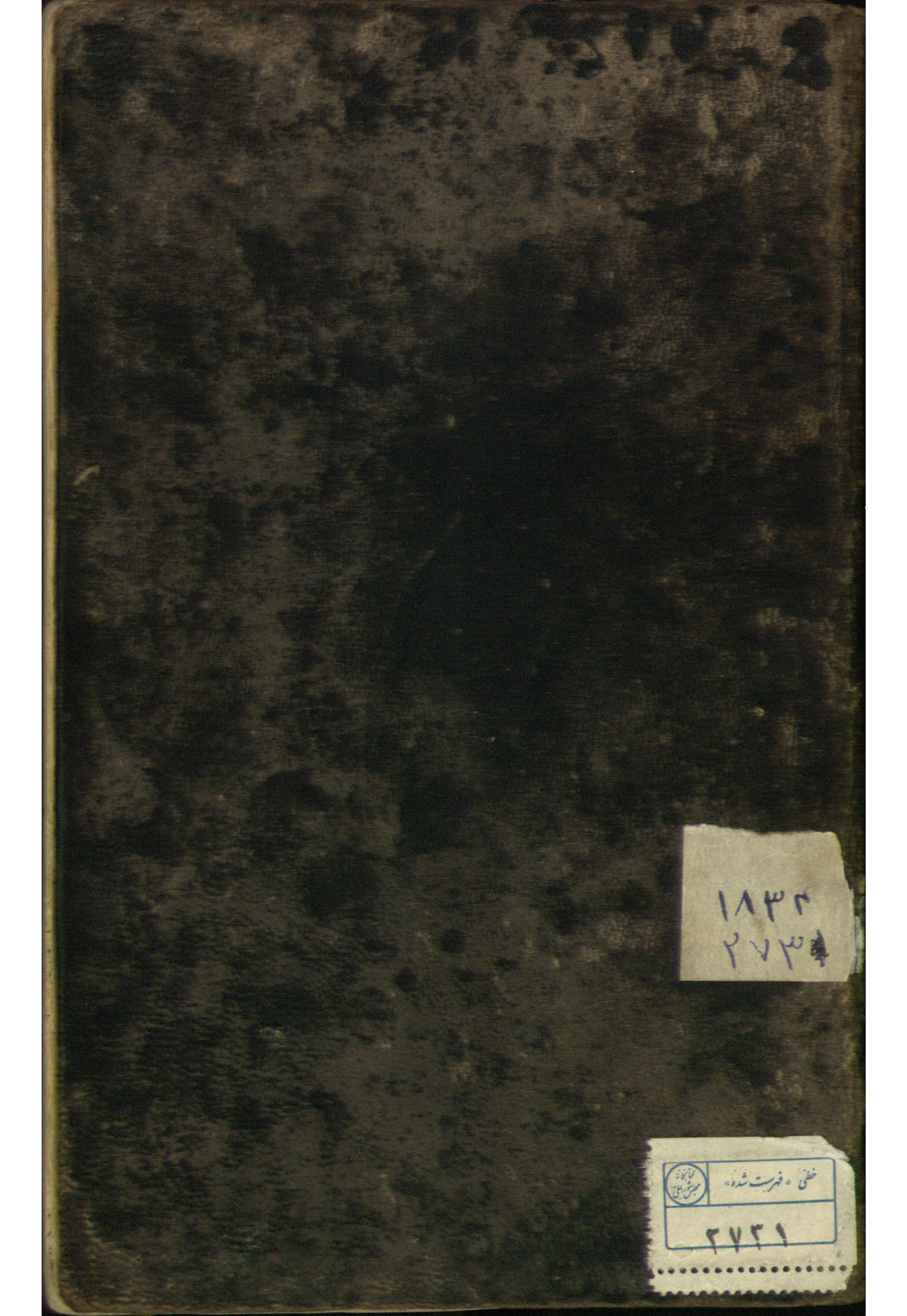

۱۸۳۲
۲۷۳۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۲۷۳۱


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
۲۷۳۱



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
۲۷۲۱
شماره ثبت کتاب
۲۳۵۱۹
بازدید شد
۱۳۸۲
فهرست شده
۲۷۲۱



عروة الوثقى
۱۸۳۴
بازدید شد
۱۳۸۲
۱۵
۱۲۸۳
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب عروة الوثقى
مؤلف
موضوع
۲۷۲۱
شماره ثبت کتاب
۳۳۵۱۶
خطی «فهرست شده»
۲۷۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

١ نحمده الواجب على كل موجود لنعمة الوجود الفائضة عليهم بالجود العميم نرجو ان يجعلنا
من الصادقين في دعويهم بقولهم اياك نعبد واياك نستعين وبالصلوة على
روح حبيبه الكريم ونبيه النبيه قدره المحمود مقامه محمد صاحب الخلق العظيم نتوقع
ان يهدينا الى الصراط المستقيم الذي انعم عليه وعلى آبائه آدم وابراهيم واسماعيل
واخوانه من الانبياء والمرسلين واهل بيته واولاده ائمة المتقين واصحابه الباذلين
اموالهم وانفسهم في اعلاء كلمة الله العليا ورفع اعلام الدين المبين المتمسكين
باذيال الرحمة الواسعة المعتصمين بالحبل المتين الذي هو العروة الوثقى لا انفصام
لها الموصلة الى اعلى عليين وعلى التابعين لهم باحسان الثابتين على سننهم
السنية غير المغضوب عليهم ولا الضالين انعامات ملاحظ ظاهرهم وباطنهم ابد
الابدين اما بعد فقد سنح لخاطري بغتة يوم الاحد صلوة الصبح الثاني من اعتكافي
في مسجد صوفيا باد خداداد العشر الاخر من شهر الله المبارك رمضان سنة عشرين
وسبع مائة ان ابوب بالترتيب واهذب على وفق اشارة بعض القدسيات
الواردة على قلبي في الاوقات المعينة المخصوصة بها فيما يجب الاعتقاد وما
سنح بتقييده الوقت المصفى عن المقت في اثناء كتابه بستة ابواب ليسهل على
السارح في ابواب المعارف خاصة في مشارع ابواب القدس ومراتع اصحاب

الانس الاطلاع

التنبيه
النعمة

عنه مطلوبه

الانس الاطلاع على ما فيه الظفر لمطلوبه تيمنا بقوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق السموات
والارض في ستة ايام وسميته العروة لاهل الخلوة والجلوة الموصلة لهم الى
المعارف التي هي مذاق اهل الاذواق السليمة جلوة لقلوب الطالبين المريدين
ان لكين السائرين الطائرين والواصلين في مطالعتها سلوة عن حشو المتكلفين المتعصبين
خلوة فاستخرت الله العظيم شانه العميم احسانه الساطع برهانه القاطع سلطانه واشتغلت
بكتابتها اذ وجدت صدري منشرحا وقلبي مروحا جعلها الله وسيلتي الى حبيبه ونبيه
عليه الصلوة والسلام وسببا لهداية امته المتورطين فيما لا يعنيهم من الاباحة والزندقة
والفلاسفة والحلول والاتحاد والتناسخ والالحاد وهو لا يغنيهم من الله شيئا
ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وصنت هذا الكتاب عن
الترهات والطامات والشطحيات المحكية عن اهل الغلبات والمجذوبين والمشكلات
المشكلة للمبتدي والمتوسط والمنتهي الصادرة عن ادنان الشطار ومن مبتدي اهل
الوصول خاصة في مقام السكر الموصل للشقاشق التي يجب الاستغفار عنها اذ رده الله
الى مقام الصحو والى هذا السر اشار خاتم النبيين وسيد الاولين والاخرين من الانبياء
والمرسلين والاولياء الملهمين والعارفين الموقنين عليه الصلوة والسلام في حديث
المشهور انه ليغان على قلبي واني استغفر الله كل يوم سبعين مرة وفي رواية مائة مرة
وكيف لا يستغفر وقد امر الله تعالى به في كتابه حيث يقول فاعلم انه لا اله الا الله
واستغفر لذنبك واقتفى اثره في هذا المقام وصيه ولي الله امير المومنين وسيد
العارفين علي رضي الله عنه والسلام عليه حيث قال في خطبة الغراء تلك شقشقة هدرت
اي في مقام السكر ثم قرت اي ردت الى في مقام الصحو ثم قرت عنه استقر اي في هذا

الغين
الغيم

المقام ورجاء واتقی برحمة الله التی وسعت کل شیء ان یخیر وجه دینه المرضی عند الله
خلقه به عبده وکما قال الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا وفی روایة اخری ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
نضارة تامة وینصر اهل الاسلام الآمرین بالمعروف والناهون عن المنکر فی
مشارق الارض ومغاربها نصرا موزرا ویقوی قلوب الطالبین رضاه المریدین
وجهه المعرضین عما سواه من اصحاب العیان وارباب البرهان بالفیوض الفایضة
من الحضرت العندیة الموصلة الی الدرجة العلیة والرتبة العبدیة وینور اسرارهم بالانوار
الساطعة المثمرة ببراهین القاطعة الحاصلة من العلوم اللدنیة ومروح کرداند ارواح
ایشانرا برفع اعلام امر معروف ونهی منکر در دنیا تا ظاهر کردد انوار عدل
ومنمحی شود تاریکی ظالمان از روی زمین بفضل وکرم ان شاء الله تعالی العزیز
وما ذلک علی الله بعزیز لاجرم مجاب گشت **باب اول در اثبات** وجوب حق تعالی
جل شانه که واجبست وجود او ازلا و ابدا و بیان وحدت او و نزاهت او از
جمیع آنچه مخصوصست بمخلوقات و بیان ذات آنحضرت وصفات او وصادر شدن
افعال او از صفات فعلی وظاهر شدن آثار که ممکن الوجودست بسبب آن افعال که
صادر میکردد از صفات ازلی وابدی واو منزه است از آنکه صفات در و
حلول کرده باشد یا عارض کردد بروی از آنکه این صفت مخلوق ولیست که در ول
تکوین در آمده وبقید گرفتار شده **بیت** سه چیز بدان درستی ازتیه **۞** هستی و یکانگی و
تنزیه **۞** پس هر آنکس که بوجوب وجود حق تعالی ایمان ندارد او کافر حقیقی است
و هر کس که بوحدانیت او ایمان نیاورد او مشرک حقیقی باشد وهر که تنزیه او نکند از جمیع

نقایص

نقایص وصفات مخلوقات او ظالم حقیقی باشد آن ظالمی که میفرماید در کلام خویش در صفت او
الا لعنة الله علی الظالمین والکافرون هم الظالمون از آنکه ظلم نهادن چیزی باشد
در غیر محل که لایق او نباشد وظلمی دیگر بیست که تصرف کند در ملک غیر این کفر نیست بس
بر آنکه در نبوة و ولایت و غیبیات نیز اگر کسی ایمان نیارد کافر کردد و کفری پایین تر
از کفر و شرک میکردد شرک دون شرک و احتیت از همه احتراز کردن تا نام مومن بر
آنکس صادق آید **باب دوم** در توفیق دادن میان اقوال مختلفه که واقع گشته میان
خلایق در الهیات و آنچه بدان تعلق میدارد و از اخبار غیب **باب سیوم** در تقسیم
اشیا وحصر کردن موازنه عالم صغیر با عالم کبیر و بیان آنکه آدمی عالم کبیر است
از روی معنی اگرچه صغیر است بصورت **باب چهارم** در بطلان اعتقاد
اتحادی وحلولی وتناسخی به برهان قاطع که حاصلست از نور ساطع ومنور کردانیده
آن نور دیده دل کسی را که نهاده سر خود را بر آستانه متابعت شارع شافع که
مشفع است در روز جامع و رافعست علم آن صاحب شرع تا بقیامت و دافع بدعت
رافع پی دافع و مانع **باب پنجم در بیان** حقیقت نبوت و ولایت و محتاج بودن
همه خلایق بوجود ایشان و بیان آنکه نبوت از ولایت فاضلتر است از آنکه هر پیغمبری
ولی است و ولی باشد کسی و پیغمبر نباشد از آنکه ولایت او از متابعت پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم **باب ششم** در بیان صراط مستقیم که مبر است ... و
منزه از تقصیر مشبه ومقدس است از افراط قایل بجبر و از تفریط مایل بقدر و بیزار است
از تخلیط خارجی و از تخبیط رافضی هدایت کناد حق تعالی ایشانرا بنور کتاب
وسنت براه سلوک طریقت و وصول حقیقت و این باب مفصلست بچهار فصل تبرکا بقول

حق تعالی حیث قال فخذ اربعة من الطیر **فصل اول** در کیفیت اطلاع بر صراط
مستقیم در بدایت و شرح آن **فصل دوم** در بیان صحت راه طریقت که مؤلف
است و مؤلف سه درقه مراکب عشق و همتهای بلند **فصل سیوم** در بیان انکه شیطان
القا کرد بنفس در وقتی که از ان نفس اطمینان استقامت می یافت بر صراط
مستقیم در نهایت **فصل چهارم** در ارکان قصر ولایت و محبت و بیان انکه
هر کس که در احکام و محکمی آن قصر بکوشد چنانکه خواهم بیان کردن حق تعالی تایید
دهد او را بتوفیق عبور از صد مقام که هزار باز میگردد و آن مقامات بعضی از نواع
قصر ولایت و بعضی از سوابق و بعضی از لواحق و بعضی در دست و آن ارکان
ایمانست و صبر و تقوی و احسان و ممکن نیست واصل شدن بمأمول دنیوی
و اخروی و الهی و تمتع بآن یافتن در قصر کمال طالب امید را جز باحکام این
چهار ارکان و بتوسیع ساختن درهای آن که طهارتست و توکل و توبه و قسط
و ختم میکنم این فصل را بخاتمه تا ختام او بمشک باشد پس خوشی باد مشتمان
این بوی را و طالبان راه و خوی را از محقق و مقلد **باب اول** در ثابت
کردن وجوب وجود او ازلا و ابدا و وحدانیت و نزاهت ذات او و صفات
او و کیفیت صدور افعال از صفات فعلی او که صفات فعلیه مصادر افعال اوست
و آن افعال علت آثار اوست که ممکن الوجود است و بیان انکه بسیاری
از آثار ممکنه و افعال متنوعه و مصادر مختلفه و صفات لطفی و قهری و تعدد
اسما که دلالت کننده است بر ذات و صفات هیچ وحدت ذات را مزاحم نمیشود
و نقصی و ضرری باحضرت از این کثرت لاحق نمیگردد در وحدانیت چه وحدت در ذات

مطلوبست تا سلسله

مطلوبست تا سلسلهٔ احتیاج در وجود بوی منتهی شود پس بدان ای مستفید حسن شکر
اگر تو طالب حقی در تصحیح معتقد و مجادله کننده نیستی در تقلید پدر و جد که واجبست بر تو
اولا ثابت داشتن بدلیل وجوب وجود حق تعالی بعد از ان یکتائی او بعد از ان
تنزیه کردن ذات و صفات او از جمیع ممکنات بعد از ان اثبات ذات و صفات او
که ثابت و دائمست بر ذات او ازلا و ابدا بعد از ان بیان معانی و صفات سرمدی که
مر او را ثابت است که در تجلی احدیت حق تعالی چگونه خلایق را موجود کرد و انید
بعد از ان بیان کیفیت صادر شدن افعال از صفات فعلی و انکه صفات ذاتی
را روا نداری که مصادر افعال باشد و بیان انکه صفات فعلی واجب دانی
مر آنکس را که صفات ذاتی دارد و همچنانکه کسی که حی باشد او را حی توان گفتن بعد از ان
چگونگی ظاهر شدن افعال بسبب آثار و دانستن آنکه افعال علامات و علتهای
ظهور آثار است و معلول نزدیک علت باشد البته اما مصادر مقارن و قرین مصدور نه واجب
نیست همچنانکه کسی نویسنده باشد و تا اراده نباشد خط ننویسد اما چون خط مینویسد
مکتوب بکتابت ظاهر میشود و جایز است که اثر بسیار از یک فعل ظاهر گردد
اما روا نباشد که صادرات بسیار از یک مصدر ظاهر شود تا محتاجان از ان
مصدر مراد خود میطلبند چنانکه رزق از صفت رزاقی او طلب کنند و رحمت از
صفت رحیمی بعد از ان بیان فرق کردن میان صفات و اخلاق که ذاتی کدامست
و فعلی کدام از این هر دو بعد از ان بیان تجلیات صوری و معنوی و ذوقی
بعد از ان تحقیق حدیث صحیح که حق تعالی تجلی فرماید بر اهل محشر روز قیامت
و گویند اهل محشر نیستی تو پروردگار ما این زمان منتظریم تا ظاهر شود بر ما پروردگار ما

۴ در آن صورتی که ما او را شناخته‌ایم چون تجلی فرماید مومنان همه سجده کنند و کافران
نتوانند سجده کردن از برای آنکه پشت ایشان دو تا نتواند شد دیگر بیان نزاهت
و پاکی آنحضرت بکنیم از تحول و نزول و استوا و صورت که الفاظ آنجمله در کتاب و حدیث
آمده است و باز نمائیم که تعلق بکدام تجلی دارد و تحقیق کنیم که خداوند موجد مصوّر
منزه است از جمیع آنچه مخصوص است بمخلوقات در دهم بحث بهمین ترتیب که گفتیم
و این ده بحث مترتب است که در دانستن این واجب است هر عاقلی را جهد کردن و در
و در میان این مباحث بسی فواید دیگر است می باید که غافل نباشد مطالعه کننده
این کتاب تا قدم او نلغزد از صراط مستقیم و هر کس بدین ترتیب که گفتیم اولا باثبات
وجوب وجود حق مشغول نشود و خواهد که وحدانیت او ثابت کند خبط کند در روش
خود همچون شتر شب کور که راه گم کند اگر پیش از اثبات وحدانیت به نزاهت او
مشغول گردد سلامتی نباشد او را از غلط و شطط همچنین تا آخر هر ده مرتبه قیاس
میکن که اگر بدین ترتیب نرود که ذکر کردیم در ورطه ترهات و غمرات جهل مرکب
گرفتار گردد و حکما نیز انکار کنند وجوب باشد طرد و رد آنکس که بخلاف
این کرده باشد تا کسی مزخرف در دام بی نظام او نیفتد پس چون بیقین دانستی که
چه بیان کردم کوش خود را بدل حاضر سوی این سخنان آور تا بر آنکه تو وجودی
داری ممکن که نبودی و پیدا شدی و قابل آن هستی که نباشی اما در ینوقت هیچ
شک نداری که وجود داری و روا نیست که وجود تو از نفس تو باشد از برای آنکه
تقدم وجود تو بر نفس تو محال است چون تو محتاج باشی بوجودی مقدم از نفس خود
و آن وجود محتاج باشد بوجود موخر و این موخر محتاج بآن مقدم همچنین وجود

شطط
از اندازه
در گذشتن

بی نهایت وجود منکر و که این نوع را دور نام می نهند و آن باطل است اگر
و اگر از جانب آخر اعتبار کنی که وجود تو محتاج موجودی دیگر است و آن
دیگری بدیگری تا بی نهایت این نیز باطل است از جانب ازل بی موجدی که
وجود او محتاج نباشد هیچ وجه وجود اول که تو ئی حاصل است بضرورت منتقل
میشود بوجودی دیگر و این نوع را که بیان کردیم که روا نیست بی موجدی تسلسل میگویند
و این هر دو یعنی دور و تسلسل باطل است و از محالات ذهنی است که در خارج
وجود ندارد پس تحقیق شد به برهان عقلی که وجود همه عالم محتاجست بوجود صانع
موجد قدیم بی نیاز تا سلسله احتیاج بوی منتهی گردد و دیگر چیز تا که در حصر نگنجد
پس بدانکه ای واجب الوجود که موجد عالم و عالمیانست واجبست که یکی باشد چه اگر
تقدیری کنیم که دو باشند خالی نیست از آنکه امتیاز ثانی نیست در دوی ایشان
یا نه در کمال و نقص اگر ثانی نیست ناقص خدائی را نشاید که چنین عالمی تمام با نظام
ناقص آفریده باشد و اگر گوییم که هر دو کامل اند پس میبایستی که هر یکی را عالمی بودی جدا
میبودی و نیست چنین بلکه عالم امکان آفاق و انفس او و غیب او و شهادت
او و نور او و ظلمت او همه لطیف و کثیف و خیر و شر و جوهر یاتی که بنور نبوت مفهوم
و مدرک میشود و از او تا تی که بنور عقل میتوان دریافت یعنی عقل و ما دون آن
از عرش و کرسی و جوهر و صورت و ماده و جواهر ملایکه و کواکب و افلاک که این همه
مذکورات و دیگر موتلفات و مرکبات و آنچه عارض میشود بر آن یک عالم است
بر یک ترتیب و یک نسق که از آنوقت که آفریده شده تبدیل و تغیر بر آن راه نیافته
چنانکه موافق علم واضع حکیم علیم و مالک ملک و ملکوت است و برین دلیل نیز اشارت

۵ اشارة فرموده در کلام قدیم خود بقوله سبحانه وتعالی ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت یعنی نه بینی تو ای محمد در آفرینش خدای بسیار بخش هیچ جدایی
میان دو چیز که یکی ازان برابر ادنی دیگر یا ترتیبی دیگر که غیر آن حق تعالی آفریده
ظاهر کرده و اگر گوینده گوید چرا نشاید که عالمی دیگر باشد که هر یک یکی داشته باشند
جواب آن گوییم که حق تعالی فرمود که هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین
من دونه یعنی اینهمه که دیده اید و دانسته آفریده خدای یگانه است بنمایید ای مشرکان
آنکه خدا تعالی نیافریده و در آیتی دیگر فرموده قل هل یستوی الاعمی والبصیر
ام هل تستوی الظلمات والنور ام جعلوا لله شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو
الواحد القهار بگوای محمد آیا برابر باشد بینا و نابینا و هیچ مقابل باشد
تاریکیها با نور یعنی نباشد بلکه گردانیده اند بیگانگان از نابینایی دل و تاریکی
کفر و معصیت مر خداوند کار یگانه را شریکان آن شریکان هیچ آفریده اند مانند
آفریده خدای تعالی تا ایشان را تشبیهی و تمثیلی در آمده باشد در مخلوقات بگو
ای محمد خدا تعالی آفریدگار همه مخلوقات است و اوست یگانه و قهر کننده و جای دیگر
میفرماید که الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و
تعالی عما یشرکون یعنی بگوای محمد خدا تعالی آن خدا است که آفریده شما را
بقدرت خود و بعد ازان روزی داد و بعد ازان می میراند و بعد ازان زنده میکرداند
هیچ از انبازان شما چیزی میتوانند کردن پاکست و منزه است خداوند یگانه ازان

شرکی که می آورند مشرکان و در آیتی دیگر میفرماید قل ارأیتم شرکاءکم الذین تدعون
من دون الله ارونی ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرک فی السموات
یعنی بگوای محمد خبر دهید مرا ای مشرکان ازان کسانیکه شما ایشان را انباز و مثل میخوانید بما بگویید
که از روی زمین چه چیز آفریده اند یا چه چیز ایشان را شرکت است در آسمانها یعنی هیچ چیز نیست
پس میگوییم قولی فصل که عقل ما را الزام میکند با آنکه سلسله احتیاج ما بدیگر منتهی بگردد در وجود
که او محتاج غیری نباشد چون بیکی منتهی شد مستغنی شدیم از دوم و استغنا از و مستلزم
و موجب بطلان وجود آن دوم است پس بحمد و فضل خدا تعالی و توفیق هدایت او که
رفیق عقل است ثابت شد وجوب وجود او و یگانگی او و حق شناسی بنده کار را شکر نعمت
وجود که داده بخاصه غیر ازان نعمتهای دیگر که در شمار نمیگنجد دیگر جواب آن مدعی آنست که گفت
جایز نباشد که یکی دیگر باشد همین سخن تو که گفته جواب میشود ازانکه وجود حق تعالی واجبست و
چون جایز باشد حق نباشد دیگر بر آنکه وجود خالی نیست ازانکه واجب باشد همچون وجود
حق سبحانه یا جایز باشد همچون وجود ممکنات از اعلی تا ثری یا ممتنع باشد همچون معدوم حقیقی که
در حیز وجود نمی آید اگرچه بر روی کاغذ نوشته میشود و این ممتنع را محال حقیقی میگویند چون وجود
حق تعالی و وحدانیت او بدلیل و برهان دانستی بدانکه واجبست بر تو تنزیه آنحضرت و مقدس
داشتن ذات و صفات او از جمیع نقایص و معایب و ازان چیزیکه مخصوص باشد بمخلوق
نشده و دانی او را چه اگر چنین نباشد موجود نتواند کردن چنین عالمی کامل برین ترتیب
منتظم در احسن هیأت تبدیل و تغیر از وضع اول که او را معلوم بود در ازل وجود شده
پس ثابت شد که او در ذات و صفات یگانه است و بی مانند و در کلام خود خبر داد از ذات
خود بیگانگی درین آیه که لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند وی هیچ چیز و در باقی

آیات جز او از صفات خود که هو السمیع البصیر دلیل دیگر در تنزیه آنست که اگر
ذات و صفات او مبرا نباشد از ذات و صفات آفریدگان واجب نباشد و سلسلهٔ
احتیاج بوی منتهی نشود و ثابت شد که وجود او واجب است نه ممکن دیگر آنکه این موجود که
یگانه که مقدس است از اقتران مشرکان و منزه است از صفت کردن جاهلان او را
ذاتیست و ذات عبارتیست از آن چیز که صفات بوی قایم باشد نه ذاتی که در عبارت
اهل لغت تانیث ذا باشد از برای آنکه روا نباشد اطلاق کردن این عبارت بر
بر خدای یگانهٔ منزه که سرزنش سزد مر کسانی را که ملایکه که بندگان اویند ایشان را ماده
خوانند درین آیه که ان الذین لا یؤمنون بالاخرة لیسمون الملائکة
تسمیة الانثی الی آخرها یعنی هر آینه آنکسانی را که ایمان بآخرة ندارند نام
می نهند ملایکه را نام نهادن ماده و نیست ایشان را در آن دلیلی از علم بغیر از جهل و تقلید
از جاهلان و گمان و ظن و گمان بی نیاز نمیکند هیچ چیز را از دریافتن حق و دیگر دلیل آنکه چون
بشارت دهند آنجماعت بیگانه را روی او از غم سیاه و تاریک گردد و از خشم پس چیزی که در حق
مخلوق عیب نماید چون نسبت توان کرد بحق تعالی که از همه صفات پسندیده و ناپسندیدهٔ
مخلوق منزه است و مقدس و یقین دان که ذات عبارتیست از چیزی یگانه که قایم باشد
بوجود خود و بی نیاز بهمه وجوه از غیر خود ازلا و ابدا نه جسم باشد بدلیل آنکه جسم آنست که
مولف باشد از صورت و ماده و یا مرکب باشد از عناصر و ذات حق تعالی یگانه مقدس از
صورت و ماده و عناصر وغیره و ذات او و صفات عرض نیست از آنکه عرض آنست که
نبوده و عارض شده و قایم نیست بوجود خویش و صفات او ازلی است و جوهر نیست ذات
او سبحانه از برای آنکه جوهر اگرچه قایمست بوجود خود اما در موجود شدن محتاج است بموجد

ف
صفات الله عرض نیست
ذات الله

ف
ذات الله جوهر نیست

وذو کلا

و آفریدگار که فیض ایجاد او را وجود دهد و فیض ابقا او را بقا بخشد که اگر این دو فیض نباشد عدم
صرف باشد و دیگر بدانکه این ذات اقدس یگانه ایست همیشه زنده ایست نه بروح و شنوا ایست
نه بآلت گوش و بینا ایست نه بآلت چشم و سخن گوی ایست نه بآلت زبان و دانا ایست
نه بآلت عقل و خیال و خواهانست نه بعلت هوس و احتیاج و توانا ایست بقدرت کامله
و حکیمی است که هیچ امری و خلقی بباطل نیافریده و این موجود ذو وجود و ذو حیات و ذو سمع
و ذو بصر و ذو کلام و ذو علم و ذو ارادت و ذو قدرت و ذو حکمت و ذو نور است که
الله نور السموات والارض یعنی این واجب الوجود را صفت حیات و صفت
سمع و صفت بصر و صفت کلام و صفت علم و صفت ارادت و صفت قدرت و صفت
نوربخشی او به همه بصفات بیچون اوست نه چنانکه فرقهٔ معطلان میگویند که ورای ذات
هیچ صفات نیست و بدان حوالت میکنند اما درین ده صفات که گفتیم وجود و نور
اسمی دیگر ندارند از برای آنکه وجود مبتدای ظهور است و نور کمال ظهور و هر کسی که
وجود نداشته باشد او را زنده چون گویند پس زنده نباشد چنانکه اگر زنده نباشد
او را دانا نتوان گفتن اکنون بدانکه وجود عبارت است از چیزیکه صادق آید
اشارت از وی هر چیزی که حقیقی باشد یا معنوی بسبب آن وجود و شی که او را چنین
میخوانند آنست که صادق آید حکم بوی که موجود است آن چیز یا معدوم است
یا ثابتست یا منفی چنانکه بوی حکم کنند بروی نیز حکم کنند و آن چیز خالی نیست
که واجبست که باشد وجود او در ازل و ابد یا نه اگر واجبست آن چیز را حقیقی گویند که
واجب الوجود است ازلا و ابدا و اگر واجب نیست که همیشه بوده باشد
خالی نیست از اینکه عدم و وجود او برابر است یعنی جایز است که باشد و ممکن است که

ممکنات

که نباشد اگر چنین باشد آن چیز را معنوی میگوییم که ممکنات موجوده است و اگر ممکن
نیست که در خارج وجود داشته باشد امّا بر لفظ و کاغذ وجود لفظی دارد او را وجود
لفظی و ممتنع الوجود میگوییم که لسان قلم و قلم لسان بآن جاری میگردد و اگر در ازل
و ابد هرگز وجود ندارد چنانکه در خارج و اگر در ذهن وجودی داشته باشد آن وجود را
اعتبار نیست چه ذهن همچو لوحیست و وجود ذهنی همچو مکتوب در آن لوح و کاتب
نقش و حاکم بآن که این مکتوب که موجود است یا معدوم باشد ثابت است یا منفی عقل است
پس وجود سه چیز باشد یکی وجود باریتعالی که ازلیت و ابدی و وجود بحت است دوم
وجود ممکنات موجوده که از فیض ایجاد او موجود شده سیوم وجود لفظی همچون شریک باری
و محالات حقیقی که آنرا بالحقیقت هیچ وجود نیست نه در خارج و در امکان آنکه وجود گیرد و از
برای آنکه ممکنات که در خارج وجود دارند که محو میشوند بمحو کردن او سبحانه و تعالی و اگر
ثابت میشوند باثبات کردن آنحضرت است کما قال یمحوا الله ما یشاء و
یثبت و عنده ام الکتاب و در علم سابق ازلی او قلم رفته همچو
صورتها و ثابت گردانیدن معانی و حقایق تا باشد معانی و حقایق مظاهر لطف
و قهر او سبحانه و تا شناخته شود ذات و صفات او پس ذات او تعالی و صفات
او و افعال او واجبست وجود این هر سه از برای انتهای سلسلهٔ احتیاج بآن اما
فرقی هست میان صفات ذاتی و صفات فعلی و فعل حق و روشن گفته خواهد شد تا از آن
غافل نباشی دیگر بدانکه حق سبحانه و تعالی پیش از موجود گردانیدن موجودات
متصف بوده بآن ده صفات ذاتی چنانکه گفتیم و هر کس که موصوف باشد بصفات
ذاتی و فعلی چون خواهد که اظهار کند فعلی تجلی فرماید چنانکه در جواب داود نبی علیه السلام

فرمود که کنت کنزا مخفیا یعنی گنجی پنهان بودم این خبر داد است از ذات اوّلا
بعد از آن فرمود که احببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که شناخته شوم
این خبر داد است از تجلی احدی که اراد است او ثانیا چون فرمود که فخلقت الخلق
یعنی پس آفریدم خلایق را این خبر داد است از صفت واحدی ثالثا که بآن صفات فعلی که
تخلیق میگویند تجلی فرموده و خلایق موجود گشته فایده این سخن از روی تمثیل است که
کسی را از کون میپرسند که مصدر او چیست و کون یک نقطه دارد و واجب از احباب و آن
دو نقطه دارد و خلقت مصدر او خلق است و آن سه نقطه دارد پس گویا که ذات او بصفت
ذاتی ظهور کرد و ذات و صفات بصفات فعلی بر خلق ظاهر شده تا از فیض حکمت او همه
ممکنات که در حیز امکان وجود بوده موجود شوند و ترتیب آن جمله یاد کنیم ان شاء الله
تعالی در باب سیوم چنانکه بهتر فهم کنی حیات او سبحانه عبارتست از دوام ادراک
او نفس خود را یعنی ذات خود را و دوام ذات او ازلا و ابدا نه آنکه حیاتی از فهم
عقل خود تصور کنی و این صفت حیات که حق را بدان صفت کردیم بتجلیات هیچ صفتی
دیگر بروی مزید نشود یعنی از روی تفهیم و نه فهم نه از روی معنی و حقیقت که آن صفات
دیگر بمعانی چند دیگر ظهور میفرماید که این صفت آن ظهور ندارد و از غایت قرب او بذات
سبحانه که سمع او عبارتست از دوام ادراک او سبحانه بزرگی و کمال خود را در ازل پس چون
مخلوقات را آفرید تا شناخته شود بهمان ادراک میشنود سوال محتاجان و درک میکند
با تباین طبقات و اختلاف لغات هر یکی پس اگر بگوییم سمع او عبارتست از درک آنچیز که
در نفس متکلم است چه اندک و چه بسیار چه ملفوظ و چه غیر ملفوظ چه دور و چه نزدیک این عبارت
راست باشد و تبدیل معنی و حقیقت نشود اما باین صفت او را میشناسیم و میگوییم چون

٨ چون مخلوق و مسموع موجود باشد و هر کس که بآن معنی اول شنوده است بهمان ادراک معنی
ثانی میشنود بی تبدیلی و تجدیدی که تصور آن ممکن نیست اگر سایل هرگز موجود نبود او مدرک
بوده و این زمان نیز مدرک است اما تبدیل در عبارت نه در ذات ادراک و نظر او عبارت
از دوام ادراک او حسن و جمال خود را جل جلاله و چون خلق را بیافرید و بیان فرمود که او بینا است
به بندگان میگوییم که بصر او عبارت است از ادراک کردن همه چیز در وقت وجود چه آن وجود ظاهر
باشد و چه باطن و چه دور و چه نزدیک و کلام او عبارت است از دوام ادراک او سبحانه
که مستحق حمد و ثنا است یعنی آن متکلم که او بود و خلق نبود که مخاطب باشند و ثنا بر خود
میگفت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد بقوله کما اثنیت علی نفسک یعنی نمیتوانیم
ثنای تو شمردن و بیان کردن چنانکه ثنا بر ذات خود گفتهٔ و در کلام قدیم خبر میدهد

فتبارك الله احسن الخالقين فتبارك الله رب العالمين

در وقت آفریدن خلق و تربیت ایشان چنانچه پیش از آن ثنای خود میگفت در ازل
پس چون ظاهر شد مخلوقات میگوییم کلام او عبارت است از نظم امر بیانی چنانکه در نفس
متکلم باشد یا در لوح نوشته کرده یا در ذهن محفوظ مانده و واجبست بر عارف مکمل که منزه
کلام حق تعالی از جمیع کلامی که مخصوص باشد بممکنات چنانکه منزه است ذات از آنکه او را
کلام نباشد که بعبث سخن بگوید و چون باینمعنی که گفتیم کلام اثبات کند سلامت یابد از
گرداب تعطیل و تشبیه و غرقاب ظن و شک بکلام او که گوییم پیش از مخاطب خالیست
از حکمت دیگر نفس اسم متکلم بر کسی که او را کلام باشد جایز است اما نه در آیت و نه در حدیث
آمده که حق را سبحانه بدین اسم متکلم خوانده باشد همچون دیگر صفات از آنکه متکلم اسم کسی را
گویند که مراد او التکلم باشد و تکلم فعلیست صادر از صفت متکلم چنانکه احیا فعلیست صادر

از صفت محیی و محیی نباشد مگر حی چنانکه معلم نباشد مگر علیم اما محیی و معلم و متکلم صفات
فعلیت و حیات و کلام و علم صفات ذاتیت پس نشاید گفتن در دعا یا متکلم چنانکه
گویی یا علیم یا محیی و بیان کنیم بعد ازین فرق میان کلام و تکلیم و میان قول و آن هر دو
تا معلوم شود نزاهت کلام واجب الوجود از کلام ممکن الوجود و علم حق تعالی عبارتست
از دوام ادراک او همه ادراکات را پیش از آنکه عالم غیب و شهادت موجود بوده
پس چون بیافرید خلایق را از برای معرفت ذات و صفات خود و بیان فرمود که همه
غیب و شهادت را میداند و آنچه بزمین در می آید و بیرون می آید و آنچه فرود می آید
از آسمان و عروج میکند بحضرت رحمان همه را میداند و دور نمیشود از علم او مثقال ذره
در زمین و آسمان و میداند آنچه در بر و بحر است و نمی افتد هیچ برگ درخت الا که میداند
افتادن پس این زمان که خلایق موجود شده علم او عبارتست از ادراک کردن
ادراکات خود و مدرکاتی که مخلوق اویست و مدرکات چه از عالم غیب و چه شهادت
دانستن جزئی و کلی بی تغیری که بعلم او رسیده باشد پس چنانکه او شنوا و گویا و دانا و
بینا بوده در ازل باینمعنی که گفتیم همچنین در وقت وجود خلایق همان دارد که صفت
ذات و صفات او هیچ کم و بیش نشده اما در وقت وجود مخلوقات ظهور کرده و ارادت
حق سبحانه و تعالی عبارتست از دوام ادراک او و اظهار کردن آنچه در علم اوست در
هنگامی که لایق ظهور است و حکمت الهی عبارتست از دوام ادراک او بتمام گردانیدن
آنچه در تقدیر مقدر بوده بر وفق افضل و اوفق چنانکه قدرت او عبارتست از تنفیذ
امر ارادت که هر چه خواهد یا خواسته قدرت آنرا بیافریند در آن هنگام که لایق باشد
و ارادت بدان تعلق گرفته اما این دو صفات که اکنون گفتیم دل بخلاف روح ان

محیی و متکلم از صفات فعلیه
و حیات و کلام از صفات ذاتیه

۹ دارد اما ازلی ندارد و همه این صفات بخلاف حق روح انسانی دارد بی الآت چنانکه نور مشاهده را بی حیز و مکان از همه اطراف مساوی می چند چشم گرفته و کشاده و آواز تسبیح سبحان می شنود بی گوش ظاهر و بیک اشاره غیبی که دست غیب بجنباند بی دست ظاهر چندین لشکر را هزیمت دهد و علی هذا از انجا که می شنود می پسندد و میداند و میخواهد و میراند و میخواهد و میتواند و نور حق تعالی که صفت ذاتی اوست عبارتست از انچیزیکه درمی یابد وجود ذات خود را و غیر خود را و همان ادراک درک میکند خود را و غیر خود را که پیش از مخلوق درک میکرده و اطلاق میکنند نور را بر عقل از روی مجاز بهمین اعتبار بی قید ازل و ابد و ادراک عبارتست از احاطت و فرا رسیدن بحقیقت چیزی و معنی انچیز و صورت انچیز و روا نباشد اطلاق کردن ادراک باین معنی که گفتیم مگر بر حق تعالی از انکه فرموده لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یعنی هیچ دیده بحضرت او محیط نشود چنانکه تمام دریا بدو او دریا بدهمه دیدها را از انکه لطیف و خبیر است از غایت انکه لطیفست مدرک نمیشود و چون خبیر است درک میکند و بیان کرد فرا رسیدن او بحقیقت چیزها و معنی آن و صورت انچیزها در کلام مجید انکه فرموده الا انه بکل شیء محیط او را خبر میدهد از احاطت او سبحانه بحقیقت چیزها دوم در آن ایه که فرموده قد احاط بکل شیء علما خبر داده از فرا رسیدن او بمعانی چیزها و سیوم انکه فرموده والله بما یعملون محیط خبر دهنده است از احاطت او سبحانه بصور چیزها بیت این احاطت را مجوی از روی حس و عقل و فهم بیت کشف این میجوی ممن عنده ام الکتاب بیت اما فرق میان علم و ادراک روشن و مبرهن است از انکه در کلام قدیم میفرماید فاعلم انه لا اله الا الله و جای دیگر فرموده و یعلمکم الله یعنی

حصه ادراک

بدان ای محمدی اموزد شمارا خدا تعالی تا بدانید و علم آدم الاسماء کلها و آموخت حق تعالی آدم را نام همه چیزها و علمك ما لم تكن تعلم و آموخت ترا ای محمد آنچه خود نخواستی دانست و نفی کرد ادراک از همه کس چنانکه گفتیم در آیه و جای دیگر فرموده وما قدروا الله حق قدره از برای آنکه دانستن چیزها از روی احاطت خاصه حضرت اوست از برای آنکه فرموده ولا یحیطون به علما یعنی محیط نمیشوند بندگان بحق تعالی از روی علم تا بتصور عقل و خیال چگونه فرا رسند بوی و هر کس که بحقیقت چیزی و معنی و صورت انچیز را محیط نکرده و نشناخته باشد حق معرفت انچیز و باین سر اشارت فرموده حبیب او و بهترین خلق او که در حدیثی که فرموده کل الناس فی ذات الله حمقی یعنی همه مردمان در معرفت ذات او احمقند و همچنین فرموده تفکر کنید در نعمتهای خدا تعالی و تفکر مکنید در ذات او سبحانه از برای انکه تفکر در حقیقت و چگونگی ذات او کفر است و ازین سبب پیروی کرده او را یار غار او ابو بکر صدیق رضی الله عنه در ان تسبیح که گفت سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته یعنی پاکست و مقدس آن خداوندیکه نگردانیده راهی بمعرفت او مگر عاجزی از شناخت بحقیقت ذات او و همچنین همه عارفان همین گفته اند اما انکه امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله گفته سبحانك ما عبدناك حق عبادتك وما شكرناك حق شكرك ولكن عرفناك حق معرفتك و همین معنی دارد شناختن بنده حق را حق معرفت آنست که بشناسد بزرگی آنحضرت و نعمتها و عطاها را او را در حد بیکه از عهده بندگی او بیرون نتواند آمدن و حق بندگی و ادای شکر نتواند کردن بیت

۱۰ گر تو وصل دوست خواهی همچو خاک افکنده باش زانکه در درگاه او جز عاجزان را راه نیست

دیگر بدانکه مدرکات غیر معلومات نیست از انکه مدرک دیده غیر مدرک گوش است
و دیده را در مدرک گوش حظی نیست چنانکه گوش را در مدرک دیده نصیبی نیست
چه یکی رنگ می بیند و یکی آواز می شنود و هر یکی را آلتی معین است اما علم چنین نیست
از انکه دانستن انکه کل از جزو بزرگتر است و علم انکه آدمی حیوانی سخن گوی است
و انکه آب جسمی سرد و تر است و آتش جسمی روشن و سوزنده است هیچ فرق
نیست علم را درین دانستن اگرچه معلومات مختلف است از برای آنکه همه این
معلومات بصفت باز میگردد که آن علمست و محتاج نیست بآلات متنوعه پس
روا باشد که نابینا بداند که آتش جسمی روشن و سوزنده است اگرچه رنگ آن در نمی
یابد و صعود آتش نمی بیند اما این صفات بآلات مخلوق و آفریده شده وارد و خدای
تعالی را از همه صفاتی که مخصوص مخلوقیت منزه دان و انکه حکما گفته اند الواحد لا
یصدر منه الا الواحد بآن معنی که ایشان گفته اند و نفی صفات میکنند باطلست
چنانکه بیان خواهیم کردن اما باین معنی راست می آید که موجودات از صفت موجدی
او ظاهر میشود از فیض و فعل ایجاد و مخلوق از فیض تخلیق و رزق از صفت رزاقیت
و فیض ترزیق تا بندگان او را بهمه نامی بخوانند و بدانند و بحکم واتوا البیوت
من ابوابها از در آن حاجت آن اسم خوانده باشند و دیگر بدانکه روا است
که مخلوقات و اثرها بیشمار از یک فعل ایجاد ظاهر گردد اما صادرات متنوعه از
یک مصدر ظاهر نشود چنانکه در خود می بینی که تو یک شخصی و فعل کتابت و درودگری
که نجاریست از یک صفت تو ظاهر نمیشود بلکه هر یک تعلق بصفتی دیگر دارد اما

از فعل کتابت تو مکتوبات بسیار ظاهر شود و از نجارت منجورات بسیار و این
هر دو صفت بذات تو قایم است و ترا بسبب کتابت کاتب میگویند و بسبب
صفت نجارت نجار میخوانند غیر از ان نام معین که وادی پس و است که تراذات
و صفاتی ذاتی که حیات و سمع و بصر و کلام و علم و ارادت و قدرت و حکمت است
که اگر آن صفات ذاتی ترا نبا شد این صفات فعلی که آن کتابت و نجارت
و غیرهماست از تو ظاهر نگردد و وحدت ذات ترا این صفات ذاتی و صفات فعلی هیچ
زیان نمیدارند بلکه جمال ذات تو باین صفات ظاهر میگردد پس چه گمان می بری
بخداوند واجب الوجود که او را صفات ورای ذات نباشد نعوذ بالله من هذا الظن
و تصدیق کن که خدای سبحانه و تعالی احدی الذاتیت و واحدی الصفات فردانیت
با وجود خلایق و ترا است بی وجود ایشان یگانه بود و هست و باشد از ازل تا ابد از برای
انکه ذات مستلزم یگانگی است و ازینجهت بود که گفتیم اسم ذات اطلاق نتوان کرد بر غیر
حق تعالی مگر از روی مجاز و واحدی الصفات است از انکه صادر میشود از صفات فعل او
اعداد بسیار بیشمار خاصه در تجلیات اربعه که بیک عبارت یکی را انسان احادی حضراتی میگوئیم
که تجلی ذاتست و دیگر را اعتراقی محاضره میگوئیم که تجلی صفات ذاتیست و سیوم ما تجلی
مواطنیه میگوئیم که آن تجلی فعل اوست و چهارم الوفیه و این تجلی که گفتیم هر چهار بجامه
انسانیست و دیگر ا را جمع و فتی می باشد که صورت جسمانی و هواهای نفسانی و وساوس
شیطانی از آن صاحب تجلی فانی شده و لطایف روحانی او در نور تجلی هلاک گشته
و باین دو تجلی اشارة فرموده در کلام قدیم خود یکی انکه اول گفتیم قوله تعالی کل من
علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام و این تجلی

مراتب ظهر

بنسبت آن تجلی که هلاک می‌بخشد خاص است یعنی فرموده که هرکه برروی زمین و هرچه
برروی زمین است فانی شونده است و در هلاک میفرماید همه چیز هلاک شونده است
مگر وجه باقی او جل ذکره اکنون بدانکه چون آدمی بمیرد از جسمانیت او هر عضوی
بمرکز خود باز گردد و این نوع را فنا گویند مانند آنکه ابلوح را در آب نهی صورت او
مضمحل گردد اما معنی او گم نشده باشد و چون آفتاب برآید و کواکب هیچ ننماید
این نوع را هلاک گویند پس بدانکه چون سالک صادق بحکم **موتوا قبل
ان تموتوا** یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرید بی اختیار از پرتو تجلی روح و دل
و نفس او را فنائی حاصل گردد که تمامت هوا و مرادات او زو رمیده شود
و فانی گردد و این معنی آن زمان باشد که نور ارادت حق بر روح و دل تجلی انداخته
باشد و بعد از آن سی هزار حجاب واقع گردد بجذبهٔ حق بی سلوک و از این فنا هستی
کل حاصل نشود بلکه غرور بآن همراه باشد دیگر چون تجلی صفات ذات بر سر
روحانیت را فنائی دیگر باشد که آن فنای اول را فانی کند و چون تجلی ذات
بر سر همه معانی و انوار و صور روحانی و جسمانی ناچیز و محو گردد و هلاک شود یعنی
اولیائی که بنور نبوت فهم میکرده و جواهر که بنور عقل میدانسته و جمیع بسیط که
بانوار حس مفهوم میشده همه هلاک شوند و از این معنی خبر داده حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در حدیثی که فرمود حجابه النور و در روایتی دیگر حجابه النار الی آخر
الحدیث یعنی حجاب میان بنده و اصل بارواح و قرب حق تعالی نور است
یا نار که اگر بردارد آن حجاب را بسوزد نور ذات آنچه بصر بآن بیناشده است
تا آنچه منتهی دیدهٔ اوست چه آدمی بواسطهٔ تربیت میان عالم غیب و شهادت

عنصر

ف سی هزار حجاب ... رفع شوند هنوز غرور همراه است

انظر

منتهای

از هفتاد هزار حجاب

از هفتاد هزار حجاب روحانی و جسمانی بگذرد که در هر حجابی مردنی باشد و فنائی
و هلاک و فنا و نور و نار حدیث را فهم نتوان کردن **بیت** صد هزاران
یار باید مرد پیش ** تا دهد نوری ترا از ذات خویش ** دیگر بدانکه خداوند
جل جلاله هیچ ضدی و ندی نیست یعنی مانندی و مخالفی که بغیر او صانع او
کند یا چیزی تواند آفریدن از آن در ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت
سزاوار ضد او نه جزوی کس نیست و سخن آنست که او را پرستند و بس
اگرچه هیچ وجود نعمت نبودی از آنکه زندگی بندگان و قیام وجود ایشان بحقیقت
از قدرت اوست و نام حق گفتن بهمه گاه که گویند باین معنی است که حقیقت
بندگی کردن بندگان او را نه بمعنی حقی که ضد باطل باشد تا بدانی که ذات
و صفات آنحضرت جل ذکره منزه است از آنکه جاهلان ملحد او را صفت کنند
پس حق دو نوع باشد یکی نام حق تعالی و دیگر حقی که در مقابل باطل باشد
چنانکه گوئی آن سخن حقیقت و این سخن باطل و باطل نیز دو نوع است یکی باطل
حقیقی و یکی باطل نسبتی همچنانکه کسی محروری مزاج باشد گوئی که عسل بنسبت
دوا ای زحمت او باطل است اما بنسبت مفلوج حقیقت و این حق ضد
باطل نسبتی باشد اما باطل حقیقی وجود ندارد در خارج از آنکه هرچه در آسمان و
زمین است بلکه از قلم تا تحت قدم هیچ چیز و هیچکس را بباطل نیافریده اما
بنسبت چیزی دیگر و کسی دیگر باطل میگردد و از این معنی خبر میدهد حق تعالی
بل نقذف بالحق علی الباطل الی آخره الآیه یعنی چنان نیست که جاهلان
میگویند بلکه نوری از حضرت خود می اندازیم بر وجود مخلوق تا آن وجود را محو

۱۲ وتحقق وثبت نگردد انرا پس باطل سیمایید آن وجود بنسبت آن پرتو نورکه نه
باطل گردن و کافی‌اند ۱۲ فی
ذات اوست ونه صفات او ونه نام او بلکه پرتویست از انوار او وحضرت
رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم در دعا میفرماید اللّهم ارنا الحق حقًّا
وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلًا وارزقنا اجتنابه یعنی
خداوندا حق را بما حق بازنمای وروزی کن ما را متابعت آن حق وباطل را
باطل بازنمای وروزی کن ما را دوری ازان ومحال نیز دو نوع است یکی محال
حقیقی مانند سیاهی وسپیدی که هردو باهم جمع نمیشوند وانکه ذکر کردیم از پیش
تا ممتنع الوجود وهرچه حکمت در ظهور او متقاضی نمیشود ومحالست که ظاهر گردد
ودوم محال عقلی که در عقل محال مینماید ازانکه فهم بآن نمیرسد مانند شق قمر
وبیرون آمدن ناقه از سنگ وامثال این از معجزات انبیا وکرامات اولیا
که ایمان بران واجبست ومحال ازان قسم دوم در حقیقت نیست که دران حکمت
بسیارست یکی آنکه کسی مطلع نگردد بر قدرت حق تعالی دوم آنکه فهم کند عاجزی
عقل ازان چیز که در طور اونیست سیوم آنکه ظاهر گردد عجز غیر آن نبی از آوردن مانند
آن تا دلالت کند بر صدق دعوی او وفرقی باشد میان مدعی حق ومدعی باطل در
دعوت وساکت گرداند عقل عاری از نور نبوت وغافل از فیض الکمال را متابعت
کند شرع را وشارع را که مویدست از حضرت عزت چهارم آنکه اطلاع یابد بآنکه
حق تعالی جوهر ماده را چنان آفریده که موم تا هرچه خواهد در هر گاه که خواهد ازو بصورت و
معنی بازنماید که اگر محال عقلی نبودی فرق میان معجزهٔ نبی وشعبدهٔ ساحر ظاهر
نگشتی پنجم آنکه اقرار کند عقل در معرفت تفصیلی که کسی بار سیده وثمرهٔ ذوق بآن

رسیده ذوق

۶۱

بآن رسیده ذوقی حقیقی نیست که بهترین ازان وتمامترین کمالات است ویکی از
حکمتهای جمع کردن روح انسانی با قالب او جهت دریافت این لذت بوده
وحصول این دولت این لذت بوده وحصول این دولت ابدی وسعادت سرمدی ممکن
نیست مگر بمتابعت پیغمبری شارع که بتائید الهی موید باشد بمعجزات واضحه وبراهین
لایحه چنانکه شارع را نیز ممکن نیست دیوانه که عقل ندارد بشرع ارشاد کردن پس
دانستی که معرفت حق تعالی از روی اجمال وتفصیل ومعرفت احکام بازبسته
است بنور شرع نبوی ونور عقل از آنکه چه بعقل تنها در راه رفتن هلاکت راه رونده است
ازبرای آنکه اگر نابینا صاحب عقل را گویند آتش جوهریست بقدر سر سوزنی که
عالمی میسوزد چون ندیده در عقل او نمیگنجد فهم آن پس چون فهم آن چیز که در زیر طور
اوست بی آلات حس نمیکند پس فهم آن چیز که در بالای طور او باشد بی نور نبوت
ونور ولایت که تواند کردن وآدمی هرچند عاقل باشد محتاج است بتعلیم
چنانکه فرمود حق تعالی علّم الانسان ما لم یعلم پس ادراک خاصهٔ نور عقل
آمده وارشاد خاصهٔ نور نبوت وحاصل نمیشود معرفت تمام مگر باین دو نور دیگر آنکه
فرقیست میان صفات ذاتی وصفات فعلی ازانکه صفات ذاتی آنست که
موقوف نیست بصفات ذاتی دیگر تا اورا اثبات کنیم وصفات فعلی موقوفست
بصفات ذاتی چنانکه گفتیم که حق تعالی حی وسمیع وبصیرست پس میگوییم محیی
ومسمع ومبصرست وهمچنین در اخلاق ذاتی وفعلی فرق هست ازانکه
بعضی اخلاق آنست که هیچ آدمی بآن متخلق نمیتواند شد همچون عظمت وکبریای
او تعالی وبعضی باشد که مامور باشند بآن متخلق شدن چنانکه عفو وشکر وصبر

فرق میان صفات ذاتی وفعلی

ل مامور

١٤ وکرم پس آن یک اول ذاتیست و فرموده که العظمة ازاری والکبریاء
ردائی فمن نازعنی فیهما ادخلته النار ولا ابالی یعنی
عظمت وکبریا خاصهٔ منست همچنانکه ازار و ردا خاصهٔ کسی باشد که دیگری
در آن مدخل ندارد پس اگر کسی آن هر دو از من بمنازعت طلبد در آتش درآرم
او را و باک ندارم و آن قسم دوم اخلاق فعلیست و در حدیث آمده که تخلّق
شوید باخلاق خدا و نور بالی دیگر فرقی باشد میان صفت و خلق از آنکه صفت
فعلی مصدر فعلیست که بسبب آن فعل آثاری ظاهر میگردد که آنرا جواهر میگوییم
و بنفس خود قایمند چنانکه موجودات روحانی و جسمانی که از صفت خالقیت و
موجدیت حق تعالی بواسطهٔ فعل تخلیق و ایجاد ظاهر میشود و خلق مصدر فعلیست که
ظاهر میشود بسبب آن خلق آثاری که بخود قایم نیست مانند اعراض که عارض میشوند
بتفصیل خواهیم گفتن و بیقین دان که صفات و اخلاق حق تعالی ازلی و ابدیست
منزه است از آنکه اعراض باشد از آنکه این صفت جواهر و اعراض مخلوقه است
که نموده که بامر کن فیکون موجود شده پس اول عرض که بر روی وجود کاینات
عارض شده این عرض بود که تحت ذل تکوین و قید امکان ظاهر گشت و این
نوع عرض را عرض عام گوییم که هیچ مخلوق ازین عرض خالی نیست و اگر اطلاق
آن عرض عام نتوان کردن بگوییم که این عرض باقی می ماند یا بقای آن جوهر که
بروی عارض گشته یا باقی نمیماند اگر باقیست ببقای او همچون کرسی و افلاک که
شکل مدویر او با وجود فلک باقیست و همچون مکان جسم و حیز جوهر از آنچه مخصوصست
بمولفات و مرکبات نه آن جوهر باقی که مدرک باشد منور نبوت و نه عقل که این هر دو را

فرق میان صفت و خلق

حیز و مکان نیست و اگر باقی نمیماند بانتقال که بر و ظاهر میشود همچون زردی روی کسی که
شرمنده شده و سرخی روی کسی که در خشمست و روشنائی چراغ بر دیوار که مخصوصست
این نوع بمرکبات و این نوع را دو زمان بقا نیست و فی الجمله هر موجودیکه دو میشود
از حضرت وحدت بسبب کثرت وسایط و حجبات یا دور میگردد و از بسایط
اولیات مفردات اعراض او زیاده میگردد پس چون دانستی که ذات و صفات
و اخلاق حضرت عزت منزه است از آنکه کسی با چیزی بر آن طاری گردد و عارض
شود بدانکه خداوند را جل جلاله تجلیات بعضی صوری و بعضی نوری و بعضی معنوی چهارم
ذوقی که منحصر نیست تجلیات او یعنی در شمار نمی آید که هر یکی ازین چند باشد از برای
مظاهر مستعد فاما اولا بدانکه حق تعالی از صورت و نور و معنی و ذوق مبرا و منزه است
و حدیث صحیح آمده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده دیدم پروردگار خود را بهترین
صورتی و در جواب عایشه رضی الله عنها فرموده که شب معراج نوری دیدم و گاه بودی
که روی سوی یمن کردی و گفتی می یابم نفس رحمان از جانب یمن و گاه بودی
فرمودی که مرا با خداوند تعالی وقتی است که در آن وقت نمیگنجد در وجود من ملک
مقرب و نبی مرسل پس بدانکه هر تجلی که بواسطهٔ فعل حق به بنده میرسد آنرا صوری
میگوییم همچنانکه معلم طوطی از پس آیینه خود را پنهان میدارد از طوطی و آنرا نطق
می آموزد و طوطی بسبب آنکه آن صورت که در آیینه از عکس خود می بیند سخن گو میشود
و میپندارد که معلم همان صورتست و چنان نیست که معلم از آن صورت مبراست
اما اگر آن واسطه نباشد طوطی را قوهٔ تلقی از معلم نباشد و آن ندائی در کوه طور
بموسی علیه السلام رسید ندا از حق تعالی بود اما نور و صورت شجره حجاب موسی شده

طوطی از پس آینه

۱۴ بود تا بندای حق تعالی تواند شنودن پس دوم تجلی نوری باشد و تجلی صوری مبتدی
وصول را می باشد بواسطهٔ فضل حق و تجلی نوری متوسط را می باشد از راه که نور پرتو
صفات فعلی واورادوافق است تا در مشاهدهٔ تجلی نوریست در افق بدایت
وچون بمعنوی رسید در افق نهایت متوسط است و تجلی ذوقی حیرت محموده منتج شد
واز غلط وشطح وطامات خالیست از انکه تجلی ذاتیست چنانکه انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن اشارت بتجلی معنویست که از صفات
ذاتیست و واجبست بر هر کسی که در تربیت مرشدی کامل مکمل بوده که بعد از ان این
تجلی چهار گانه یا یکی ازین هر چهار بوی رسیده بگوید یا مصور الصور یا منور
النور یا ملقی المعنی یا مذیق الذوق ثبت قدمی قالبی و قلبی فی الغیب
والشهادت علی الصراط المستقیم وانعم علی کما انعمت علی النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین اما بدانکه تجلی صوری چون تمام میشود که بعد از ان تجلی دیگر
نمی بیند جسم آن بر صورت خود می بیند و فنا بخش باشد و انا الحق و سبحانی بی
اختیار بر زبان او رود اگر محفوظ نباشد فاما تجلی نوری منزه باشد از کون و شکل
وحیز و اگر یکی ازین سه در تجلی باید تجلی صوری باشد و درین تجلی نوری اگر محفوظ
نباشد آنکه یهودی و نصاری گفتند در حق عیسی و عزیر علیهما السلام او را ابتلا
افتد و در تجلی معنوی که علم لدنی روی نماید تصور کند که در کلام قدیم که بر انبیا
نازل شده همین طریق بوده و انکار کتاب و سنت از وی ظاهر گردد اگر در فرمان
مرشد نباشد چه بی ارشاد و آمت شیخ راهنمای و قوت ولایت او ازچنین مزلات

بشد

واجب و حکیمی بلکه
هنوز به مرشد رسیده
اید دعا بخوانده

وورطات خلاص نتوان یافتن و واجبست بر مرشد زیرا که کس و تنبیه تا در کفر و زندقه
نیفتد و یقین داند یگانگی حق سبحانه و تعالی و پاکی او از ممکنات و مخلوقات و مشهور
و مشهور نگردد بیهوا کی از انکه مقصود ازین ارادت تسکین خاطر عاشقست تا مستغرق گرداند
است تا بذوق باقی ابدی چنانکه اشارة فرموده در کتاب عزیز احوال ابراهیم علیه السلام
در دیدن ماه و ستاره و خورشید و آن چهار مرغ کشتن فاما در دیدن کسی یکی را
از یمعنی فهم نباید کردن و آن مرشد و اصل مکمل میداند که اگر صورتی خوب بیند و عاشق شود
تصور کند که تجلی است بصورت یا ماه و خورشید بیند این تصور کند که علامات تجلی چیزی
دیگر است که اینجا شعور نمیگنجد پس واجبست بر کسی که آن تجلی یافته تبرا کردن از افلات
چنانکه حضرت ابراهیم از روی تبرا کردن وجودهم لا احب الافلین گفت و نیز تبرا کردن از
هر چه بصفات ممکنات است و توجه کردن بآفریدگار زمین و آسمان و کون و مکان
چنانکه حق تعالی از حال ابراهیم علیه السلام در کلام خود یاد فرمود انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض الی آخره پس حضرت عزت حبیب خود را
فرمود علیه السلام بمتابعت جد خویش درین آیه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
یعنی متابعت ابراهیم کن که او روی گردانیده بود از غیر ما و متوجه شو نزد حضرت ما
و نبود از آن کسانیکه با ما کسی دیگر بینند و بوی قرار گیرد از برای آنکه موحد آنزمان باشد
که حق سبحانه از جمیع آنچه خاصهٔ ممکنات منزه بیند و داند و اگر غیر ازین اعتقاد
کند در گروه گوساله پرستان حشر کنند نعوذ بالله و دیگر بدانکه در حدیث نبوی
آمده که حق سبحانه هر شب در آخر آن فرود آید بآسمان دنیا و ندا کند که هیچ سوال کننده
هست و هیچ آمرزش طلب کننده هست و هیچ توبه کننده هست تا مراد ایشان بدهم

۱۵ پس واجبست بر هر مومن که ایمان آورد بر آیات و احادیث متشابه چنانکه بر محکم اما تحقیق
داند که خدا تعالی از آمد و شد منزه است چنانکه از صورت و نور و غیر آن اما بمقدار
فهم کن که خداوند را جل ذکره در دنیا و عقبی جای و مکان نیست فاما پادشاه را
سایه خدا تعالی میتوان گفت از انکه قهر و لطف بوی ظاهر میشود چنانکه در جای دیگر
میفرماید حضرت شیخ قدس سره **بیت** تا بیارایند صفات قهر خود ۞ در میان پادشاهان
کین نهاد ۞ اکنون چنانکه درین عالم ظاهر پادشاه را سایه او گوئی و او نباشد سبحانه
در هر عالمی از جهت عیب او را سایه باشد که آنرا دلیل طالبان خود گرداند بجهت
معرفت او و تجلیات حق تعالی در صورت سایه بسیار است بلکه ممکن که در جمیع صورهای
مخلوقه تجلی نماید و حق تعالی از ان منزه باشد وظیفه اهل معرفت آنست که چون نفس
دل و روح و سر و جان پنهان حظ خود گرفت ازین تجلیات جسم بگذرد بذوق معرفت
رسد و ایمان غیبی او شهودی گردد و از ظن و تخمین بحقیقت حق الیقین مشرف گردد
وار دل و جان بتنزیه و یگانگی او اقرار کند اگر گوئی ندای حق بود انکه موسی از
درخت می شنود کفر باشد از انکه نص کلام است و اگر گوئی او درخت بود یا نار
هم کفر باشد همچنین در نزول و تحول او بصورت ایمان آوری تا بانکه مراد حق دران بوده
نه بانکه تو بعقل فهم کنی تا در میان تشبیه و تعطیل سرگردان نشوی از برای انکه بزرگان
دین همه اتفاق کرده اند که دین حق میان غلو و تقصیر است یعنی از غلو معطل که خداوند را
هیچ صفاتی ورای ذات اثبات نمیکند و از تقصیر مشبهه که خداوند را بمخلوق مانند میکند
دور باشی از انکه بیشتر اختلافی که واقع شده میان اهل دین در هر قرنی ازین دو منزلة
الاقدام بوده از متابعت تقلید پیران جهال و تعصب انیسر جهل بنابرین مقدمه شروع کنیم

در باب دوم بیان کنیم بتوفیق خدا تعالی سخنان هر یکی از اهل اختلاف و آنچه ممکن باشد
توفیق دهیم و آنچه ممکن نباشد رد کنیم تا مر صادی و دلیلی باشد طالبان حق را
ازین میان سخنان ایشان ان شاء الله تعالی **باب دوم در بیان توفیق
دادن میان اقوال مختلفه** بدان ای طالب یقین که منشاء اختلاف اولا از تقصیر
تقصیر اهل اجتهاد و استنباطات است که در آنچه دانسته تحمل نگردند تا محیط شوند بعوض
خصم در مخالفت سخن انکس و روا نباشد کسی را با وجود کشف و علم اعتماد بر کشف و علم خود کردن
تا بروکهنه قرآن و حدیث وزن نکند و عقل را نیز بتصدیق آن مدد کار کرداند و باید که اول
نفس خود را که اعدا عدو لیست خصومت کند و شرم ندارد از انکه حق بطرف دیگری باشد
اگر چه خصم جاهلی یا بیگانه باشد و انصاف دهد و ثنا گوید بر انکس و اقرار کند بغلط خود اما
اگر او را کشفی و دلیلی و علمی روی نماید که موافق کتاب و سنت و عقل منور باشد نور
حق خداوند را جل ذکره شکر گوید از برای انکه مطابق واقع دیده از وادی که شیطانرا
مجال تکذیب آن نیست و نفس را قوت تردید نیست و عقل را مانع نمیتواند شد و از برای
تحدث بنعمت حق تعالی و آیه **و مما رزقناهم ینفقون** آن نعمت مکاشفه را
ایثار کند بر طالبان حق که مستعد آن معنی باشند در حالیکه منت ایشان دارد که ازوی
قبول کنند نه منت بر ایشان نهد از برای انکه منتی عظیم است که حق تعالی طالبی
چندی مستعدی بفرستد تا حامل معارف او شوند و خلفای او باشند بعد ازو علم
معرفت او کم نشود در عالم میان بنی آدم و طالبان نیز منت دار شوند ازین سعادت ابدی
که حق تعالی منت نهاده بر همه انبیا و مومنان بدین عطای سرمدی **قایل اول**
که از علو تنزیه و وهم تکثیر و ظن ظلم گفته که خدا تعالی موجب بالذات است یعنی هیچ

با وجود کشف و علم
اعتماد نکنند بلکه موازنه
به کتاب و سنت
بکنند

معطله اند

١٦ صفاتی ورای ذات ندارد اگرچه حکمائی که این گفته اند معطله حیات و وجود و بقا میگویند
خدا برا و ماورای ذات اثبات نمیکنند و باطل است این سخن ایشان ولیکن اگر در
طلب تنزیه و دفع نقص بوده که خدا تعالی فرموده **وما ربك بظلام للعبید**
و فرموده **قل هو الله احد** و غلط کرده و اجب است اورا کافر گفتن اما واجبست
تنبیه کردن باینکه گویند در عین تنزیه بیفتادی از راه و غافل شدی از اینمعنی که
چون صفات ورای ذات اثبات نکنی لازم از سخن تو که چیزها که موجود میشود بی ارادت
حق باشد و افعال او همچون عناصر بطبع باشد بی دانستن و بی اختیار بریک نهج که عادت
بوده چنانکه آتش بطبع میسوزد و آب بطبع غرق کننده است و ازین زشت تر سخنی
چه باشد اگر در حق کمتر کسی از آدمی گوئی که ترا هیچ علم و ارادت نیست در مقام اختیار
آنکس از تو برنجد که اورا با کلوخی برابر کردی اگر ازین مذهب برگشت فهو المراد و الا واجبست
رد او و شهرت دادن آن قول بر او تا هیچ مسلمانی بنا دانی در دام بیان او نیفتد
از آنکه یک سخن بفهم او آمده که دو سخن حق را فراموش کرده نعوذ بالله من هذا المذهب
والمطلب **قایل دوم** بانمعنی که حق تعالی فاعل مختار است بدلیل آیات و احادیث
وجهت رعایت ادب تا مبتلا نشود بانکار این قول حق سبحانه که **فعال لما یرید**
و قول دیگر **یفعل الله ما یشاء** و دیگر **ان الله یحکم ما یرید** و قولی دیگر
و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة الی آخره یعنی اگر خواستی خدا تعالی شمارا
همه مسلمان آفریدی یا همه کافر آفریدی لیکن گمراه می آفریند آنکس را که خواهد و راه
مینماید آنکس را که میخواهد و البته شما سوال کرده شوید از عملی که میکنید و اجبست تحسین
اینکس کردن که ادب رعایت کرده و موافق کتاب و سنت اعتقاد داشته قایل عارف

من ۵۸

مشاهد که میگوید از مشاهده و حق الیقین که حق تعالی آفریده عالم را و اهل عالم را تا
مظاهر لطف و قهر او باشند و قوابل فیوض و انوار ذات و صفات او که فایض
میگردد بر ایشان از صفات فعلی حق و مسخر اند در تحت امر او و مستعملند در آنچه
مصلحت مملکت خود میداند بر وفق حکمت خود و آنکس فارغست ازین اختلافات
از آنکه به بصیرت مکحل از نور حق عز و جل می بیند که حق سبحانه و تعالی متصرفست در ملک
و ملکوت و معمور میگرداند عالم را بملایکه و جن و انس و حیوانات بر آن نهجی که
نظام عالم در آن میداند از برای آنکه چنین کسی ناظر است از مجاری احکام بجانب
دنام و از مبدای اقدار نظر میکند بآثار و ایما در آن نظر خود را برمراد محبوب میدارد
و از قهر و لعن و طرد آنحضرت میترسد و متضرع و متخشع است که مستعمل نگردد و در نظر
بعد و حجاب از آن حضرت ترسی با امید برابر و التی بالاست موافق از آنکه
هرچه در خانه ظاهر میگردد از سابقه و این عالم صنع را از آن فرموده که با مراد
مومن باشد و شب کافر گردد و اگرچه مجاری اقدار می بیند اما العلم مقدر نمیرسد اما
چون شاهد صنع است از صنع دورتر است و محفوظ میتواند بود از آنکه ولی محفوظست
و نبی معصوم پس چنین کس را واجبست بشکر حق قیام نمودن که حق سبحانه راه دشوار و کار
پوشیده بر وی آسان و روشن کرده و اگر اختلافی بیند در خلایق از جای دیگر بیند
و نهی شکر از دست ندهد تا مستمر مزید درجات گردد **قایل سیوم** که وجود را عین ذات
میگوید بآن اعتبار که ذات حق دایم الوجود است و منزه است از آنکه وجود بر و
عارض شده باشد یا در و حلول کرده باشد تکفیر او جایز نیست از آنکه کافر گفتن کسی را
خطری عظیم دارد بلکه واجبست تفهیم او کردن که وجود صفت است و البته قیام صفت

۱۷ بذات می باشد یعنی اول ذات را اثبات می باید کرد بعد از آن صفات پس از روی
سبق ذاتی ذات بر صفت مقدم باشد از روی تفهیم و تحقیق بدانکه سبقات
بر صفت نوعیست یکی مقدم بودن زمانی است و مکانی و رتبتی و طبعی و علتی
و مصدری و ذاتی اما ذاتی همچون ذات حق سبحانه و تعالی که بر صفات مقدم است
از روی تفهیم و تصویر بر صفات او سبحانه و مصدری همچون صفات فعلی حق که مقدم است
بر افعال او و این هر دو تقدم ازلی است که با ذات او همیشه بود تقدم سیوم علتی همچون
فعل حق تعالی که علت وجود آثار است بی علت و این تقدم را که میگوییم که در تحت
ذل تکوین داخل نیست تا رعایت کرده باشیم سخن شیخ ابو منصور ماتریدی و سخن شیخ
ابوالحسن اشعری رحمة الله علیهما اما تقدم طبعی همچون یکی بر دو و سه تا هزار که بالطبع
مقدم است و تقدم رتبتی همچون معلم بر متعلم و امام بر ماموم و پادشاه بر رعیت که
بمرتبه مقدم است و مکانی همچون امام بر ماموم در مکانی و محلی که اسپ پیش رانده
بر پالکی که پس مانده و زمانی همچون پدر بر فرزند و دیروز بر امروز و این هر چهار قدیم نیست
باتفاق جمهور اسلام و شک نیست درین که فاعل بر فعل مقدم است و مصدر بر
صادر و ذاتی مخلوق نیز می باشد همچو تقدم تو که نامی داری مقدم است آن نام
ذاتی تو بر صفات علم و ارادت تو و غیر آن اما فعل کتابت تو وقتی ظاهر میشود که ارادت
کتابت داری و آن فعل تو در کتابت ظاهر میگردد اما مقدم است از روی آنکه
سبب وجود کتابتست و پیش ازین گفته ایم که جایز است که شخصی واحد را چند صفت
فعلی باشد مانند کاتبی و حایکی و نجاری و سخاوت و بخیلی و شجاعت و بددلی از
هر صفتی از جمله که مصدر است آن فعل خاص ظاهر گردد چنانکه بخل از صفت بخیلی

بدانکه سبقات بر صفت پنج نوعست ۵

وسخاوت از

وسخاوت از صفت جوانمردی و آن سنت الهیست تا بندگان بصفات حق راه برند ۸
الکون بدانکه تقدم ذات تو بر صفات تو واجبست و تقدم صفت کاتبیت تو بر
فعل کتابت تو لازم است و تقدم فعل کتابت تو بر مکتوب که اثر فعل کتابت تو است
ثابت و میتواند بود که آن صفت نوع تقدم ترا ثابت باشد و هر یک محل خود
باز کرده اما فرقیست میان تقدم ذاتی و طبعی می باید که فهم کنی تا از غرور زندیقان
گمراه نشوی از آنکه یک جزو دو می باشد و نیمهٔ دو و ذات منزه است ازینکه نیمهٔ جزی
باشد یا پاره از چیزی و اگر کسی گوید تقدم ذاتی همچون طبعی باشد است از آنکه طبع حکم
میکند بانکه ذات بر صفات مقدم است مضایقه با وی نکنیم اما جایز نیست که
اطلاق کنی تقدم ذاتی را بر واحد از آنکه این تقدم او بطبع است نه بذات و چگونه
روا باشد این اعداد را مانند کردن بذات و صفات که عدد یکی تا هزار همه بنفس خود
قایمند و صفت بخود قایم نیست مگر بذات دیگر فرق میان تقدم صفت مصدری که
صفت فعلیست و میان علت وجود آثار که فعل است ظاهر است از آنکه معلول مقارن
علت است چنانکه گفتیم که مکتوب بکتابت ظاهر میگردد اما میتواند بود که مدتها این
صفت کتابت کسی را بوده و کتابت نکند بخلاف مکتوب و فعل کتابت که هر دو باهم
ظاهر میشوند و اگر کسی گوید که تقدم علتی همچون تقدم مصدریست باین اعتبار که از
فعل کتابت مکتوب ظاهر میگردد میتواند بود که جایز باشد اما تقدم مصدر برابر تقدم
علتی اطلاق نتوان کردن بنا بر آنکه گفتیم معلول بی علت ظاهر نمیشود و علت
بی معلول اما صفت کاتبیت بی فعل میتواند بود وکان امر الله مفعولا
قایل چهارم میگوید که وجود نه عین ذاتست باعتبار سبق ذاتی و نه غیر ذاتست بسبب

۱۸ انکه ازلیت روا نیست او را کافر کفتن بلکه ضال و قصر و بهتر از هر سه اوست که بر لیل میکوید
فامّا اکر همین اقتصار کردی که وجود ثابت مر ذات را و همه صفات همچنین ثابت مر ذات
او را که ازلا و ابدا از وی جدا نبوده و نیست و نه در وحلول کرده و نه بر وی حادث کشته
و لیکن میدانیم که ذات را بر صفات بیچکونیست و غیر از این هیچ چیز از عین و غیر میدانیم بجز علم
بودی او را از برای انکه اکر کسی کوید نمیدانم و مطابق واقع باشد بهتر از انکه کوید میدانم
و مطابق واقع نمیشود و مرتکب چیزی شود از سخن که در عقل محال نماید و بدرستی که ظاهر شده این
اختلافات از عاجزی فهم مستنبطان و اقتصار کردن آنچه بر خاطرشان آید بی موازنه
کتاب و سنت و عرض نا کردن بر رای عقلا که منور است بنور حق چنانکه کفتیم و اکر اینچنین بودی
کدام دانا حکم کند که این چیز نه عین ذات است و نه غیر ذات همچنین که مکتوب را کوید نه عین
فعل کتابت است و نه غیر فعل کتابت نه عین صفت کاتبیت آن کاتب است و نه غیر لیکن واجبست
بر عاقل اکرچه عارف نباشد که منزه دارد ذات حق را جل جلاله از آن صفتی که مخصوص
ممکنست و هر که قیاس کند ممکن را بر واجب یا واجب را بر ممکن سلامت نیابد از غلط
و دروغ و کرفتاری در کرداب باطل که هیچ منفعتی ندارد و بسیار ضرر در آن حاصل مقالات
در آن بسیار و بیان واقع نه اندک آن باطل ثمر دهنده عذاب بسیار سزاوار است
که او را کویند **بیت** اکر کوتهی پای چوبین ببندد ❊ که در چشم طفلان نمائی بلند
از آنکه آهنکر انرا قیاس بلا کیفه کردن خلاف عقلیت با وجود امکان وجود هر دو مقدس
دانند ذات و صفات او را از قیاس و مثال و جه تحقیق است قول او سبحانه و تعالی
فلا تضربوا لله الامثال یعنی تمثیل و تشبیه مکنید مر خدای منزه را بهیچ نوع مثل
از انکه حق تعالی میداند و مرتب مثل میفرماید و شما نمیدانید **قایل بجیم** میکوید وجود دو قسمست

واجبست بر مرشد تعلیم او بحسن ارشاد و تفهیم او بخلق انکه رأفت بعباد تا او را از جهل
بتدریج بکذراند باین که وجود حق تعالی را عرض چون توان کفت که ازلیت و ابدی و هرکز
عارض نشده از انکه ذات او مقدس است که محل چیزی باشد و اعتقاد نیست که ذاتی دیکانه
باشد و قایم بنفس خود و بی نیاز از غیر خود بهمه وجوه بجز ذات حق تعالی نیست که منزه است
از شریک و مانند اما ذات را اکر نسبت بمخلوق کنند تا صفات را بوی قایم و ازو دانند از وی
مجاز باشد نه از روی حقیقت چون از و تفرس کردی که سخن حق را کردن خواهد نهاد بیان کن که
حصول وجود ممکن حاصل شده بسبب فعل ایجاد و در تجلی کردن حق سبحانه بصفت و احدیت
آن وجود اول که بواسطه از فعل ایجاد ظاهر شده اصل ممکنات کشته و سبب وجود تمامیت
وجود اول بواسطه مخلوقی با همه موجودات اما بماهیت مخصوص او که در علم حق بوده و نیست
و ممتاز است از غیر و آن هستی معلوم آلهی ماهیت مر موجودیت ممکن که بوی آن ماهیت
مخصوصیت یکی را نام زید است و یکی نام عمرو تا آن ماهیت معلومه از یکدیکر جدا کرده و صفات
که مصادر افعال ایشانست ممتاز شوند پس چون فهم کرده باشی مقال بکو وجود سه نوعیت
یکی وجود حق که ازلی و ابدیست و بهیچ کس در آن صفت بوی شریک نیست چنانکه در علم
حیات و غیر آن نیز شریک نیست دوم وجود مقید که مخلوق است و صفت او از فیض ایجاد
آنوقت که حق خواسته ظاهر کشته سیوم وجودیست مطلق که فعل حق سبحانه میکوئیم آن او آن
وجود مقید است ظاهر ظاهر میشود پس بطریق حصر دانستی که وجود حق تعالی ازلی و سرمدیست
و وجود مطلق علت وجود آثار و وجود مقید اثر آن فعل پس بکو او را که بسیاری آثار و انواع
افعال و صفات متضاده و تعدد اسما وحدت ذات حق را هیچ زیانی و نقصانی نمیرساند
چنانکه ترا با وجود انکه مخلوقی صفات و اسما صفات و افعال و آثار هیچ از یکذات باور کند

١٩ باوجود انکه از رتبت بسایط وسده مفردات بواسطه دور افتاده واز حضرت وحدت
تا وجود مرکب تو هیچ نسبتی نمیتوان کردن غرض انکه بدانی که هرکس که دعوی میکند که
وجود مطلق ذات حق تعالی وتقدس است غافلی بیحاصلی وبی معرفتیست که انکس حق تعالی را
ناشناخته ونشناخته ازانکه گمان برده که ذات حق تعالی علت وجود آثار است واین
مقدار نیز دانسته که وجود مطلق بی افراد مقیده که آن مخلوقاتست هیچ وجودی ندارد
پس چگونه آن وجود مطلق را بر ذات او سبحانه اطلاق توان کردن که اوست
بخشنده همه وجود اوست واجب الوجود بیش از وجود مقید پس نظر کن تو وجود خود که
تو ذاتی داری وصفت کتابت داری ونام آن صفت که ترا کاتب میگویند وآن
مکتوب که بوقت ارادت تو از تو ظاهر میگردد از فعل کتابت تو که وجود مطلق تو است
است آن کتابت ومکتوب عین کتابتست وکتابت بی مکتوب نمی یابی مگر
باهم پس بدانکه مکتوب اثر است وکتابت فعل وکاتب نام صفت فعل تو که مصدر
فعل است که اورا وجود مطلق میگویند پس میدانی که آن ذات تو وصفات کتابت تو
بی فعل وبی اثر وجود دارد وآن صفت را عین وجود مطلق نمیتوان گفتن چگونه ذات
تو عین مکتوب باشد پس اگر ترا تصدیق گردد غنیمت دان صحبت او واگرنه اوقات
خود بوی ضایع مکن که از اعتقاد حق دور افتاده است قایل ششم که میگوید که
وجود غیر ذات است باعتبار سبق ذاتی ازانکه صفت را بخود قیام نیست روا نباشد
تکفیر او ازانکه موحد است ودانا بانکه وجود وجمیع صفات الهی ثابتست ذات اورا
در ازل وابد ومنزه ازانکه چیزی درو حلول کند ومقدس ازانکه صفات او همچون اعراض
باشد که آن حلول وعارض گشتن صفت مخلوقاتست ومذهب اهل سنت وجماعت

اینست که وجود غیر ذات است اما ازلیست وبذات او قایمست قایل هفتم که وجود ٥٦
عرض عام است بآن اعتبار که عارض میشود بماهیت هر فردی از افراد وجود وهر صنفی از
اصناف وهر نوعی از انواع وهر جنسی از اجناس تا ممتاز گردد بآن حیثیت ماهیت وجودی
از وجودی دیگر چنانکه ممتاز میگردد باسم از اسمی دیگر در وقت دعا وندا جایز نیست
تکفیر او بلکه واجبست ارشاد او بانکه اورا گویند وجودی که اصل ممکناتست آن ماده
موجوداتست وهیأت بحکمت موجد علیم قدیر چنانکه در علم او بوده ماهیت
ممکنات وعرض عام آن صفت لاحق را میگوییم که وجود را بصفت مقید ظاهر میگرداند
واز حضرت وحدت ووجود علمی ازلی بصفت حدوث وامکان ظاهر میشود ودور
میگردد در عالم کثرت بانواع احتیاج گرفتار میگردد پس کدام عاقل روا دارد که ماده
کاینات واصل موجودات را عرض گوید اگر چنانکه در می یابد وطالبست بگوید که
مابحث آن میکنیم تا وجود حق را این تصور نکنی تعالی الله عن ذلک پس آن وجود
ماده که اصل موجوداتست ازروی مثل همچون چوبست وآن هیأت او همچون در ولوح
وکرسی وغیر آن پس آن هیأت بچوب شرکت دارد ودر اصل ماده خود فاما بآن هیأت
لوحی وکرسی از چوب جدا میشود تا چون از انجا طلب کنی کسی بوهد که چه مطلبی ازانکه عرض را
صفت کردیم که مانند رفتن از حیوان وخندیدن از انسان که وصفی عارضی این دو
چیزاست این عرضست وعرض آن وجود لوحی وکرسوی را گویند که در وقت انکه قطع
کرده نجار آن هیأت لوحی را بمناسبتی مخصوص وصنعتی که بوی لاحق گشته اولا
از بریدن ودوم از مسمار خوردن وبر هم نشاندن وسیوم آن هیأت را بر
مراد ساختن پس چنانکه حرکت تابع ذات حیوانست ازروی ذهن واز روی حس

۲۰ این عرض نیز تابع وجود حسی وان قایل هشتم که میگوید حق تعالی منزه است از ماهیت
و لا ماهیته تا بآن ممتاز گردد از غیر چنانکه از مخلوق گفتیم روا نیست تشنیع کردن بوی
ازانکه تو با وجود آنکه مخلوقی محتاج در صفت خود مثل رو و کری بچندین آلات و ادوات
و مر دو روشن یک هیچ نوازی احتیاجی بماهیتی و ماهیتی که از آثار خود که آن لوح و کرسی
و درست جدا کردی بسبب آن فعل انکار میکویند و میدانند بسبب آن صفت تا
از کاتب جدا شوی نه از نجار اما آن صفت ماهیت تو نیست بل دلی باشد که الحاد هم
پیش آلت و لی بوند دلی احتیاج در آفریدن جمیع خلایق از اولیات بواسطه و از اضافیات
و مولفات و مرکبات و غیرها که محتاج نباشد بماهیتی که ممتاز گردد و از آثار خود بسبب
افعالی که صادر است از صفات ثابته ذاتیه او و از ازلا و ابدا او چگونه تصور توان
کردن این احتیاج مخصوص بمخلوق چون آنحضرت بجمیع وجوه از احتیاج مستغنی و منزه است
قایل نهم که میگوید خداوندرا ماهیتی ثابت و گمان می برد که آن ذات حقیقت بصفت وجود
موصوف بودن و چاره نیست صفت را از چیزی که بوی قایم باشد پس آنچیز را ماهیت نام
کرده روا نیست تعنیف او ازانکه در عبارت غلط کرده بلکه واجبست تفهیم او که در اسامی
حق تعالی خود را بآن نام نخوانده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بآن نام یاد نکرده و بدلالت
آیتی و حدیثی که تقاضای آن اسم کند نبوده روا نیست او را بآن نام یاد کردن که عبث بدعت
ولی ادبی و واجبست از آن احتراز کردن پس ماهیت حق ممکن الوجود و آن از روی وجوب
شرعی و عقلی تا باین سخن باز گردد و در باطل ستیزه نکند و در حدیث صحیح آمده که کلمه حکمت
گم شده مومنست که دانسته بوده در عالم غیب و جهت تعلق خاطر بچیز فراموش کرده
پس هر جا که بیابد از هر کس که بیابد قبول کردن او اولی باشد آن کلمه را بدرستی که بزرگان

ودرست

مشایخ

مشایخ از طفلان و دیوانگان فایده خود گرفته اند قایل دهم که گفت معدوم چیزی
نیستاند بودن باعتبار قول حق تعالی و بوده ان زلزلة الساعة شيء عظيم
روا نیست تجهیل کردن او و بگوید که معنی آیه آن است که چیزی بزرگست چون ظاهر گردد
و اگر گوید موجود نقلی و کتابی آن معدوم حقیقی باشد مجادله با او مکن و بآن حصری که در
اول کتاب ثبت کرده ایم وجود را با او در رفق بیان کن ازانکه معدوم حقیقی هیچ وجود ندارد
قایل یازدهم که میگوید که معدوم هیچ چیز نیست بدلیل قول حق تعالی که فرموده
وقد خلقتك من قبل ولم تك شيا و واجبست تصدیق کردن او
ازانکه مراد او ازین معدوم که وجود ندارد و معدوم حقیقیست که آن ممتنع الوجود است
و از چیز چیزی میخواهد که حقیقی باشد همچون وجود حسی یا معنوی باشد مانند وجود مخلوق که
هر دو را چیز گویند نه آنچیز که در قلم آورند یا بزبان و در خارج و واقع وجود نداشته باشد
که آنرا چیزی نتوان گفتن بحقیقت مگر بمجاز و قول نص است که چیزی ظاهر گشته در عالم
شهادت روا است که بگویند چیزی نیست همچون وجود زکریا علیه السلام که پیش
ازانکه بعالم شهادت وجود مرکب جسمانی او ظاهر گردد هیچ نبود که در عالم شهادت
آنچیز را نشانی تو انستی داد اما روا است که در عالم غیب چیزی مشار الیه باشد و چون
ظاهر شود در هر دو عالم چیزی بزرگ باشد چنانکه در قیامت گفتیم والله اعلم قایل دوازدهم
که میگوید خداوند را جل جلاله هیچ صفات نیست و نظر بمخلوقات کرده که کسی را صفتی
نبوده و ظاهر شد یا توهم کرده که آن جهودان و ترسایان چنانکه در گفتند یا شاید کافر
شدند پس تغیر باشد یا تکفیر و هیچ یک روا نیست جایز نیست تکفیر او چون طالب یگانگی
حقست اما واجبست او را تنبیه کردن بخلق نیکو که خدا تعالی در کلام قدیم خود فرموده

۲۱ لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند او هیچ چیز وهو السمیع البصیر
واو شنوا و بیناست اکنون باور داری کلام اورا اگر تصدیق میکنی چون روا باشد
که بگمان و وهم شیطانی نفی صورت حق کنی و همچنین فرموده در کلام ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا یعنی ظن هیچ چیز را و هیچکس را مستغنی نمیکرداند از دریافتن
حق و فرموده که او لم یکفهم الی آخره یعنی کفایت نیست بندگان را کتابی که
بتو فرستادیم ای محمد و با ایشان میخوانی خوانده میشود بر ایشان تا از تو کلام ما را بدانند
و بشناسند اگر قبول کرد از زمره ما باشد و اگر قبول نکرد واجبست دور کردن او از
دیار مسلمان قایل سیزدهم[۱۳] تشبیه از انکه نظر کرده بسخن سالکان که در تجلیات صوری
و نوری که دیده اند ظلال حق را و دم از ان زده در مستی و غلبات و دیگر نظر کرده بآیات
متشابه که نام دست و روی و ایستادن و آمدن و امثال این الفاظ آمده و احتراز کرده
از تاویل که حق تعالی آنکس را سیاه دل خوانده در قرآن و فرموده که آنکس که در دل او زیغست
یعنی سیاه دلی در آیات متشابه بمتابعت تاویل میکند و فتنه میخواهد در ان تاویل او را
تکفیر او از برای انکه تصدیق کرده آنچه کتاب و حدیث بآن ناطق است بر وفق ارادت
حق سبحانه و یقین میداند که حق تعالی منزه است از هر صفتی که لایق کمال او نیست اما قول
فصل درین مسئله آنست که مالک گفته رحمه الله در انکه از و سوال کردند که استوی چه
معنی دارد فرمود در جواب که لفظ استوی معلومست که در قرآن آمده و چگونگی آن
معلوم نیست و سوال از ان بدعتست و من آن میگویم درین مسئله که حقتعالی فرموده
سبحان رب السموات والارض رب العرش عما یصفون
یعنی پاکست و منزه پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار عرش از انچه او را صفت

میکنند قایل چهاردهم[۱۴] جبر محض بعقل و فهم خود تا گریخته باشد از شرک و در دایره
مجوس داخل نشده باشد که ایشان شر را آفریده غیر دانند و نظر بابن آیت که فرموده که
قل کل من عند الله بگوی ای محمد ایشان را که بد و نیک همه آفریده خدایست و از
نزد اوست و دیگر نظر باین حدیث کرده که نیکبخت آنست که در شکم مادر بتقدیر
حق نیکبخت آمده و بدبخت هم چنین آنست که در شکم مادر بدبخت بود از قلم تقدیر
و نظر باین آیت که ما یبدل القول لدی یعنی در حضرت من هیچ سخن مبدل نمیگردد
و دیگر آیتها که فرموده و احادیث که باین معنی دلالت میکند چون طالب توحیدست
روا نیست تکفیر او اما واجبست ارشاد او تا در سخن آن ادب نگاه دارد که خدای
تعالی حبیب خود را علیه الصلوة والسلام بآن تادب فرموده درین آیت بقوله
ما اصابك من حسنة فمن الله الآیه یعنی آنچه بتو میرسد از نیکوئی از
فضل خدایست و آنچه میرسد بتو از بدی و تنگی از رهگذر نفس تست از برای انکه
خدایتعالی نهی فرموده از غلو کردن در دین در بیان توحید و تقصیر کردن در
تنزیه این هر دو ناپسندیده است تا از شیطان و نفس باین بهانه او را از مجاهده
باز ندارند که هدایت بآن مجاهده حاصل میشود در راه حق چنانکه در آیت والذین
جاهدوا فینا فرموده و اگر در آن اعتقاد بماند کاهلی و غفلت او را از هدایت
دور اندازد قایل پانزدهم[۱۵] بقدر اگر بجهت تادب میگوید که خیر از خدایتعالی و شر از
نفس ما چنانکه در آیه گفتیم و تمسک باین حدیث که از اهل بیت روایت است
الخیر کله بیدیك والشر لیس الیك در حالیکه پاک میداند ذات حقتعالی را
از شر و شر موجبات ظلم روا نیست او را کافر گفتن از برای انکه ابراهیم علیه السلام

٢٢ گفت واذا مرضت فهو یشفین مرض را بخود حوالت کرد و شفا بحقتعالی و در حدیث آمده
اللهم انی اعوذ بك من شر نفسی و حق تعالی فرموده قل ان ضللت
الآیه بگو ای محمد اگر گمراه میشوم لیکن گمراه میشوم من بر نفس خود نفس را گمراهی عجب
و اگر راه می یابم از وحی و هدایت حق می یابم اما باید که این سخن عارف و محقق باشد
از برای آنکه حق تعالی شر محض نیافریده بلکه شر نسبی میباشد و خیر نیز نسبی پس اسناد شر
و فسادی از شیطان و نفس زیاده نیست اما به نسبت آنکه مردمان بدانند و فرمان
آن هر دو نبرند نیکو نیست از آنکه بسیاهی و ظلمت نور را میتوان دانست و هیچ خیر از
خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم بهتر و مهتر نبود و نیست اما به نسبت کافران که بحکم و فرمان
مال ایشان میگیر و سر ایشان از تن جدا میکند ایشان را شر مینماید و حکیم ازلی خیر کثیر
ترک شر قلیل نکند از برای خیر کثیر چنانچه شاعر میگوید شعر فرشته که بود او امیر لشکر باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی ؛؛ باران که رحمت و سبب فراخی نعمت به نسبت
کاروانی که بار شیشه دارد شر می نماید فاما اگر باین معنی میگوید که کسی را با خدا وند تعالی
شریک میدارد در آفریدن نعوذ بالله من ذلك الشرک آنچنان باید که طالب حق در مقام توحید
شر و خیر همه از خدا تعالی بیند و داند اما در مقام عمل کردن و مجاهده با نفس و شیطان
از ره حذر نفس و شیطان و اندر خلافی که بروی ظاهر میشود تا نه جبری باشد و نه قدری که
قایل شانزدهم ١٦
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که قدریه مجوس این امت اند
که میگوید که نه جبر است و نه قدر و نه تشبیه است و نه تعطیل از برای آنکه افراط و تفریط باتفاق
و اجماع اهل عقل و بصیرت ممنوع و مذموم است این قایل راست ترجمه کرده بوده
و هست و نزدیکتر است بحق وصدق از آنکه حقتعالی بصفت خود که فرموده یخلق ما یشاء

و یختار ما فیه ازان به بنده فرموده که بقدر اختیاری داریم و ثواب و عقاب بآن
سبب معین و مبین شده پس بنده را در میان اختیاری عطا داده و از وی حق
آن میطلبد چنانکه مال داده و حق آن میطلبد و بقرض میخواهد من ذی الذی
یقرض الله قرضا حسنا با وجود آنکه مال و مالدار همه آفریده اوست تا ادب
به بندگان آموزد و امتی میانه باشد خیر الامم و صراط مستقیم بآن بازیابند پس دلیل محکم
این فرقه و ارد که میگویند قدرت نیست به نسبت آنکه اشیا همه بقدرت اوست و جبر نیست
بدان نسبت که ما در خود اختیار نشستن و برخاستن و گفتن و خاموشی و غیر آن می بینیم
بخلاف نبض و مرتعش که هیچ اختیاری ندارد قایل هفدهم ١٧ که میگوید عقل اول موجودست
بآن اعتبار که حدیث آمده که اول چیزی که حقتعالی آفریده عقل آفریده او را گفت پیش آی
پیش آمد گفت باز پس رو باز پس رفت فرمود حق تعالی بعزت و جلال من که از تو عزیزتر
چیزی نیافریده بتو ثواب دهم و بتو عقوبت پس چون در مرتبه جوهریت و قابلیت
فیض حق او را اول دیده و او را اول بسایط میگوید روا نیست تشنیع بروی کردن
قایل هژدهم ١٨ که میگوید عقل آخر بسایط جمیع و فیض دهنده بسایط نسبی است
و احیت تحسین بر قول او از برای آنکه او دیده رو کتاب و سنت است و مشاهده کرده
وجود قلم بنور ایمان شهودی و دیده دوات نور محمدی و مداد دست احمدی و آن
حروف را در غیب لی عیب از پرتو نور تجلی خوانده و دیده که عقل همچون الف بیت
که از چهار نقطه الف شده و پس بجهت آنکه آخر نقطهایست اخرت و مرکب جوهریات
ما بعد خود است و مفیض آن بقدرت خدا تعالی و هو المستعان جل ذکره
اما قول فصل در بیان آنست که بداند طالب حق بیقین که وجود ممکن آنست که وجود

وعدم هر دو او را برابر باشد یعنی امکان آن دارد که موجود باشد و قابل آن هست که
نیست کردد و پس از قلم تا بقدم همه این ممکنات و بطریق حصر مشروع بیان کنیم
بسایط حقیقی و بسایط نسبی و مولفات و مرکبات که این همه جواهر و اعراض نیز
بشرح دهیم که چند قسم است تا این تو باوه را نیک فهم کنی و غنیمت دانی فهم
کردن این که از فکر انسی نیست بلکه از نور قدسی است و ثمره دهنده است حیات
طیبه حقیقی ان شاء الله تعالی قایل نوزدهم ۱۹ که میگوید اصلح واجبست بر حق تعالی
باعتبار آنکه حکیم و توانا و سزاوار نیکو نیست پس واجب آنکه آنچه اصلح باشد
و بهتر بود و موافق تر معموری مملکت او آن بکند چون هیچ منازعی و مخالفی
ندارد روا نیست او را کافر گفتن باین بی ادبی که کروه از آنکه حق تعالی در کلام مجید فرموده
کتب علی نفسه الرحمة یعنی خود واجب کردانید از کرم بر ذات خود رحمت و این
آیت که فرموده قل کل یعمل علی شاکلته بگو ای محمد همه خلایق عمل میکنند
بر آن بخلق و خوی که حق را تا جبلت و خلق و شاکله او آنست که هر چه آفریده
همه اصلح آفریده اگر چه علم آن حقیقت دریافتن بهمه کس نداده چه آفرید همه
عالم از برای اهل معرفت از برای آنکه خود او فرا اجل ذکره سبق رحمت
اکنون دو قسم باشند همه مخلوقات یکی مطلوب لنفسه و یکی مطلوب لغیره تا مظهر
لطف و قهر هر دو پر شود بحکم وعده تقدیر نگاه کن که کدام یک اصلح نیافریده اما
واجب گفتن روا نیست از آنکه او را واجب کننده نیست و ما واجب از آن
میگوییم که کسی دیگر بر ما واجب کرده و حق تعالی از این منزه است و مقدس
قایل بیستم بآنکه هیچ چیز بر خدا تعالی واجب نیست تا احتراز کرده باشد از بی ادبی و دور

باشد از جمله

باشد از جمله غضب قهاری حق تعالی او سالک راه حقیقت از آنکه بادب دولت وصال
و قرب میتوان یافتن اما قول فصل درین مسئله آنست که بدانی که این عالم و آن
عالم چون دو سرایست و بنا کننده این دو سرای حضرت عزت چنانکه فرموده
جعلکم الارض فراشا والسماء بناء پس بنا کننده که در همه وصفی
کامل باشد و بر همه چیزی قادر چون چیزی آفریند که نیکوتر نباشد و بهتر از آن ممکن
باشد بیخ انگشت خود نگاه کن و در ناخنها و در روی و موی و همه اعضا و جوارح خود که
کم و بیش از آن میتوان کردن مگر بعیب باز میگردد از آنکه حق تعالی هیچ چیز بعبث
نیافریده و بباطل در عالم وجود نیافریده و چگونه غیر این تواند بود که تو با وجود آنکه
عاجزی ممکن الوجودی و در بیشترین چیزها نادان و محتاج بتعلیم و هنر یکان و بآلات
و ادوات خانه میسازی از برای خود و بعد از آن یک خلوتی خاصه از برای خود
ترتیب میکنی و رواقی و صفه از برای اصحاب خود و ندیمان و حجره از برای حرم
خود و خزینه از برای جواهر نفیسه و جامهای فاخره و خانه از برای بویهای خوش
و طعامهای لذیذ و شربتهای موافق و خانه از برای داروهای تلخ که طبع
از آن و از بوی آن متنفر است و مطبخی از برای آتش و دود و مستحمی از برای
غسل و مبرزی از برای دفع فضلات تا هر یکی را از برای مصلحت بکار داری
و اینهمه را بجهت مصالح مقصوده خود تمام کرده باشی و چون هر یکی را طلب کنی
نام آن معین کرده و آن صفت که میخواهی بآن نام باز طلبی پس هیچ کس نتواند اعتراض
تواند کرد که چرا همه را بر یک صفت نساختی اگر چنانکه اعتراض کند از نادانی تو بر
بی عقلی او میخندی از آنکه هر یکی را از برای محل آنکه لایقست ساخته و غلامان و نوکران

۲ ٤ دیگر میان خاص و محرم خود هر یکی را بران محل که لایقست معزز کرده باشد که علاوهٔ
فراغت و مقربت بکسی بازداری و کسی را مقرب خود گردانی تا بان تا دیب
دیگران را عبرت و زجر تا دیب باشد پس ازین سبب فرمود صلی الله علیه و آله
و سلم هر کس که نفس خود را شناخته پروردگار خود را شناخته و همچنین فرموده ما گروه
انبیا ماموریم که سخن با مردمان بقدر عقل ایشان بگوئیم و در خبر آمده که حق سبحانه و تعالی
و نمود بنی اسرائیل را در توریت که خدا تعالی را جل ذکره قرض حسنه بدهید یک کاه فروش
ساده عقل دران روزگار در پس هر نمازی میگفت الهی اگر ترا خری یا گاوی بیست
بفرست تا او را گاه دهم که همین دارم این سخن بموسی علیه السلام رسانیدند او را
زجر و منع کرد ازین سخنان پس او را جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا موسی
حق سبحانه میفرماید که آن سخن را منع مکن که من خداوندم بقدر بندگان ایشان را جزا و مکافات
میکنم غرض که چون رحمت او را فراخ و محیط و پیش و البتی از همه تنگ مگردان رحمت
او را بخلاف و دفع و میل مکن بنا دانی بر انکه همه را ایشان اهل عذاب تصور کنی
و بعقل در کار خانهٔ ازل تصرف مکن از برای آنکه اگر بغفلت یا بسهو یا بعبادت
یا بجهل کفری گفته باشد و از آن همه پشیمان شده مغفور گردد بحکم آیهٔ لا تقنطوا
من رحمة الله الی آخر ما که فرموده در کلام خود ای کسانیکه بر نفس خود اسراف
کرده اید از رحمت ما قطعاً باید که نومید مشوید که حق تعالی همه گناهان شما را بیامرزد
همه بیکبار اگر چنانکه کسی ترا گوید که او غفار است ولی قهار و عذاب کننده نیز هست
بگو فاما قهور نیست و غفور هست پس پیشکی اوست عفو غفور رؤف عطوف که این
صفات را همه صیغهٔ مبالغه میگویند علما و در حدیثی طویل آمده که ای بندگان اگر شما

عقل ۴

گناه نکنید بیافریند خدا تعالی خلقی دیگر که گناه کنند و مظهر آمرزش و رحمت او شوند
قایل جهت ویکم ۲۱ آنکه نفی رویت حق میکنند تعالی و تقدس در حالی که تنزیه میطلبد حق
سبحانه از مشابهت مخلوق یگانه و مقدس اعتقاد کرده و این آیه را تمسک میسازند
لا تدرکه الابصار و آیهٔ لن ترانی نیز دلیل میارند و میگویند که دیده را
چاره نیست از آنکه چیزی از برابر خود بیند و آن تقاضای جهت کند و خدا تعالی از
جهت منزه است و آن سخن که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفته که هر کس که گوید شب
معراج پیغمبر خدا او را دیده دروغ گوی باشد و آن حدیث را آورده که بیان کردیم
روا نیست او را کافر گفتن چون معنی ندانسته و ندیده قایل جهت دوم ۲۲ که اثبات رویت
میکنند باعتبار تجلیاتی که دیده و مشاهده کرده در معنی نیکو شاعر گفته بیت روزیکه
جمال یار من دیده شود ٭ اعضای وجود من همه دیده شود ٭ خواهم بهزار دیده
در روی نگرم ٭ ورنه بدو دیده دوست کی دیده شود ٭ چنانکه بیان کردیم و اقتدا
کرده با ما یعنی اهل سنت و جماعت تمسک کرده باین آیه وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة یعنی رویها دران روز تازه باشد نظر کننده به پروردگار
خود و دیگر تمسک کرده باینحدیث که فرموده بدرستی که شما زود باشد که پروردگار خود را
به بینید چنانکه ماه چهارده را یعنی در دیدن یکی یکی را حجاب نشود تا آنکه حق تعالی بر صورت
ماه باشد و حدیثی دیگر که عبد الله عباس رضی الله عنهما بدرستی که دید رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم حضرت عزت را شب معراج و حدیثی دیگر که فرموده دیدم پروردگار خود را در
نیکوترین صورتی یعنی بهترین صفتی روا نباشد اینچنین را تجهیل کردن از برای آنکه منع پیغمبر
نیست بلکه واجبست تصدیق او بدلیل ما میدانیم ذات حق را جل ذکره و صفات

۲۵ او و علم ما هیچ تقاضای جهت نمیکند با وجود آنکه علم ما حادث است و ذات او قدیم
اگر دیدهٔ حادث را نیز صفتی بخشد که بی جهت حق را ببیند چه زیان دارد اما فرقست
میان رویت و نظر و ابصار و ما در یک آیة بطریق اختصار با تو بگوییم حق تعالی
در کلام قدیم فرموده وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون
یعنی تو می بینی ای محمد بدیده حقیقت صورت ایشانرا که ایشان نظر بتو میکنند
بدیدهٔ صورت و نمی بینند بدیدهٔ باطن و حقیقة رویت را اضافت ببصیرت او
بحضرت او صلی الله علیه وآله وسلم و نظر را نسبت کرد بکافران که تعلق بصورت
میدارد و ابصار که از دیدهٔ باطنیست نفی کرد از ان کفار از انکه رویة را علما نیز
تفسیر میکنند و خاصهٔ عقل میگویند و ابصار از خاصهٔ نور ایمان میگویند و نظر
از خاصهٔ حیوان پس تناقض نباشد میان این سخن که ما گفتیم ابصار تعلق بباطن
دارد و آنکه گفتیم ابصار او را ادراک نکند از برای آنکه ادراک محیط شدن باشد
بچیزی پس دیده حقیقة ببیند اما محیط نگردد بوی و نظر نیز باشد که حقیقة ببین
شود در تجلیات صوری و معنوی و آنکه رویت در تجلی معنوی اما حدیث عایشه
رضی الله عنها که معراج بخواب بوده الا آنکه گفته من جسد پیغمبر را گم کردم دران شب
و آن حدیث عبد الله عباس رضی الله عنهما در معراج یکی بوده که بجسد رفته تا بیت
المقدس چنانکه نص کلام بآن ناطق است درین آیة که فرموده سبحان
الذی اسری بعبده لیلًا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا وآیة ثم دنی
فتدلی اکنون بدانکه عظمت خداوندی جل ذکره این اقتضا میکند که بتدریج

۲۶ بنده را بدان درگاه آشنایی پیدا شود اگر تحقیق این سخن میخواهی نگاه کن
بتربیتی که حبیب خود را فرموده در مقام دعوة تا خلق را بحق راه نماید و مرتبهٔ او نیز
بالا میفزاید که در اول حال مشرف فرموده بهم کن ای محمد خویشان نزدیکتر خود را
بقوله سبحانه وانذر عشیرتك الاقربین دیگر فرموده لتنذر
ام القری ومن حولها یعنی تا بیم کنی مکه را و گرداگرد آن و در آخر
فرموده که نفرستادیم ترا ای محمد مگر از برای همه خلایق که هم بشارت دهنده
باشی و هم بیم کننده کما قال وما ارسلناك الا کافة للناس الآیة
و همچنین در بدایت فرمان چنین بود که بگوای محمد با شما سر بر کنیم که شما دین خود را
و ما دین خود را جنگی نداریم و مالی نمی ستانیم بعد از ان فرموده قتال کنید
ایشانرا و مال ایشان بگیرید مگر در مسجد حرام بقوله ولا تقتلوهم عند
المسجد الحرام دیگر فرموده واقتلوهم حیث وجدتموهم
یعنی بکشید کافرانرا هر جا که بیابید و این تفاوت از جهت تربیت و قوت
حال و تقویت اهل کمال است نه آنکه پشیمانی و فراموشی باشد یا عجز از آنکه
قدرت او سبحانه بر همهٔ ایشان از اولین و آخرین هست که بیک چشم زدن همه را
نیست کند یا راه نماید چنانچه خواهد پس تجلی صوری جهت تربیت مبتدیانست
و نوری جهت متوسطان و معنوی و ذوقی جهت منتهیان اما معنوی را
دو نوع است یکی بمتوسط تعلق دارد و دیگر بمنتهی فاما ذوقی مقام
تکمیلست و بس قایل بیت و سیوم ۳۳ که میگوید نسخ جایز نیست یعنی در کلام و حدیث
ناسخ و منسوخ نیامده و مذهب اهل حق اینست که روا است پس آنکس را امیدارد

٢٩ از انکه نظر بر کمال علم حق میکنند و میکویند قول او چون دکرکون شود روا نیست تغیر کردن او چون
منزه است **قایل بیست و چهارم** [٢٤] که نسخ جایز میدارد بنقص کلام قدیم و تمسک بخبر دادن علم حکیم
چنانکه فرموده فی قوله **ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها**
یعنی آنچه ما منسوخ میکنیم از آیتی یا بر تو فراموش میکنیم آیتی دیگر که بهتر ازان منسوخ باشد
بحسب استعداد تو بهتر شده بیاوریم و آنچه بر تو فراموش کرده ایم مانند آن آیتی دیگر
بیاوریم تا در علمی که از ما تعلق کرده عجز خود را می بینی و بآن علم لدنی حق را بهبینی پس باید که بدانی
که تبدیل و تغیر و نسیان و جهل از اوصاف مخلوقاتست و مومن هرگز اعتقاد نکند صفات
نقصان از حق تعالی اما دلیل بحث بر همه کس روشن میشود و جواب آنکس که نسخ را روا نمیدارد
همین است که گفتیم و دیگر آنکه چون میخواست که خمر و قمار حرام کند بر این امت در بار اول
آیة فرستاد بقوله **یسالونک عن الخمر والمیسر** الی آخره سوال میکنند ای محمد
ترا می پرسند از خمر و قمار باختن بگو که دران گناه بزرگیست که مست شوند و نزاع کنند
با جهت کم و بیش و چه قمار وحشت و خصومت حاصل شود و منفعتی نیز هست چون حرام نیست
از انکه وجهی از قمار حاصل شود و جوانمردی و تکولی و غیبتی از خمر پیدا کرده و بعد ازان فرمان
آمد کما قال **لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری** الآیة یعنی نزدیک مشوید بنماز
در حالی که مست باشید تا وقتی که بدانید آنچه میگویید دیگر فرمان آمد **انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون** یعنی جز این نیست که خمر و قمار و بتان که می پرستید و ازلام که نوعی دیگر
است از قمار پلید است و از عمل شیطان است ازو دور باشید تا رستگاری یابید نگاه کن
باین ترتیب و عنایت در هدایت و در حجة الوداع آیة فرود آمد **الیوم اکملت لکم**

دینکم

دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا امیر المومنین
ابی بکر صدیق بگریست عربان گفتند این پیر را چه میشود که مقام شادیست چون دین تمام شد
و نعمت بکمال رسید ابو بکر رضی الله عنه گفت شما چه میدانید معنی آیة مرا این روی نموده که
استعداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در دعوة بکمال رسید و آخر عمر او خواهد بود مفسر میگوید که هشتاد
روز بعد ازین آیة وفات کرد و هیچ آیتی دیگر فرود نیامد از انکه زیاده بر کمال نقصانست و غیر
حق جز ان کما قال **فماذا بعد الحق الا الضلال** اما قول فصل درین مسئله آنست که
بشناسی که نسخ عبارت از اظهار امر محکم و قضای مبرم است که در علم الهی بود و مکنون
و مخفیست از ما آنهنگام که خواسته ظاهر شدن آن با آنهنگام لایق ظاهر شده پس ازین نسخ
هیچ نقصی لازم نمی آید از برای آنکه حق تعالی داناست بعلم ازلی همه چیز را آنچه بود و آنچه
خواهد بود و دانسته بیکدفعت چون وقت هر چیزیکه معلوم او بوده در رسد مرادی که خواسته
بتقدیر حکیم و لایق اهل آن زمان باشد ظاهر گردد و امر معلوم مخصوص بر وفق ارادت او بقدرت
نافذه منفذه امر ارادت راه بر انگیزنده بحکم علیم قدیم چنانکه لایق حکمت بالغه او باشد که
محکم کننده همه مقدورات ویست سبحانه و پیدا کننده است منتهای درجات و درکات
هرکدام مظهر را که میخواهد ازین هر دو که قهر و لطفست از انکه پشیمانی و فراموشی خاصهٔ انسانست
و او را ناس ازین جهت میخوانند که نسیانسته و نادانسته چنانکه فرموده **و علمک ما لم
تکن تعلم** و دلیلی است بر این و محتاجست بچند آلات و ادوات تا چیزی بداند و کاری بکند
فاما حضرت عزت جل قدره از همه منزه و مبراست و دانسته که دنیا معمور نمیشود مگر باهل آن
و آدمی را که بهترین ترکیبی و صورتی دارد از برای معموری دنیا و حاصل کردن عقبی آفریده
از زمان آدم تا آخر عالم اما عمارت دنیا بیشتر از اهل غفلت حاصل میشود چنانکه فرموده

٢٧ درحق اجماعت واستعمركم فيها وعمارت آخر از اهل حضور واز دنیا نیز درضمن آن حاصل
میشود عبور چنانکه فرموده فعلم ما فی قلوبهم الی آخره یعنی دانسته بود خدا بتعالی صدق
واخلاص و نیت خیر یاران جانباز لاجرم نور سکینه بایشان فرو فرستاد و فتح مکه داد و غنیمت
از هرطرف روان و همه کلیسا وصوامع وکنشت ترسایان وجهودان بمسجد و مدرسه و خانقاه
مبدل کردانید پس دعوه کننده بحقیقت هم جدا میکند اهل لطف را وهم اهل قهر را چنانکه بجلالت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اولیا و علما را و نیز همین خاصیت دارند هرکه فرمان ایشان
برد دولت یافت و مظهر لطف گشت وهرکه روی گردانیده مدبر و برگشته شد وازین سبب بود که
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده درحق آن خلیفه دل او مقابله آنحضرت بیواسطه افتاده
وحجاب رفع گشته یعنی امیرالمومنین علی رضی الله عنه وارضاه انت منی بمنزلة هارون من موسی
ولکن لانبی بعدی ای علی تو ازمن بقربیت بمنزله هارونی از موسی اما چنانکه پیغمبر نیستی
ودرحجة الوداع بحضور مهاجر وانصار بوی فرمود که هرکه من مولای اویم علی مولای اویست
خداوندا دوست دار هرکه اورا دوست دارد ودشمن دار هرکه اورا دشمن دارد واین سخنان از
حدیث صحیح متفق علیه نوشته شده و بانچه که گفتیم سید صدیقان بعد الانبیاء والمرسلین
ابوبکر است وخلیفه بحق وامیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه وارضاه اشارت کرد در وقتی که
ابوعبیده جراح را بوی میفرستاد ازبرای مشورت تا حاضر شود گفت ای عبیده ترا بجهه میفرستیم
درمرتبه آنکسی است که او را بصورت کم کرده ایم می باید بحسن ادب سخن گویی با او یعنی با
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که دروقت وفات حضرت نبوی او را مسجاب است اکنون با آنکه
در دنیا ایمنی میدانیم که حاکم وقت کی را بمملکت میفرستد و با او مقرر کرده که آن قوم را دعوه
کن باسلام اول با رفق ونیکوخویی اگر سر باززنند با ایشان جنگ کن وخانه ایشان بسوز

ودرخت ایشان برکن ودیگر اگر دعوه قبول کردند غارت منما بزده وایشانرا ایمن گردان از قهر خود
دانستی که سر حکم مختلفست که سلطان بیک دفعه دانسته وهم چنان کسی که در علم تجارب حساب
نجوم میگوید آفتاب در فلان روز وفلان ماه وفلان سال وفلان ساعت از نور باز ایستد
درانوقت که واقع شد آن منجم را هیچ علمی مجدد حاصل نشده بلکه همان علم اولست که بموجب آن
ظاهر شد وقد قال الله تعالی ما اصاب من مصيبة في الارض الی آخر الآیة معنی آیه
نرسید هیچ مصیبتی درزمین ونه درنفسهای شما مگر آنکه نقش رفته بود حکم آن درکتاب قدیم پیش
از آنکه آن مصیبت بیافریم وحضرت مصطفی فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قلم باز ایستاده از نوشتن
آنچه تو خواهی دید بخرمی باد کسی را که دنیا را مزرعه آخرت خود گردانید چنانکه باسم تمتع دنیا بوی
رسید وهم ثواب آخرت واسعد السعدا گشت واز خیالات بیهوده فارغ شد اللهم اجعلنا منهم
قایل بیست وپنجم بانکه خداوند تعالی داناست بکلیات نه بجزئیات ومیگویند از فکر تاریک خود
که او داناست بجزئی درضمن کلی روا نیست تعجیل کردن در تغیر او واز برای آنکه جوینده کمال او
تعالی وتقدس است اما واجبست تنبیه او تا قیاس نکند علم واجب الوجود قدیم را بعلم
ممکن الوجود که جهل بروی سابق بوده وایمن نیست از آنکه آنچه دانسته فراموش کند حاکه ملایکه
مقرب با وجود قرب اطلاع ایشان بر لوح محفوظ وعالم غیب میگویند سبحانك
لا علم لنا الا ما علمتنا انبیا مامورند بگفتن ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا
او اخطأنا الآیة چون کسی بفکر خود چیزی گوید که هیچ آیه وحدیث وعقل ونقل بران دلالت نکند
قایل بیست وششم که میگوید حق تعالی داناست بکلیات وجزئیات ومطلع است بر نهانیها
از خواطر آنچه درآمده وآنچه درآید از آنکه مثقال ذرة در آسمان وزمین از علم او پوشیده نیست
میداند نرم رفتن مور بر سنگ سیاه در شب تاریک چنانکه می بیند ودانسته همه چیز را جزئی وکلی

۲۸ ظاهر شدن آن در هنگام لایق بیک دفعه چون هنگام ظهور برحسب ارادت و تنفیذ قدرت
و موافق علم برسد اما رسانیده العلوم را بموجب علم آن چیز ظاهر کرده از این معتقد سنی پاک
اعتقاد کاملترین همه است از روی عرفان و قوی تر همه از روی ایمان و تمامتر همه از روی ایقان
و عارفتر از همه بقرآن و دورتر از همه کس که متحیر اند در تیه ظن و خسران چه حق سبحانه و تعالی
خبر داده از جمعی کفار که جوارح ایشان با ایشان سخن گوید چون بزبان در قیامت انکار کنند
بعد از آن گویند چرا بر ما گواهی دادید گویند ما را نطق داد آن خدا وندی که همه چیز را
نطق بخشیده بعد از آن حق تعالی فرماید که شما از همین برحسب استعداد فطری محجوب نبودید
که نه دانید انجه دار که گواهی بدهند بر شما جوارح بقدرت مختار لیکن گمان بردید بعقل محجوب بهوا
و هوس از روی ظن و گمان آنکه حق تعالی همه افعال شما نمیداند و چیزی بسیار از وی پوشیده
میماند پس آن گمان و همی که شما را بوده سبب هلاکت شما و خسران شما گشت از آنکه ظن و شک
و وهم هیچ چیز را هیچکس را بی نیاز نمیکند در مراد و اینهمه دام شیطانست که باین اسباب
القا میکند بعقل هواپرستان و نفس را با خود یار میکند در آن پس تحقیق بر آنکه در توحید
اعتقاد جز صرف یقین نجات دهنده نیست و ما حصر نیستیم همه را پوشیده نماند بر طالب پس
میگوئیم اعتقاد از این خالی نیست که صاحب آن ثابت قدم باشد در آن معتقد خود یا نباشد
اگر نباشد بنگریم که در بودن و نابودن آن چیز برابر است که در خاطر او آمده یا نه اگر برابر است
آن شک است و اگر چنانکه جانب حق غالب است اما هنوز دغدغه دارد که یقین نیست بر آن
ظن و گمانست و اگر جانب باطل غالبست و جانب حق نیز تقاضا میکند چیزی اما ضعیف است
وهم است و اگر ثابت قدم است بنگریم که آن اعتقاد او از سر علم الیقین و برهان دین و مطابق
واقعست یا نه اگر چنین آن علم الیقین است که بحجت دانسته و از محض تقلید و جهل خلاص شده

و اینمقام علما

و اینمقام علماء دینی و اهل اصول است پس نگاه کنیم که آن معتقد او بمشاهده نور تمکین است یا برهان
علمی اگر بمشاهده است آن علم انبیای حق مبین و خلفای ایشانست از اولیاء در هر قرنی از
قرون جهت احکام دین و آن نیز سه مرتبه دارد یکی عین الیقین دوم حق الیقین سیوم حقیقة
حق الیقین و چنانکه هیچکس نمیتواند که ترا از راه بگرداند که تو تو نیستی با غلوطه و هزیان اگرچه
هزار برهان آرد همچنین شیطان قادر نیست بر گردانیدن این سه طایفه و اهل علم الیقین
نیز در اعتقاد خود ثابت اند اما این جماعت را نوری دیگر هست که سزاوار اند بآنکه گویند
شناختیم حق مطابق واقع را بوار دانی که عاجز است شیطان لعین از تکذیب آن و عقل
و وهم نیز از تشکیک آن و نفس از تردید آن و اگر شهودی نیست کشفی گویند آنرا و بوی نیز
دارد و آن کشفی و وسطی و نهایتی دارد و قطب نهایت هر یکی از این هر سه چون بمرتبه آن رسد بیقین
بمرتبه او رسیده باشد چنانکه فرمود کلا لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم ثم لترونها عین الیقین پس این علم کشفی که مثمر رویت خالی نیست
از آنکه بر این کس کشف شده یا از دیگری گرفته اگر بی دیگری بروی کشف شده این علم الیقین
بمرتبه قطب مقام کشف رسیده و اگر چیزی با کسی گرفته بنگریم که آنکس استدلال کرده و استنباط
نموده یا نه اگر اجتهاد کرده بنگریم که مستقل است و کمل در آن یا نه اگر هست درجه منتهی دارد
در مقام کشف علمی و اگر مستقل نیست بلکه مطیع است بر آن اجتهاد و استنباط از روی علم
از خواص مقلدانست مثل علمای درس و فتوی و اگر بعلم اطلاع ندارد اما دل او آرام گرفته
بسخن امامان مجتهد مستنبط و چنان محکم است بر آن که اگر مال و جان او از وی میستانند
فدا میکند مال و جانرا و ترک آن معتقد خود نمیگوید از عوام مقلدانست که ثابت است بر آنکه
از امام معتقد بزبان علما بوی رسیده و این مقلد بر سه درجه می باشد اما کمترین آنست که گفتیم و از بحث

۲۹ گفت استاد طریقت شیخ ابی القاسم جنید بغدادی قدس سره لولا المقامات
لادعی کل الناس سلوك الطریقة یعنی اگر علامات مقامات نبودی که
بآن یقین میشود که بجائی رسیده یا نه هر کسی بزبان دعوی سلوک و وصول کردی
قایل میت و هفتم باینکه میگوید ایمان مقلد معتبر نیست باعتبار آنکه باهر بادی می جنبد
همچون طوطی که اگر صاحب قرآن بخواند او نیز بتلقف بر زبان میراند و نمیداند که بقوت
دل آن معتقد خود را از آنکه اگر عالمی دیگر سخنی دیگر گفت آن نیز باور میکند بخلاف آنکه
اعتقاد کرده است میگوید که معتبر نیست و روا نباشد تشنیع کردن بر این قایل از برای
آنکه اعتقاد دیگر آن معتقد را رستگاری و هر آنست که ثابت و جازم باشد بر آنکه
مطابق واقع است قایل میت و هشتم که میگوید ایمان مقلد معتبر است باعتبار آنکه
خدای تعالی کافران را فرموده که ایشان نمیشنوند و تعقل نمیکنند و از چهارپای بتراند بقوله
ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا و جای دیگر فرموده از زبان کافران لو کنا نسمع
او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر یعنی گویند کافران اگر ما شنونده بوده ایم
بتقلید یا تعقل کرده بوده ایم بتحقیق از اهل دوزخ نبوده ایم راست میگوید این قایل
از آنکه شنیدن تعلق بمقلد میدارد و تعقل بمحقق و مقلد آنست که بتعلیم از دانائی
یاد گرفته و علامت صدق آن نیز تعلق بنور ایمان دارد و محقق آنست که صاحب دلیست
و در حدیث صحیح آمده که مردمان دو گروه اند یکی دانا که هرچه کند از روی علم کند دوم
متعلم که هرچه کند بسخن عالم کند و باقی مردمان همچون مگس خسری اند که هیچ منفعتی در ایشان
نیست و حق تعالی در کلام فرموده مر کسی که در این قرآن پند و نصیحت کسی راست که او صاحب

دلیست که بنور حق در می یابد یا صاحب گوش و هوش است که از درد طلب می
آموزد و گوش میدارد بحضور و جمعیت خاطر بر آن سخن که از عالم می شنود و متابعت
کرده اثر این حدیث را وصی آنحضرت و سید العارفین من الاولیاء علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه در وصیتی که مرید خود را کمیل بن زیاد میکرده و گفته مردمان دانا یا بند
پاک نیکه طلب کنند دوای جهل خود بتعلم از علماء و باقی همچون مگس اند که بهر اشارتی
و آوازی متغیر میشوند و هیچ رکنی محکم نمیشوند بلکه بهر بادی که می وزد میل کنند تا آخر وصیت
که فرموده پس صریح دانستی از کلام و حدیث و آثار که اهل ذکر و تذکر یا صاحب قلب است
یا طالب دل و هر کس که از این دو دایره بیرون است از حیوان گمراه تر است از برای آنکه
این دو قوت استعداد را ضایع کرده که باین هر دو از حیوان ممتاز است و حیوان هیچ
چیز را از استعداد خود گم نکرده ۲۹ قایل میت و نهم که میگوید کفر کافر بارادت حق تعالی
نیست در جائی که حذر میکند از طریان و هم ظلم در آنکه عقوبت کند کسی را بآنچه خود خواسته
بوی روا نیست تکفیر او چون در مقام تنزیه و طلب کمال صفات است لا و احیت
تنبیه که حضرت عزت ظلم کننده نیست بر هیچ بنده از برای آنکه ظلم دو معنی دارد
یکی آنکه چیزی در محلی نهد که محل آن چیز نباشد دوم آنکه تصرفی کند در ملک دیگری
بناحق و معلوم است که از اول قلم تا آخر قدم و هرچه در میان آسمان و زمین است همه
ملک آفریدگار است و هر کس را که آفریده از برای آنچه لایق استعداد اوست در محل خود
آن چیز و آنکس را آفریده از آنکه حکیم و علیم است چنانکه صلاح معموری مملکت خود میداند
و مظهر لطف و قهر خود را میخواهد که تمام کند بر حسب ارادت ازلی در وقت معین ظاهر میگرداند
بقدرت بالغه او حجت قدرته و از این فرموده لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون

۳۰ یعنی کسی سوال نتواند کرد از حق تعالی که این چرا کردی و آن چرا نکردی از انکه بندگان محل این
سوال اند و او تعالی متصرف است در ملک خود بروفق حکمت بانچه لایق تر داند نسبت بهر یکی را و هر
چیزی را بقدر استعداد جبلی ایشان اما از بندگان سوال کند که آن کار از برای رضای خود تعالی
کرده یا بموافقت هوا چنانکه خواجه غلامی بدخوی دارد و میخواهد تا بدخویی او ظاهر شود بران غلام
و دیگران و حجت عذاب بروی قایم کرده پس میگوید برو اسپ را زین بکن و میداند که نخواهد کرد آن
و میخواهد که آن صفت جبلی او ظاهر شود چون بغرمانی کرد او را از مقام قرب و خطاب بعقوبت
بعد و حجاب مبتلا میگرداند این معنی خلاف حکمت و ظلم نیست بلکه عین مصلحت و مراد است تا هر
یکی را در محل خود نوازش و گدازش فرماید چون بهمه کس دانا و بیناست و سهوی و غلطی نکرده که
نیک مردرا بد دانسته یا بالعکس جل قدرته قایل سنی ام که میگوید کفر کافر و اسلام مسلم و مومن
بارادت حق سبحانه و تعالیست در حالی که ثابت کننده است کمال او و احاطه یقین او
دران قول از انکه او چنگ زده باین آیه فمن یرد الله ان یهدیه الآیه یعنی هر انکس را
که حق تعالی میخواهد هدایت او سینه او را بنور هدایت خود فراخ میگرداند تا تسلیم امر او میشود
از بلای نو تنگ نمیرسد و انکس را که میخواهد تا گمراه کند میگرداند سینه او را تنگ که هیچ خوبی
نیک و هیچ نور معرفت بانجا نمیرسد چنانکه چیزی که انرا بریسمانی باریک ببالا میکشی و میل
بزمین دارد و ببالا نمیرود و جای دیگر میفرماید در کلام ومن یرد الله فتنته الآیه یعنی
هر کرا خدا تعالی بلا و فتنه او میخواهد ای محبوب مصیف مستولی شد که آن فتنه را از وی برد
آن گروهی باشند که خدا تعالی نمیخواهد که دل ایشان را پاک گرداند ایشان را در دنیا رسوایی است و در
آخرة عذاب بزرگ با وجود این فرموده وما الله یرید ظلما للعالمین یعنی
خدا تعالی نمیخواهد هیچ ظلم را از برای همه عالم که خود بکنند بر ایشان چنانکه گفتیم اما قول فصل درین

مسئلت که بدانکه همه فرایض بامر او و ارادت او و حکمت او و در رضای لازم و متعدی او است
یعنی هم از ارادت خود راضیست در صورت اول و هم از مراد که فرایض است و اهل رحمت و
معاصی و کفر بارادت او است و حکمت او اما برضای متعدی او نیست یعنی کفر کافر و معصیت عاصی را
دوست نمیدارد از انکه ذات حق سبحانه تقاضای رحمت میکند و کفر از رحمت دور است همچنانکه
معصیت و ظلم و نور باهم جمع نمیشوند و از همین معنی فرموده در کلام ولا یرضی لعباده الکفر
دیگر از ان امر که ضد نهی است راضیست بکر که امری باشد بر سبیل استحقاق مانند اعملوا
ما شئتم یعنی بکنید آنچه مراد و تمتع چند روزه اندک شماست که ما بعمل شما بیناییم
اما درین که فرموده واذا اردنا ان نهلك قریة الآیه مفسران اختلاف کرده اند مجاهد
بتشدید میخوانده امرنا ای سلطنا پس امر نباشد و حسن بصری و قتاده بمد میخوانند آمرنا یعنی
بسیار گردانیم و گفته اند با معنی نیز که بگردانیم ایشان را یعنی چون میخواهیم هلاک شهری یا دهی
مسلط گردانیم بران ایشان را که بنعمت تن خود را پرورده باشند یا بسیار گردانیم آن بد را
یا ایشان را امیر گردانیم نه آنکه این امر بمعنی فعل باشد از انکه خدا تعالی امر نمیکند بانکه کسی کار
بد کند و منکر چنانکه فرموده در کلام ان الله لا یأمر بالفحشاء و اتفاق همه مفسران
برین است که هلاک شهر و فسق آن بدان ارادت حقیقت و میگوییم که تقصیر کرده اند مفسران درین
تاویل و تحقیق و ما همه ایمان داریم بنزاهت حق تعالی از آنکه کسی را کار بد فرماید که بکن که درین
هیچ حکمت نیست اما در خرابی شهر و فسق آن مترفان بصرف حکمت بسیار است مثلا آنچه ارادت
او بود ظاهر گردد و بعضی زینه از بینات کلام و بعضی بمیرند همچون عنکبوت در دام پس این امر
در قرائت دیگر قاریان بمعنی فرمان باشد یعنی حکم کنیم بروفق تقدیر ازلی از انکه امری باشد
بمعنی ضد نهی همچنانکه فرموده اتی امر الله یعنی آمد حکم خدا تعالی فاذا جاء امرنا ای حکمنا

٣ لله الامر من قبل ومن بعد ای الحکم اما آن امر که بمعنی ضد نهی است چنانکه
واسجدوا لآدم ونهی که ضد امر است چنانکه فرموده ولا تقربا هذه الشجرة
ویقین میدانیم که خداوند جل ذکره رضای لازم است و رضای متعدی نیست که اگر چنین بودی
لازم آمدی که مجبور است وهیچ اختیار ندارد و تعالی الله وتقدس عن ذلک پس رضای که لازم
ذات آنحضرت جل قدره وامری که بمعنی فرمان است این هر دو قرین ارادت باشد که ارادت
او سبب حکم و رضا باعث میشود و رضای متعدی و امری که بمعنی ضد نهیست روا است که
قرین ارادت باشد و روا است که قرین نباشد چنانکه در کفر و معصیت گفتیم و در آیه
لیقضی امر الله و آیه اعملوا ما شئتم وقال الله تعالی رضی الله عنهم و رضیت
لکم الاسلام دینا پس هرگاه که خدا تعالی امر فرمود فرشتگان را بسجده آدم علیه السلام
و میخواست ظهور مقتضای امر از ایشان و از ابلیس پس سجده کردند فرشتگان و دیر
باز زد ابلیس از سجده کردن و راضی شد حق تعالی از ملایکه و راضی نبود از کفر ابلیس و
بی فرمانی او اگرچه در علم قدیم او بود که ابلیس از کافران است اما میخواست که کفر او
ظاهر شود بر ابلیس و بر ملایکه در وقت معین چنانکه مقتضای حکمت اوست اکنون ظاهر
شد باین سر طاعت ملایکه و معصیت ابلیس که کفر پنهان داشت و از غرور خود را بهتر پنداشت
پس او را بدار لعنت برکشید و از درگاه خود براند و بعالمیان نمود تا اساس سلطنت
و مملکت داری بخلق آموزد پس او را مقدم و مربی سکان قهر خود ساخت چنانکه ملایکه را
مربی و مرشد مظاهر لطف خود گردانید تا هر دو مظهر پر کرده هر دو سرای قهر و لطف
معمور شود و هر یکی بموجب ارادت ازلی او که بران آفریده شده اند از برای استعداد
مظهریت عمل میکنند از آنکه هیچ چیز در عالم امکان ظاهر نمیشود مگر بارادت که موافق

قانون حکمت محکم اوست تا همه مقدورات را احکام و انتظام میدهد از آنکه قدرت حق تعالی
بهیچ چیز تعلق نگیرد که از حکمت خالی باشد و باین معنی که گفتیم حق تعالی خبر داد که چون ملایکه ملاحظه
صورت آدم کردند که مقتضای مخالفت ونظر بر عبادت و تسبیح خود کردند که مقتضای رضا
و طاعت بر زبان ایشان روان شد یعنی که کسی را خلیفه میسازی که از وی فساد و خون
ناحق ظاهر گردد چون از ایشان علم اسما و معنی مسمی طلب کرد عاجز شدند از دانستن آن که
مجموعه عالم غیب و شهادت آدم بود علیه السلام و هر دو مظهر ازو حاصل میشد لاجرم آدم
علیه السلام دانست سر اسمای هر چیز که اصل همه با او همراه بود و قابلیت تجلی همه داشت
و ایشان ندانستند که هر یکی را از فرشتگان مقامی معلوم بیش نبود پس گفتند
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا غرض ازین تقریر آنست که طالب حق را یقین باشد
که حق سبحانه و تعالی هیچ عملی عبث نمیکند و هیچ چیز را باطل نیافریند چنانکه بیان کردیم بآیه و دلیل
معقول و آنکه در آخر آیه فرموده فقنا عذاب النار یعنی نگاهدار ما را از عذاب جهل که
حکمت آفرینش تو ندانسته باشیم و ما را آن باطل نماید اکنون چنانکه امر را بمعنی فرمان وضد
نهی و حکم و استحقاق گفتیم بمعنی مشورت نیز می آید کقوله تعالی امرهم شوری و جای دیگر
میفرماید علی امر جامع و بمعنی شان می آید چنانکه فرموده فاذا قضی امرا
یتنازعون بینهم امرهم و امثال این بسیار آمده یکی دیگر بمعنی غیب آمده
چنانکه فرموده الا له الخلق والامر قل الروح من امر ربی ای من غیب ربی
و یکی دیگر بمعنی فرشتگان کقوله تعالی من کل امر سلام ای من کل ملک شاید که درین
نیز مراد غیب باشد والله اعلم و بحمد الله تصدیق داریم بآنچه مراد خدا تعالی در آیت
تا اگر کسی گوید امر چه معنی دارد بگو کدام امر میخواهی تا جواب موافق سوال باشد بر کس که

در قبر قالب مانده باشد وانرا امری اختیاری نرسیده که حیات ابدی داشته باشد
تا شنوا کننده او می توانیم بود که حق تعالی چنین فرموده بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم
که زنده گوینی است انك لا تهدی من احببت وجای دیگر وما انت
بمسمع من فی القبور. قایل سی و یکم که میگوید استطاعت پیش از فعل
است یعنی آن توانایی که بنده را بقدر آن وسع تکلیف میکنند وآن آفریده حق است
پیش از فعل است بآن اعتبار که نظر کرده بآلات وادوات که دست وپای و
انگشت وقلم ودوات وغیر آنست روا نیست تجهیل او قایل سی ودوم که میگوید
استطاعت بعد از فعل است باعتبار نظر او بفعل حقیقی که آن امری غیب است که
صادر میشود از صفتی که قایمست بشخص زید فاعل چنانکه چون ارادت او تقاضا کند
که چیزی بنویسد قلم وانگشتان همه در فرمان درآید بسبب آن قوتی که او را حاصل
شده از لقمه وبول ما یتحلل او شده روا نیست تشنیع کردن بوی که باین اعتبار او نیز
راست میگوید از انجهت که قوت حادثه وانگشتان وقلم ودوات ومداد را اسم استطاعت
میداند که مستعمل آن امر غیب است وصادر شده آن امر کتابت از صفت کاتبیت او
در خارج هیچ وجود ندارد آن امر چنانکه گفتیم در فعل حقیقی مگر انچه مقدار که گوید زید
شخصیست که او را صفتی است که از ان صفات کاتبیت او فعل کتابت صادر میشود
واز ان فعل مکتوب که اثر است ظاهر میگردد وهمچنین هر صفتی وفعلی که هست اسمی خاص
دارد تا از دیگر صفت جدا گردد بآن اسم پس الخبز که در بحث آنیم از ین خالی نیست که
قیام او بخود است یا نیست اگر قیام او بخود است از روی ظاهر الخبز را ذات میگوییم وگر
قیام او بخود نیست بنگریم که مصدر افعال میشود یا نه اگر مصدر افعال میشود از اصفات فعلی میگوییم

واگر مصدر افعال

واگر مصدر افعال نمیشود آن صفات ذاتیست واگر مصدر نیست وصفت نیست بنگریم که علت ظهور
آثار است یا نه اگر هست آن فعل است واگر علت نیز نیست چنانکه ذات وصفت نیست انرا
اثر اثر میگوییم ومعلول میگوییم پس انچه در خارج وجود دارد از همه ذاتست واثر باقی در خارج وجود
ندارد واکنون در عالم حقیقت همچنین بدانکه در جمیع مخلوقات که موجود میشوند محتاج اند بفیض ایجاد
حق که فعل حقیقت که از صفت موجدی حق صادر گشته که آن صفت همیشه صادر بود از لا و
ابدا ذات حق را سبحانه وآن موجود در بقای خود محتاج است بفیض ابقای حق در وجود همچنین
محتاجست بفیض موجد که اگر آن فیض ایجاد نباشد هرگز ظاهر نشود واگر آن فیض ابقا نباشد
وجود او وعدم برابر باشد پس از ینجا معلوم کن که از همه موجودات هیچ مخلوقی نیست که
مظهر ذات وصفات ذاتی وصفات فعلی باشد وفعل او اثر را عمت کرده مگر آدمی که خلیفه
حقست در روی زمین وقابلیت جمیع فیوض صفاتی وذاتی دارد ومو الید ثلاثه را که آن معدن
ونبات وحیوانست بعضی مسخر آن آدمی ساخته وبعضی مرکب وبعضی قوت او وچهار پایان
جهت او واین دنیا را مزرعه آخرة او کرده آفریده وسرای کسب وعمل او پرداخته وحامل امانت
ومشرف بتعلیم اسما گردانیده وپدر او را مسجود ملایکه اکنون فرشتگان مقرب اگرچه پاک و
مطیع وآثار رحمت الهی اند امّا از جمله ارادی که مورث فعل اختیاری باشد که از جای حقیقت
آن ترقی حاصل گردد عاری اند از انکه [illegible] در وجود ایشان نیافریده که آنرا کار
کنند واین چیز دیگر اختیار کنند بلکه ایشان مجبورند بر طاعت حق تعالی چنانکه فرموده
وهم بامره یعملون وهر یکی بامری معین وبطاعتی مقرر مشغول است چنانکه خبر داد
در کلام وما منا الا له مقام معلوم ونیست از ایشان کسی مگر انکه او را مقام معلوم
است که از ان تجاوز نمیتوانند کرد بمقامی دیگر وجواهر مفرده که آن قلمیت ودوات ومداد

مجبورند

۴۳ و لوح ان نزا شیرارادتی نیست با وجود آنکه فیض رسانندهٔ اند بامر حق تعالی و مبدا منند
نفس خود را و موجد خود را و میدانند که ایشان وسایط اجسام و جواهر دیگر اند
اما از حیات معزولند و از صفت علم همچنین عاری اند و شیاطین نیز مجبولند بر
ضلالت و اضلال و تسفل درکات و حیوانات از عقل عاری و عاطل اند پس چون
این دانستی بدانکه فرق میان عقل که فیض میرساند و میان آتش که نور از و شعله
میزند در سوختن هیزم آنست که عقل بنفس خود و اناست یعنی میداند که او را
وجودی است و میداند که فیضی دارد که بامر حق تعالی آن فیض را میرساند و آتش در
سوختن و روشنی دادن هیچ علمی ندارد از آنکه سوختن او بطبع است اکنون زید را که
ذات و صفات فعلی و اثری چنانکه یاد کردیم داده اند فعل او باین اعتبار مثل استطاعت
باشد از آنکه این امر غیبی پیش از آلات و قوت درو موجود بوده قابل سی و سیوم
که گفته استطاعت با فعل است باعتبار نظر او بان قوت حادثه که از بدل ما یتحلل حاصل
میکرده و صدور فعل با او معاً ظاهر میشود و تمسک او باقوال حق تعالی در آیهٔ که فرموده
والله خلقكم وما تعملون و مشاهده کرده در هر چشم زدنی قوتی نو از بدل ما یتحلل حاصل
میکرده و امری نو نیز باستعمال آفرینش نو و آن قوت نو ظاهر میگردد چنانکه میخواهد پس گمان
می برد این قایل که استطاعت آن قوت نو است و فعل آن امر نو که روی نموده بپوشش
یا نواشیدن بانچه میخواهد که بکند او را نیز مستدرج نباید گفتن اما حقیقت این مسئله کسی داند تا
پرده از روی هر یک بر اندازیم و این مرتبه را روشن بیان کنیم بدانکه فعل عبارتیست از اثری که
صادر میشود از صفت فعلی تو و باثر آن ظاهر میگردد و استطاعت عبارت از آلات و ادوات
فعالیست که قابلیت ترا در صورت و معنی توانائی و آن همچون انگشتان در دست تو که مفتوح نباشد در معنی

اگرچه در صورت ثابت یا در صورت نبریده باشند و قلم که در صورت شکسته و لوح که قابل سیاهی
باشد که بوی بنویسند مدادی که روان شود در نوشتن و همچون عنین که در معنی آلت ندارد
و مجبوب که در معنی صورت ندارد پس دانستی که معنی فعل چیزی دیگر است و معنی استطاعت
چیزی دیگر بدانکه اختلافی واقع شده درین مسئله قول باز میگردد باعتبارات و اکثر اند عاجز
فهم هر یکی که حقیقت معنی دریافته اند و طالب معنی باید که التفات نکند بغواشی الفاظ در تحقیق
کردن تا مبتلا نشود باین قول که فعل عین مفعول است نظر بقول نحویان که میگویند مفعول مطلق
فعل است یا گوید اسم عین مسمی است نظر بقول فقها که میگویند که اگر کسی گوید طلاق دادم زوجه را
خود را از زینب واقع شود طلاق و واجب باشد جدائی میان ایشان از آنکه نحویان در
درست کردن لفظ میکوشند و فقهان در پیدا کردن حکم حلال و حرام و هیچ یکی از این هر دو
مدخل ندارد در تحقیق معنی و اگر این دو طایفه نظر از حکم و لفظ بردارند و بتحقیق معانی مشغول شوند
الفاظ و احکام معطل گردد و هیچکس نداند که کدام لفظ قرآن و حدیث اعراب او درست
و کدام درست نیست و همچنین در احکام ندانند که کدام حلال است و کدام حرام همچنانکه
دهقان جمع میکند همه دانهای متفرق را بمشقت از آب دادن و کشتن و درودن و خورد
کردن و درخت جوز و لوز را بکمال ثمره رسانیدن و میوه از و گرفتن بجذب قوای ارضی و مائی
پس اگر نظر کند دهقان بعصار که آن جوز و لوز و دانهای زرد و کنجد و کاریز را همه پوست و مغز
تفرقه میکند و خلاصهٔ روغن از و میگیرد و باطل گرداند مشقت او و همچنین عصار اگر نظر بدهقان کند
که هر چه او تفرقه میکند و جمع میکند دهقان آنرا جمع میکند باطل شود عصارت او و روغن مطلوب
حاصل نشود که خانهٔ خواجه و پادشاه را بان نور دهد و هر یکی در مقام خود در کاری می باید پس اگر
چنانچه منکر همدیگر شوند از آن می باشد که تجربه ندارند و در جمیع امور علوم ماهر و استاد نشده اند

اما آنکه خبیر و بصیر است می شناسد چون هر دو طایفه که اکنون این قول را نا و بیشتر و کار
دیده و حقیقتها دریافته شوند اختلاف از میان برخیزد و دانند که هر دو طایفه مدد یکدیگر
میکنند از برای آنکه اگر دهقان دانه تربیت نکند و برکان عصار نرسد عصار بیکار گردد و دهقان
ماند و اگر عصار دانه بحرج نکند قیمت دانه باز دید نگردد و فایده از ان فروختن بوی نرسد اکنون
بدانکه دهقان در آن زمان که دانه میپاشد متفرق مجموعات است و در آن زمان که حاصل گردد جامع
متفرقات و عصار تفرقه کننده مجموعات است پس دانستی که اختلافی که میان علما مدرس
و مفتی و میان سالکان راه تحقیق واقع میگردد از جهت می باشد از آنکه فقیه مدرس مفتی
یا بیان احکام میکنند یا بیان تصحیح الفاظ بطریق درس و تکرار و محقق واصل از آنچه مزور است
از احکام دانسته و تلقی میکند از خدای تعالی با لهام از حضرت ملک علام تا بنور آن الهام که نتیجه
ذکر است خار و خاشاک طبیعت که در راه او حجاب گشته و ناودانهای صفات حیوانی و جسمانی که سد
راه او شده دریابد و چون مکمل شد مرید را ذکر می آموزد بمعنی نفی و اثبات و تحریص میکند بر ترک
تعلقات ظاهر و باطن اگرچه آن تعلق علم باشد یا زهد و عالم آنرا منکر میداند و بنسبت حال خود
و زاهد و خایف نیز که آن دو مقام سد راه ایشان شده و بمقام عشق و معرفت نرسیده اند منکر
میشود مانع خود از ترک آن پس مراد ما از ایراد این تطویل است آن مهم شده است که او طالب
حقیقت تا از انکار مردم زبان خود نگاه دارد در حالی که علم او محیط نشده بهمه مرادات ایشان
و وقت خود را به بیهوده پریشان نکند که پیش علما رسوا گردد از وصول بمامول محروم ماند که آن در این
بجزئیت مطابق واقع از جمیع وجوه از این سبب و آنکه اگر نظر کند متابع سلطان ابو یزید بسطامی
قدس سره در آن سخن که گفته مقام جمع بهتر است و بلندتر از مقام تفرقه و مجادله کند با متابع
سلطان شبلی قدس سره گفته که مقام تفرقه اعلیست از مقام جمع هر آینه بی آنکه تحقیق داند از

هر دو مقام

هر دو مقام محروم شود از دانستن حقیقت جمع و تفرقه و درجات آنکه مبتدی و متوسط
و منتهی را هر یکی در مقام خود جمع و تفرقه می باشد و این شخص مقلد شیخ خود است نه دانسته که
تفرقه مقام وصول از جمع که مبتدی دارد در مقام سلوک اعلا است و جمع که در مقام وصول
باشد از تفرقه مطلقاً بهتر است بنا بر که همت مبتدی طالب در بدایت آن باشد که
متوجه گردد بقبله توحید مطلب چنانکه غم او آن باشد که بحق تعالی متقرب و واصل گردد
و هیچ غم اموال و املاک و اسباب ظاهر از ازواج و اولاد و فکر و آرزوها باطن نیز
نداشته باشد از آنکه او را کسبی نفسی بوده باشد یا اعتقاد موافق طبع و هوا بخاطر آورده
و در آن محکم و راسخ باشد بتقلید محض بی آنکه تحقیق کرده پس در این حالت جمع او را بهتر
از تفرقه و با کلمه لا اله الا الله بنفی و اثبات و حرکت تمام میگوید با معنی که به لا نفی ما سوی
کند و الا الله اثبات و ارادت و محبت حق تعالی و از این جهت است که در بدایت مبتدی را بیک
ذکر میدارند و بنماز و روزه زیادتی و قرآن خواندن مشغول نمیکنند تا خاطر او متفرق نشود
یعنی آن در حالی که بکمال نرسیده اما منتهی را قرآن خواندن و استعمال سلاح و اوراد و اذکار مختلفه کردن
از برای دفع خصومت خواطر و نواظر ارفع است از روی درجه و قرب که حقایق آن
از غشاوه الفاظ مجرد می باید و از هر اشارتی فهمی خاص او را ظاهر میشود پس بر معنی که گفتیم
تفرقه منتهی را اعلا مرتبه است و جمع مبتدی را اعلا تا قول آن بزرگوار را رد نکنی که یکی از
بدایت خبر داده و دیگری از نهایت و چگونه چنین نباشد که ما گفتیم از آنکه روح در
عالم روحانی تفرقه نداشته بهیچ علایق و دفع هیچ عوایق او را بعالم جسمانیت که اسفل
سافلین است از اعلی علیین فرود آوردند تا معارف تفصیل حاصل کند در مقام تفرقه
و قرب او زیاده گردد بدانکه صاحب جمع مبتدی صاحب معارف اجمالیست و صاحب

۳۵ تفرقه منتهی صاحب معارف تفصیلیست و در ما بین این مراتب بسیار است از آنکه
هر یکی از مبتدی و متوسط و منتهی جمع دارند و تفرقه پس جمع متوسط از جمع مبتدی
افضل است چنانکه جمع منتهی از جمع ایشان هر دو افضل لیکن این وقتی باشد که
مبتدی مجذوبی باشد که سلوک نکرده بترتیب فاما اگر متوسط و مبتدی در جمیع مراتب سلوک
و درجات باهم برابر باشند آنکسی که در مقام تفرقه متغیر میشود اعلی مرتبه است از آنکه
متغیر میشود و دیده ور نشود کسیی برابر از مقامات مگر کسی که سلوک کرده و طی مقامات
از بدایت تا نهایت کرده نه یک بار بلکه بارهای بسیار و چشیده تلخ و شیرین هر مقامی
وا دانسته بتوفیق الهی نفع و ضرر آن پس واجبست طالب حق را ترک دادن مشغولی
بعیب مردمان که کمترین ضرری آن باشد که از عیب نفس خود غافل گردد و ازین سبب
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خوشی باد کسی را که مشغول کرده اورا
دیدن عیب خود از دیدن عیب مردمان و چه نیکوست قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه
که گفت رحمت خدا تعالی بر مردی باد که عیب مرا هدیه آورد و مِن و اتفاق کرده اند بزرگان
مشایخ قدس الله ارواحهم که عارفترین مردمان کسیست که بنفس خود شناساتر است
و موکد و موید این سخنان حدیثی مرویست از نبی امی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس
شناخت نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را یعنی هر آنکس نفس خود را بعجز و
نقص و عیب و احتیاج بشناخت پروردگار خود را بقدرت و نزاهت و کمال استغنا
بشناخت قایل سی و چهارم ۳۴ که گفته اسم عین مسمی است باعتبار آنکه نظر کند باسم
خدا تعالی که آن قدمیت و موضوعیت و همچنین اسما و صفات او ازلی دانسته که در ازل
بآن نامها ثنا بر ذات خود فرموده پیش از آنکه عالمی و آدمی باشد بعد از آن بعضی اسما بملایکه آموخته

وهمه را بآدم تعلیم داده

وهمه را بآدم تعلیم داده تا بشناسد اورا بآن نامها و صفاتها و بداند که همه امور او بر شان
نامهای او مرتبست روا نیست تکفیر او بل واجبست تفهیم او تا اولاً معنی اسم بشناسد که آن اسم
ممکن است یا واجب و قیاس نکند واجب الوجود را ممکن الوجود را از آنکه نام ممکن الوجود بوده
بعد از وجود بروی مترتب شده تا ممتاز گردد از دیگر ممکن پس آن قیاس غلط او را چنانکه در مسئله
اطلاق گفتیم باز نماید تا از آن غلط باز آید از آنکه ممنوع است در شرع نامی نهادن قایل
سی و پنجم ۳۵ که میگوید اسم غیر مسمی است باعتبار نظر او بحروف مقطعه که از مخارج بیرون می
آید و اسم از آن الفاظ مرکب روا نیست تکفیر او نیز کردن از آنکه حق را منزه میداند عقلاً و نقلاً
از آنکه نامهائی که بآن ثنا گفته بر خود و بندگان پناه می برند و حاجت میخواهند بآن نامها میگوید تو
قدیم که عین ذات او باشد از آنکه سبق ذاتی بر صفات و اسماء در فهم و درک محقق است
قایل سی و ششم ۳۶ که گوید که اسم نه عین مسمی است و نه غیر مسمی باعتبار آن هر دو نظر که از پیش
رفت چنانکه بعضی متکلمان گفته اند در صفات حق تعالی که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و در بدایت
یاد کردیم روا نیست او را نجات دادن بلکه بحسن خلق او را ارشاد می باید کردن بآنکه حق مطلق
و مطابق واقع باشد و حق درین مسئله آنست که هر اسمی مسمی شخصیست و مسمی پدر تو که نام تو نهاده
و تسمیه آن فعلی که صادر گردد ازین صفت عارض شخصی تو که قایم است آن صفت بآن
شخص تو و اسم آن اثر ظاهر بسبب فعلی که صادر شده از آن صفت عارضی پس چگونه روا دارد
هیچ عاقل که گوید اثر عین فعل است وقتی که فعل عین صفت نمیتواند بود و صفت عین ذات
باشد اثر را چون گوید عین ذات است یا نه عین است و نه غیر که نه این سخنان موافق نقل است
و نه مطابق عقل و نیکوترین قولی آنست که عاقل اگر عارف نباشد که اقرار کند که خدا تعالی
از محض کرم و رحمت خود بیان کرده نامهای برگزیده خود در کتاب کریم و آسان کرد جاری گردانیدن

آن نامها بر زبان پیغمبر خود و دوستان دیگر تا بآن نهج که در کلام قدیم خود را بآن وصف خوانده او را
بآن نام وصفت بخوانند و بشناسند مصادر افعال و ایمان آورند که نامهای بزرگ او موضوع نیست
و قدیم است و چنانکه فرموده در کلام در حالت حمد و ثنا الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالك یوم الدین و در حدیث انا الملك الدیان انا الرحیم
الرحمن انا کافل الارزاق و غافر الذنب انا قابل التوب و کاشف
الکروب پس عاقل را هیچ چاره به از آن نیست که مشغول نشود بدین بدعت سیئه که اسم
عین مسمی است یا غیر مسمی یا نه عین است یا نه غیر تا محفوظ ماند از تخبیط و تخبیط و غلط و تنطط اما عارف
اسماء الحقیقات مسمیات می شناسد و ازین تخیلات موهمه فارغست قایل سی و هفتم که میگوید که
این قرآن که مکتوبست در مصاحف ما و خوانده شده بر زبان ما و مثبت گشته در لوح علوی و سفلی
کلام خداست و سخن مخلوق نیست بدین اعتبار که قایل دروغ نیست و هیچ محدث و جنب نتواند
بر دست گرفتن و حق تعالی در نص قرآن سمی هو الفاظ را الکلام خوانده آنجا که فرموده فاجره حتی
یسمع کلام الله و اتفاق همه علما مراد همین کلام بوده و واجبست تصدیق او و روا نیست
تبدیع انکه او متبع است نه مبتدع قایل سی و هشتم که میگوید که قرآن محدث است در جایی که
تمسک باین آیه کرده ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الایه روا نیست تکفیر او
بلکه واجبست تفهیم او کردن تا بداند که محدث صفت ذکر است و ذکر و انزال و استماع و املا همه
مخلوقست از انکه یاد کردن و فرو فرستادن و شنیدن و شنوانیدن کلام نیست کلام قدیم او آنست که
مفهوم میشود ازین الفاظ مرکبه و در آن هیچ شك و ریب نیست که صفت قدیم ازلیست اکنون نزول توریت
بعد از صحف ابراهیم بود و انجیل بعد از توریت و قرآن بعد از انجیل و ذکر چندین کافر در قرآنست ذکر
ایشان و ایشان چگونه قدیم باشند چون ذات ایشان قدیم نبود قایل سی و نهم که گفته اند مولول این الفاظ

کلام حقست

کلام حقست از برای انکه این الفاظ ربانی و کلمات مرکبه از حروف که بیرون می آید از مخارج مخلوق
و موادی که مرکبست از زاج و مازو و کاغذی که پرداخته اند از کهنهای پنبه و کتان همه بی شك مخلوقست
اما دلالات و علاماتست بر صفت ذاتی حق تعالی را بسکه میگویند حق و صدق از انکه منزه میدارد
کلام حق قدیم ازلی را از صفات مخلوقه محدثه که از میان دو جرم بتنگی هوا آوازی از حروف نظام کرده
و متابعت وحی نبی کرده این شخص در صورت و معنی انجا که گفته در خطبه بلیغه که و این لفظ و کمال الاخلاص
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انها غیر الصفة یعنی
کمال اخلاص بنده آنست که دور کند صفات مخلوقات از حق تعالی از انکه هر صفتی مخلوقه گواهست
بصفت مخلوقی خود گواه است که او غیر موصوفست و موصوف غیر صفت پس چگونه اثر فعل
حق ذات او یا صفت او باشد بعد از ان مدح کرده ملایکه را که توهم نمیکنند ایشان پروردگار
خود را بصورت تا دفع مشبهه باشد و جاری نمیگردانند بروی صفات مصنوعات تا کسی اعتقاد
معطله باشد و نصرت اهل سنت و جماعت و همعنی نزدیک اهل معرفت محققست که اگر
کسی ایمان آورد بوجوب وجود حق تعالی و وحدانیت او و تنزیهست او از هر چه ممکنات مخصوصست
و درین اعتقاد چنان یقینی داشته باشد که بنفس خود دارد که او چه نام دارد و در کیست و هیچ
شبهه در خاطر او در نیاید بالاتفاق از اهل نجاتست و اگر بدلیل و برهان و شاهد در مقام احسان
دانست از اهل درجاتست قایل چهلم که میگوید که این قرآن که مکتوبست در مصاحف ما و خوانده
شده بر زبان و محفوظست در قوت حافظه ما و مکتوبست بر لوح محفوظ علوی بر همین ترتیب اما
در نور انیت صرف و جبرئیل علیه السلام ادا کرده بوحی هر نوبتی نجمی از ان در مدت بیست و سه سال
چنانکه لایق هر وقتی و هر مشکلی بوده تا بیان امر و نهی و اخبار و غیر آن کرده باشد در
هر وقتی بهنگام آن چنانکه لایق باستعداد اهل آن زمان باشد تمسک باین آیه که فرموده

٤٧ وقرآنا فرقناه الآیة یعنی فرو فرستادیم قرآنی را که جدا کردیم ما فرستادن آن و احکام آن
تا تو بخوانی بر مردمان بروزگاری دراز بتأنی و تأویل و بتدریج فهم کنی و بخلق رسانی چنانچه بمصلحت
معاد و معاش ایشان در آن باشد و قوت استعداد فهم آن داشته باشند و تحریض کنی ایشان را
بر رعایت سه امر ضروری که آن سیاست و طهارت و عبادتست راست گفته این عارف
و واجبست تحسین کردن بر قول او که از هر سه بهتر دانسته و نزدیکتر است سخن او بحق مطابق واقع
بآن اعتبار که حق تعالی این کلام بقلم قدسی که پنهانیست از چشم عقل و وهم و حس نوشته بمداد نور
که مدد دوات روح است جمع آنچه میخواسته ظهور آن در عالم امکان چنانکه دانسته در
ازل نوشته بر لوح عقل کل چنانکه بار دوم نوشته بر لوح دل و یقین دانسته این قایل که صفت
ارادت حق هرگز جدا نمیگردد اما میرانند که دلالت کلام ازلیست چنانکه حق تعالی فرموده در قول
او نیز علیه الصلوة والسلام و همچنین قرآنرا کلام گفته تا بندگان حروف و سایط نگاهدارند و بی
وضو دست بران دراز نکنند و از این ادب و حرمت بدولت هم ادرسند چه همه بلغا و فصحای
عرب با وجود حسادت و عداوت و دعوای بلاغت نتوانستند یک آیه مثل این آوردن پس هر که
در طهارت کوچک ادب نگاهدارد بقدر استعداد از آن بهره مند شود و اگر طهارت میانه ادب
نگاهدارد که آن پاک داشتن ذات الصدور است بذکر تلقینی از شرک پنهان و دفع کردن خاطرهای
نفس و شیطان مکرم گردد خواننده آن صاحب طهارت از الفاظ قرآن بحقایق آن بهره پنهان
و از سر هر آیتی بی غواشی الفاظ هدایتی روی نماید که جان جان را حیات ابدی بخشد و ارکان را
اخلاق الهی آموزد و اگر در طهارت کبری ادبی خاص دیگر نگاهدارد آن کاملی مکمل که واقف است
بر ظهر قرآن و بطن آن و حد و مطلع آن در مقام احسان و مشرف بجلبات معنوی و ذوقی که مخصوص است
بکرامات بیانی برهانی و همچنین را از نفس و شیطان بالقای شک و شبهه دران مجال نیست که

صاحب اینوقت با کارها اعتراضی از راه برد بآن معنی که لطیفه انانیت خود را پاک کرده باشد
از لوث ظلمت وجود بانوار شهود و از آب قدم شسته باشد زنگ حدوث و رقم بآن معنی که التفات
سر او بغیر حق تعالی نباشد سرا و جهرا و هرچه بیند و داند و شنود از غلبه نور علی نور مفهوم و معلوم
شده باشد بحکم بی یسمع و بی یبصر و بموجب حدیث فانه ینظر بنور الله لاجرم این نتیجه که
فرموده در حدیث قدسی ان اولیائی لما عطیته ان اقذف من نوری فی
قلوبهم فیخبرون عنی کما اخبر عنهم الحدیث یعنی حق تعالی فرموده در حدیثی دراز که
همچنین میداند که چه دهم اولیا را اول چیزیکه دهم ایشان را آن باشد که نوری در دل ایشان اندازم
تا خبر از نهانیهای اسرار من میدهند چنانکه من از بندگان خبر میدهم پس هر آنکه اختلافات
واقعه در کلام حق که آن قدیمست یا حدیث و آنکه این قرآن خوانده باشد محفوظ کلام اوست
یا دلالت کننده بر کلام او از عاجزی فهم مردمانست که اولا معنی کلام ندانسته اند دوم آنکه
کلام مخلوق را از کلام خالق تمیز نکرده اند پس هر آنکه کلام سه قسم بیان کنیم یکی آنکه خاص بواجب
الوجود تعلق داشته باشد و ممکن الوجود را در آن هیچ مدخل نباشد اصلا و آن عبارتست از دوام
ادراک او تعالی که مستحق حمد و ثنا اوست در باب اول مشروح گفته ایم و قسمی دیگر آنست که خاص است
بممکن الوجود و منزه است ذات واجب الوجود از آن و آن عبارتست از نظم امر بیان مرکب در قوة
ناطقه و قسم سیوم آنست که روا است اطلاق آن بر واجب الوجود چون تجلی فرماید بصفت واحد
الهی متکلم که خواسته باشد تا شناخته گردد و اطلاق میتوان کرد این قسم سیوم را نیز بر ممکن الوجود
و آن عبارتست از امر بیان منتظم چه در نفس متکلم ثابت باشد یا در لوح محفوظ علوی که آن عقلست یا
در لوح محفوظ سفلی که آن قوة حافظه است و مخزونه در دماغ یا در لوح صوری از چوب یا کاغذ و غیر آن
اما قول عبارتست از اسماع امر بیان منتظم یا شنوانیدن آن امر غیری را جهت تفهیم و فرق میان کلام

و قول ظاهر است از انکه قول محتاج است بمقول و کلام محتاج نیست از انکه گفتیم عبارتست کلام
ربانی از امر بیانی منتظم که ثابت است در نفس متکلم و غیر آن و مثال این که گفتیم در نص قرآن آمده آنجا که
مریم رضی الله عنها گفته انی نذرت للرحمن صوما الی آخره یعنی عیسی علیه السلام بمادر خود
گفت بگو که من نذر کرده ام روزه داشتن یا خاموشی و سخن با کس نمیگویم پس مریم این سخن نگفت و نزد
او را هیچ نقصان نبود و حانث نشده از اینکه گفت از انکه هیچ در باطن خود نظم نکرده بود که بیان آن
امر کند و این سخن که بر زبان راند سخن منظوم او نبود بلکه کلام خبر میدهد که او این سخن از امر حق گفت
یا از امر عیسی پس اول مقول را گفته باشد نه امر منتظم ثابت را بیان کرده باشد یا مخاطبی از ین سبب
می باشد که شاعر گفته شعر ان الکلام لفی الفؤاد وانما ٭ جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا
یعنی کلام آنست که در دل ثابت باشد و زبان دلیلی باشد بران مثبت پس کلام عبارتست از انچه
در جان است و قول عبارت از انکه در زبانست و تکلیم همچنین مانند قول است اما فرق همین است که
قول بدو تن دو دویست و خاص و عام همه دلالت میکند چنانکه در قرآن لفظ قول در حق همه کس آمده
اما تکلیم خاص بنام پیغمبران آمده و اولیا چنانکه فرموده و کلم الله موسی تکلیما و روا است که
بگویند فلانکس گفت حکایت فلان اما روا نباشد که بگویند فلانکس کلام او گفت و تکلیم نعت صیادر از
صفتی که دلالت میکند بران صفت اسم متکلم و چنانکه یاد کردیم اطلاق میتوان کردن اسم متکلم را بر هر
کسی که او را کلامی باشد از روی مجاز مگر بر حق تعالی از انکه نیامده این نام و کلام و حدیث چنانکه آمده
حی و سمیع و بصیر و دیگر فرق میان قرآن و کلام ظاهر است از انکه قرآن عبارتست از
مجموع انکه در لوح صوری یا معنوی مثبت است و کلام عبارتست از امر بیانی منتظم در نفس متکلم
مجموع چه متفرق اما اطلاق میکنند قرآن را بر کلام و کلام را بر قرآن از روی لفظ بمجاز و در کلام عرب
در مجاز گشاده و فراخ است و استعمال باب مجاز از بلاغت و فصاحت میدانند لیکن طالب

و فلان از

حق را آن می سزد که حقیقت بمجاز خلط کند در بیان تحقیق و التفات نکند باختلاف لغت و جهد کند
بدریافتن مغز معنی از صورت و پوست لفظ تا هم نفس او بدان مستفید شود و هم دیگران را فایده
رساند بی انکه متحیر شود مستفید از ان قاعده چهل و یکم که میگوید هیچکس غیب نمیداند مگر خدا
راست میگوید بی شک از ان در کلام مجید فرموده حبیب خود را قل لا اقول لکم عندی
خزائن الله الی آخره یعنی بگوای محمد من نمیگویم که نزدیک منست خزینهای حق تعالی و نمیدانم
غیب و جای دیگر فرموده و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما
مسنی السوء و اگر من غیب دانستمی طلب کردمی مال را بوقت حاجت تا بسیار شدی
و محتاج نگشتمی و نرسیدی بمن بدی از کسی و چیزی اما غیب آن و حاصل فایده در آن خدای تعالی
میداند و دلیل او بر معنی قوی روشن است قاعده چهل و دوم که میگوید اولیا و انبیا غیب
میدانند بوحی و الهام و حساب که حق تعالی ایشان را تعلیم کرده بحکم این آیه که فرموده
فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الآیة یعنی بر غیب حق تعالی
واقف نگردد هیچکسی مگر انکه پسندیده و لایق دانستن آن غیب باشد بعد از ان بیان آنکس
میکند که فرستاده باشد از حق تعالی چه آدمی چه ملک پس بدرستی که سلوک راه کند آنکس از سیر
معکوس و سیر مستقیم تا بداند از روی رصد و مهندز دلها پرور دگار در عالم اعیان ظهور یابد
چنانکه دانسته در علم قدیم حق تعالی روا نیست تشنیع کردن بروی بلکه تشنیع بر آنکس
واجبست که دعوی کند که غیب بی تعلیم حق تعالی میداند از انکه دروغگوی کفار باشد
نمی بینی که چون اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از و در ان قصه کنیزک با عسل که
بر خود حرام کرده بود فرموده که با کسی نگویید چون باز خواست فرمود گفتند من انباک هذا
یعنی ترا که خبر کرد که آشکارا کرده ایم آن سر تو فرمود که خبر داد مرا حضرت علیم و خبیر و یعقوب نبی علیه السلام

۲۹ گفت ای فرزندان من از وحی الهی چیزی میدانم که شما نمیدانید و حق تعالی تصدیق کرد
او را در آن و فرموده انه لذو علم لما علمناه و همچنین در حق حبیب خود علیه الصلوة
والسلام فرمود ذلك من انباء الغیب نوحیه الیك آن سخنان یا
قصه که از پیش رفت تمام آن چیزهای غیب بوده که ما وحی میکنیم بتو ای محمد جای
دیگر فرموده و ما کنت تتلو من قبله من کتاب الی آخره الآیة یعنی تو هیچ
کتاب نخوانده بودی پیش ازین و دیگر فرموده و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا
الآیه و در کوه طور نبودی که خبر از آن داشته باشی که ما چون ندا بموسی کردیم بلکه اخبار غیب
دادن آیاتیست روشن از یکانگی ما که نوشته شده آن آیات بقلم قدسی در سر سینه های
اهل علم آن آیات و کافران انکار آن کنند و بس قایل چهل و سوم که میگوید او ضاع
شرعیه از وضع انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین یعنی از آن چیز که خلق را بآن احتیاج
بوده پیغمبران برحسب استعدادات ایشان در آن زمان وضع کرده اند امور شرع ازین دلیل که
دختر نضر بن حارث بیامد و قصیده بمدح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخواند مسلمان شد و او
عقیده او را چون مشاهده کرد فرمود که اگر پیش ازین می آمدی باین قصیده پدرت را نمی کشتیم
روایتست آن قایل را جاهل گفتن واجبست تفهیم او نمایند که حق تعالی فرموده در کلام خود
صفت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی سخن نمیگوید از هوا و مراد خود از آنکه سخن او محض وحیست و قاعیت آن از آن و جای
دیگر فرموده و ما کنت تدری ما الکتاب الآیة یعنی نبودی تو ای محمد چنانکه کتابی
بدانستی یا تفاصیل ایمان فهم کردی لیکن گردانیدیم ما که خداوندیم آن وجود با وجود پیغمبر را نور
از پرتو نور ازلی و هدایت میکنیم بآن نور وجود یا نور شهود که بروی نازل میگردد و هر کرا میخواهیم از

از بندگان

از بندگان پس چنان فهم میگردد که اگر نور هدایت نرسیدی بوی خود راه نیافتی راه نمودن دیگران
بی هدایت وی اشارت آیه کی تواند بودن و از نمیغی فرموده الله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا یعنی بحق خدای رسنمای که اگر نه هدایت حق بودی ما هرگز راه نیافتی
بحضرت او و هرگز صدقه ندادی و نماز نکردی و ازین سبب دلیل فرموده حق تعالی لیس علیك هداهم
یعنی نیست در قدرت تو هدایت آن کافران یا نیست بر تو واجب که ایشان از تو هدایت
یابند و لیکن خدای تعالی هدایت میکند آنکس را که میخواهد پس هر آنکه میفرماید انکه فرموده بان دختر نضر حارث
آن باشد که اگر پیش ازین که پدر تو کشته شدی آمدی از حق تعالی درخواست میکردم تا کشته نشدی
و سبب اسلام او شدی و آن سخن نیز که بجماعتی مو تران نخل در مدینه فرموده در وقتی که خرما را تلقیح میدادند
رها کنید که خدای تعالی خواهد میوه از وی پیدا گردد چون رها کردند آنچه تلقیح نداده هیچ میوه حاصل نشد
بعد از آن فرمود شما در کار دنیاوی خود دانا ترید بکنید آنچه میکردید که من از رای خود نظر بر توحید
شما گفته بودم این حجت نمیشود از آنکه بحثی دنیاوی بوده و آنحضرت از استغراق نوری تجلی سبب را
اعتبار نمیکرد چون در مقام بقا و محو نظر کرد سبب را باز رویت مسبب آسان یافت چه احتیاج
انبیا از عقل و فهم عادت نیست لکن چیزی روی نماید از اشراق وحی الهی باشد و آنرا بحقیقت
رای و اجتهاد نخوانند چنانکه محتمل خطا و ثواب باشد چه سخن انبیا همه محض صوابست و از خطا منزه
و مبرا تا بتعلیم وحی الهی امور معاش و معاد خلایق بر نهج راست میدارند اگر قبول کردی این اعتقاد
او غنیمت دار صحت او و الا ضایع مکن انفاس خود را بمخاطبت او والله اعلم قایل چهل و چهارم
که میگوید عالم قدیم است و ازین سخن آن مراد دارد که مفردات مسبوق نبوده بزمان آفاقی
و زمان آفاقی عبارتست از ابتداء حرکت افلاک چنانکه خدای تعالی فرموده کانتا رتقا
ففتقناهما یعنی آسمان بود با زمین بهم پیوسته و روز و شب و سال و ماه و ساعات نبود بعد از آن

٤٠ فتق کردیم پیدا شد زمان و مکان و یقین دانسته که جوهر عقل بوده سابق و از فیض دوم جوهر
صورت و از فیض سیوم جوهر ماده و بعد از ان که مرتوق بود آسمان و زمین و کشاده گشت علویات
از سفلیات جدا گشت پس چون از ان قدیم گفتن مراد آن نیست که عالم ازلی بوده بلکه این مراد
باشد که بعضی از عالم بر بعضی مقدمیت چنانکه حق تعالی فرموده کالعرجون القدیم انک
لفی ضلالک القدیم یعنی کهنه شاخ خرمایی که پیش از نو بوده و ضلالتی که پیش ازین بوده پس
دانستی که عالم آفاقی آنست که از دور حرکت افلاک ظاهر گشته و از تکرار آن روز و ماه و هفته
و ماه و سال پیدا شده چگونه عقل مسبوق باشد و موخر بر زمان آفاقی چون مقدمیت و مفیض از
برای آنکه افلاک مولف است از جوهر صورت و ماده و جوهر صورت و ماده ظاهر گشته انوار
جوهر عقل بامر حق تعالی ازانکه عقل جوهریست قابل در مرتبه لوحیت و فاعلیت او نفوس جمیع کاینات
ثابتست و از جانب فوق در مرتبه فاعلیت که افاضت میکند بخلاف حق پس واجبست زبان
نگاه داشتن از تکفیر آنکس که مراد او چنانکه گفتیم درازی زمان و قرانست اکنون بیان کنیم حق این
مسئله و مراتب او آنکه قدیم حقیقی کرا میگویند میگوییم آنچیز را که قدیم میگویند خالی نیست از آنکه
همیشه بوده و مستغنی بهمه وجهی از غیر خود یا نباشد اگر باشد آن ذات واجب الوجود است
جل ذکره که هیچ چیز از ان سبقات که ذکر رفت یعنی در ان هفت مرتبه که بیان کردیم بروی
مقدم نبوده و اگر مستغنی نباشد در قیام خود مگر آنکه بذات او وابسته و صفت کسند اما داخل
امر کن نیست یعنی ازلیست همچنانکه ذات و هرگز جدا نبود از وان صفات حق است جل جلاله که صفات را
در قیام بذات احتیاج ثابتست نه احتیاجی که نقصی بان راه یابد بلکه از برای فهم ما تا فرق کنیم
میان ذات و صفات پس احتیاج بنسبت فهم ماست نه بنسبت حق تعالی و اگر ازلی نیست که دایم
نبوده نگاه کنیم که در تحت امر کن در آمده یا نه اگر در نیامده او را قدیم علی میگویند یعنی پیش از همه آثار است

ازقدم الکره هست

از روی آنکه علت وجود هر موجودیست همچنانکه فعل حق ازانکه محتاج است این فعل بصادر شدن او
از مصدر آنزمان که حق تعالی خواسته ظاهر کرد و اگر در تحت امر داخلست نگریم که پیش از زمان آفاقی
وجود داشته یا نه اگر داشته آن بسایط حقیقی و بسایط نسبی است و آن بسایط نیز محتاجست در وجود
بفیض موجد خود و این قدم را بآنمعنی قدیم میگویند که مقدم است بر زمان آفاقی نه بآنمعنی که همیشه بوده
و اگر مسبوق است و مقدم نیست بر زمان آفاقی آن مرکباتست که از جهت درازی زمان اثر اقدیم میگویند
و آن مرکبات در وجود محتاج است بفیض موجد قدیم ازلی و در ترکیب محتاج است بافراد مانند عرجون و خاندان
قدیم و غیر آن تا فرق کنی هر یکی از ان **قایل چهل و پنجم** ٤٥ که میگوید عالم مسبوق بزمانست و مراد او از ان عالم
زمان انفسی است نه زمان آفاقی محسوس شهادی راست میگوید و واجبست تصدیق او کردن از برای اهل
استنباطست و از کلام حق تعالی این هر دو زمان استنباط کرده که حق تعالی فرموده وان یوما عند
ربك کالف سنة مما تعدون یعنی بدرستی که یکروز از ان روزی که نزدیک حقست مانند هزار
هزار روز است از ان روزهای که شما شماران پیدا اند پس آن یکروز از زمان انفسی خبر میدهد و این هزار
روز از زمان آفاقی چنانکه فرموده جای دیگر وذکرهم بایام الله و جای دیگر فی ستة ایام
یعنی ایام الله آن روز جائیست که از مقادیر در ندای الست بربکم خطاب فرموده بآدم و اولاد او در غیب
انفسی و آن ذات ذریات در ان عالم سبع که هنوز بنقطه صنع نرسیده بودند همه جواب گیان و ادند اما
در عالم صبغت بحکم آیه ومن احسن من الله صبغة هر یکی صبغتی دیگر ظاهر کردند از هوا و هوس
مگر آن مخصوصانکه همچون روغن که با آب آشنا نمیشود بر سر آمدند **قایل چهل و ششم** ٤٦ که میگوید قدیم نامی است
از نامهای خدای تعالی و آن اسم قدیم عبارتست در ان کسی که هیچ چیز و هیچکس بروی سابق نبوده است گفته
این قدیم حق ذات الهیست و فرق میان ذات و صفات از پیش گفته ایم و این اسم قدیم ضد حدیث است
چنانکه حق که نام بزرگ اوست ضد باطل نیست از برای آنکه حق تعالی منزه است از ضد و ند در ظاهر و باطن

٤١

باطل نسبی و حق نسبی بیان کردیم و در پیش گفته که باطل حقیقی در خارج وجود ندارد و مجرد لفظ یا کتابت که از آن
اعتبار نیست مقرر میکنیم و آیهٔ والذین آمنوا بالباطل اشارتست بآن باطل حقیقی که شریک باریست
و محالات حقیقیه و عقل حکم بثبوت وجود عقلی و کتابتی نمیکند بلی مبنی کرده نموده وجعلوا لله
اندادا الآیة یعنی کرده اند مر خدا را ضدها و ندها مانند و شرکا تا گمراه شوند اگر این لفظها وجودی بودی
حق تعالی بیان نمودی از آنکه وجود و عدم با هم چون راست آید قایل چهل و هفتم که میگوید ارواح پیش از
اشباح بوده بدین دلیل که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف یعنی ارواح لشکرهای اند جمع شده
در عرش مجید پس هر که در آن مقام همدیگر را شناخته درین عالم الفت بآن شناخته خود دارد
و اگرچه دو بیگانه اند و اگر آنجا معرفت با هم نداشته اند اینجا منکر همدیگر اند و اختلاف میان ایشان
واقع میگردد اگرچه پدر و پسر اند دیگر فرموده بدرستی که حق تعالی آفریده ارواح را پیش از قالبهای
ایشان بدو هزار سال و این قایل نظر کرده بآن فیضها که در طلب جمع نفس کل که عرش است
وارد شده نفوس النفسی و دیده که آن نفس کل در فیض رسانیدن ابدی مثل ابریست که باران
مجتمع شده و چون حق تعالی میخواهد که زمینی اموات را احیا فرماید امر فرماید بآن ابر تا آنجا که مامور است
قطرات فرو ریزد در بر و بحر و بعضی از آن در و مروارید گردد و بعضی گیاه و درخت بروید و بعضی
بر زمین شوره آید که هیچ نروید یا چیزی روید که فایده در آن نباشد پس همچنین ذرات و ذریات بنی آدم
مجموع است در صلب نفس کل را گفته قایل و روایت تشنیع کردن بوی از آنکه مشاهده
کرده در عالم غیب را اندازه گرفته بزمان آفاقی زمان انفسی را و عقل صحیح و نقل صریح موید این سخن
میشود که او گفته از مشاهده راست و چند کس باشند از اهل سلوک که در وقت سلوک ایشان
بعالم نفس کل مثل این که گفتیم دیده باشند در وقت غایب شدن که قطرات فیوض صور از آن عالم

می بینند که هر یکی صورتی دارند همچون انسان معین و هر یکی را تسبیح میشود که خدا را تسبیح میگویند مطلع گردد
و اینجا پس در حقیقت روح بعلم آنکه که مکان بر آن محیط باشد از آن سبب که معرفت روح موقوف
است بعلم بسیار لدنی که محیط باشد بمکان و حق تعالی از نبی خبر داد در جواب اهل کتاب بقوله
وما اوتيتم من العلم الا قليلا رزقني الله واياكم ذلك العلم اللدني
قایل چهل و هشتم که میگوید روح با بدن محدث میشود در حالی که نظر او بر آن فیض نفسی
عرش افتاده که مربی بدن محمول شهادتست در آن وقت که مدت اربعین بروی گذشته
و مستعد آن فیض شده است میگوید و روایت تخمیر او بچله واجب تفهیم او باآنکه نطفه
چون در رحم مادر افتاد و قرار گرفت و مستعد گشت بعد از مدت اربعین فیضی از نفس کل
بوی رسید چنانکه در علم حق نیکبخت باشد یا بدبخت و این فیض امتیاز می بخشد
مکتسبات این بدن را که بدان در کون ممتاز میگردد چنانکه در دنیا بدین بدن محمول جدا
میشد از دیگری و این فیض حادث میشود با حدوث بدن فاما این فیض را روح انسانی
نمیگوییم و عرش که این فیض از وی حادث شده پیش از این بدن ثابتست و دل و روح مر
حقی بیان خواهیم کرد که پیش از عرش فیض میگیرند از لوح و دوات و مداد و قلم و غیره
در آنکه میگوییم ناطق است در جواب جابر فرمود اول چیزی که آفریده حق تعالی روح پیغمبر تو
آفریده تا آخر که بیان کرده ایم و آنکه در کلام آمده ثم انشأناه خلقا آخر
اشارت بآن روح حیوانیست که فیض عرشیست و مرکب روح انسانی و محرک بدن و
منشأ اخلاق ذمیمه که استوای تجلی حق بر عرش این نتیجه و خاصیت در عرش باز
دیده شده باقامت آن قایل چهل و نهم که میگوید روایت تقلیب اعیان یعنی
ممکن نیست میتوانند که بمرتبه شریف برسد و تفتیش کردد و عکس یعنی نفیس خسیس شود راست

٤٢

رایت میکوید و وایست تجهیل اوانکه اینمعنی ممکن است ارزوی معجزه و کرامت و تعلیم
همچنانکه نفس بر کافر زنند مسلمان شود و مسکنی فرمانی کند وار نظر نبی یا ولی بیغمبر گردد
آنچه تعلیمت همچنانکه بیرون آورند سنک اکسیر و بمرغ دهند تا بخورد و چهل روز بجزهای کرم
که آن مرغ را دهند و کنند تا اکسیر گردد که اثر از زدیست شکن میکویند بر هر چیزیکه قابل
که ذره ازان ذره گشتند زر خالص گردد و آن زر نیز که ازان اکسیر زر میگردد بر هر مس
روبکی که زنند زر گردد بقدرت حق تعالی تا تذکره باشد آدمی را قایل پنجاهم که میکوید
محال است تقلیب اعیان و مراد او ازینکه میکوید آنست که ممکن ممتنع نمیگردد و ممتنع
ممکن نمیشود و واجب ممکن نمیگردد و ممکن نیز واجب نمیشود واجبست تصدیق او ازانکه
او باین قول اثبات حشر میکند ازانکه آفریدن ممکن در اول امکان وجود داشت در
قیامت نیز بطریق اولی ممکن باشد وجود او از برای آنکه در اول هیچ ماده نبود و در حشر
جسمیت آن بدن معدوم نکشته اگرچه صورت یا اجزای او فانی و مضمحل میشماید
ازین سبب حق تعالی فرمود در کلام خود افعیینا بالخلق الاول الآیة یعنی بگوای
محمد منکران بعث را که ما در آفریدن اول بدن هیچ عجزی و باز ماندگی داشته ایم یا دیگر
در حشر نیز بران قیاس کنید چه آنکس که اول شمارا آفرید بقدرت کامله بی ماده آنروز که
وعده حشر است همچنان بیافرینید بلکه کافران منکر حشر محجوب بند در لباسی ازترا کم شهوات
واستیفار اللذات که هر لحظه ایشانرا ازان تمتعات لباس و حجاب عقل گردد ولوز
دل تاریک میکرداند که اگر آن حجاب و لباس نبودی همدرین دنیا از دنیا بدل
ما یحلل حشر بدن مشاهده کردندی وازینمعنی حق تعالی خبر داد هذا یوم البعث
ولکنکم کنتم لا تعلمون که این لقمه که میخورید و هر ساعت ازان بدن

نو بدل آن بدن متحلل می آفرینیم نمودار بعث و حشر است که روز قیامت وعده کرده ایم
اما شما نمیدانید و جاهل همیشه منکر گردد آنرا که نداند و فهم نکند قایل پنجاه و یکم که میکوید
روح انسانی داخل بدنست باعتبار آنکه وجود روح بالنفس که هر دو نام اوست یقین
میدانند که موجود است و مشاهده کرده تدبیر آن بدن از روح و تصرف روح در بدن
در هر چشم زدنی بردوام و میدانند که در هیچ جهتی از جهات ششگانه نیست از
برای آنکه متصرفست آن روح در فیض نفس کل که محیطات به بدن او و جهات
ازان فیض در می یابد راست میکوید و روا نیست اورا نادان گفتن بلکه واجبست
اورا تفهیم کردن برفق و مدارا اما اورا ازان درشت خوئی و زیاده گوئی خلاص
دهد بامعنی که باو بکوید جهات بعد از حرکت افعال حاصل شده و آفاقت امارع
از عالم النفس است وازان عالم افاضت میکند بر بدن تو فیض تربیت و تصرف
پس چنانکه جهات که آن بالا و شیب و پس و پیش و راست و چپ است
بقوتهای جسمانی تو محیط نمیشود چنانکه در ظاهر احاطت آن در یابی با وجود آنکه این
قوای لطیفه جسمانی از عالم آفاقت بر فیض عالم النفس که بالای آفاقت چگونه محیط
شود آن جهات واهل مکاشفه و مشاهده اینمعنی را بر دوام مشاهده میکنند که لطیفه قلبیه که
نورتر روحست نورا و بهمه عالم آفاق محیط است و از همه جائی بیجهت می بیند اورا
در خارج بدن و عالم شهادت قایل پنجاه و دوم که میکوید روح در خارج بدنست
بآن اعتبار که او وجودی لطیفست و حق لطیف آنست که از کثیف خارج باشد روا
نیست اورا مبتدع گفتن قایل پنجاه و سیوم که میکوید نه خارجست و نه داخل
باعتبار آن هر دو نظر ازانکه اثبات میکند وجود روح خود را که داخل نیست در بدن ظاهر

که محیطیت بظاهر بشریت او و خارج نیست باطنی که در جائی نیست از خارج که محیط باشد
بجهت شستگانه واین شخص را توان گفتن که نیمی علم دارد وازانکه میدانم نیمه علم است اما عارفیکه
میگوید مدبر بدن افاضت میکند بخلافت و ارادت حق بر بدنی که استعداد قبول کردن
آن فیض داشته ریح درین عالم صورت بدنی مثلی که کسی حاصل کند که آن در وقت رحلت کردن
ازین عالم مانند حریری باشد نرم و سبز و نورانی یا مثل پلاسی بری درشت بی حاصل وآنرا بدن
مکتسب میگوئیم که از کسب حاصل شده تا بدرقه روح انسانی باشد و با او بماند ابدالآباد و بآن
در عالم غیب ممتاز گردد از دیگر چنانکه بدین بدن محلول درین ظاهر ممتاز میشد وآن دو صفت
یکی علامت سعادت ابدیت و یکی شقاوت سرمدی آن عارف فارغست ازین اختلافات
و دانسته بلکه دیده که روح لطیف را در بدن دخول و خروج نیست بلکه نزول و صعود و محبوس نیست
و نه برآمدن و شدن از برای آنکه از همان مقام خود تصرف و تربیت میکند و اینمعنی عجب نیست
از آنکه آفتاب با وجود آنکه جسمیت و افاضت او بر معادن و نباتات از جهة ملابست فیض
در معادن و نباتات دخول و خروج ندارد چنانکه حس آنرا در یابد روح انسانیکه محیطیت بجمله افلاک
و انجم چگونه متحیز و جای گیرنده باشد در بدن و در آینده باشد در رویانی قابل پنجاه و چهارم ۵۴ که میگوید
تنعم جسم و تألم آن بعد از خرابی بدن محلول شهادی باعتبار نظر او ببدن مکتسب ظاهر شده از
نقمات و جسمانیست فاما بصیرت آن نداشته که نظر بالا کند وآن امریات متفرقه در عالم
مشاهده کند که فیض عرش در بدن انسانی آن امریات را بامر حق جذب میکند از نباتات
و حیوانات و معادن که بواسطه لقمه ببدن او رسیده وآن بدن را ستر همه جزئیات
و جامعتر و نیکوتر از روی استعداد قبول آن فیض از آنکه قابل فیوض جوهریات و اولیات
و قابل فیض حق تعالی بواسطه و بی واسطه در وقت تجلی لصفت واحدیت و مستعد خلافت

احمل امانت

و حمل امانت و هرچه در آسمان و زمین است مسخر او کرده واز بهر او کرده و روح او قابلیت
تعلیم جمیع اسما دادن و تاج کرامت و لقد کرمنا بر سر او نهاده و مظهر ابدی ذات
و صفات خود گردانیده که فیض نفس کل که آن عبارت از عرش است آن روح را بدنی سازد باقی
ابدی چنانکه گفتیم و اگر آن امریات نبودی اجسام مولفه وجود نگرفتی از صورت و ماده و اگر
در بدن انسان جمع نشدی بدن مکتسب حاصل نشدی روا نیست تشنیع کردن بآن قایل که میگوید
همین بدن محلول را حشر میکنند اما تفهیم کنند او را که این بدن در راه حیل او تحلیل جابجا رفته اگر
جمع کنند کثافت او دانی که چون باشد و بدن اهل قیامت لطیف خواهد بود چنانکه مغز
استخوان از بالابیضاء و جله نماید در نمی‌ایم بیان کردن که بدنها سه قسم است یکی محلول دوم
مکتسب که با ارواح همراه است بعد از مرگ سیوم بدن محشور که آن اصل بدن آدمیست
و جسمیت فاما جز بدن کسی نشود از آنکه قابل تحلیل نیست او را نصیحت کنند تا از غشاوت جهل و خبط
کردن بیان خود خلاص گردد که آن کار اهل مشاهده است قابل پنجاه و پنجم ۵۵ که میگوید تنعم و
تألم روح را می باشد و بس جسم را نمی باشد باعتبار نظر او بلطایف علویه و سفلیه که امریات را دیده
و بدن مکتسب روحانی که غلاف لطیفه انانیت و آینه جمال نمائیست او را تکفیر مکن اگر
خلاف نص کلام میگوید فاما غلط او را بازنمای که آن بدن مکتسب محسوس نیست و او چون وقایع
روغنیست در جوز که آن پوست سیوم است فاما کثیف تر از نو بدنی دیگر خواهد بود تا
تحمل سطوات تجلی تواند کرد و آن بدن در دیست و اگر کسی مجادله کند که بدن محشور همان
محلول شهادیست با او مضایقه مکن که مراد اثبات بدنیست جسمانی با روح که حشر گردد و آنچه
دیده ایم میگوئیم و خلاف نص نیست و اگر گویند ابراهیم و عزیر علیهما السلام همین بدن را زنده
که محشور دیدن ایشان بنص قرآن ثابتست بگو از آنجهت که در دنیا بود وآن حشر چنان می بایست تا

٤٤

تا این دیده او را تواند دید اما در آخرت دیده تیزتر از این دیده خواهد بود و این جهات و ترکیبات
در آنجا نوعی دیگر خواهد بود دریاب تا عارف گردی ان شاء الله تعالی **قایل پنجاه و ششم** که میگوید باز گشتن
چیزی که معدوم شد محالست باعتبار نظر او بر اعراض فانیه که هر چه برفت باز نمیگردد و باز گشتن
آن اعراض از حکمت غایت و حکمت و قدرت الهی تقاضا نکند وجود چیزی که فنا باشد و مراد این
قایل همین بدن محسوسات که همچون اعراض هر روزی فانی میگردد و چون تصرف روح از و کوتاه
شد هر عنصری که بود فانی شد با تمام هر یکی با اصل خود باز گشت از بدن آن مرده روا نیست
تکفیر او اما می باید او را ارشاد کرد که مرگ معدوم کننده نیست این بدن از آنکه هر عنصری با اصل
خود باز میگردد و موجود است و اگر مراد او آنست که این بدن بعینه حشر نمیشود مسلم میدارم که
اتفاق همه اهل فطانت بر آنست اما بعد که اصل این بدنست خواهد شد چنانکه بیان کنیم
ان شاء الله تعالی و اگر روح را عرض میگوید از بهر آنکه شیء و اعادت آن از اشکالات او روح را
که همه هوا گشته تا جوهر باقی را عرض فانی بگوید **قایل پنجاه و هفتم** که جایز میدارد زنده شدن ارواح
بشر و گمان میبرد که مرگ روح را می میرد و مردن را چنین تصور کرده که معدوم شدنست روا نیست
راندن او بلکه واجبست ارشاد تا بداند که مرگ نیست کننده هیچ چیز نیست از بدن و روح
بلکه جدا کننده است بدن را از روح پس چون بدن کثیف جسمانی بمرگ نیست نمیگردد روح
باقی که فیض پذیر بدنست چگونه نیست شود از آنکه مرگ تبدیل کننده این هیئت اجتماعیست
پس از آنکه استعداد روح در تصرف تمام گشته و بدن را قابلیت نمانده بحکم تقدیر قدیر
و تنعم و تالم بعد از مرگ جسم روح را خواهد بود و همان ذره مدرکه که در زمین مانده تا وعده
روز قیامت بوی جمع شود **قایل پنجاه و هشتم** که میگوید عالم و علم و معلوم همه یک چیز است باین
باین اعتبار که او عالم است بنفس خود پس هم عالم باشد و هم علم و هم معلوم که نفس اوست

لا الحسن

روا است بدین اعتبار و روا نیست تکفیر او اما باعتباری دیگر روا نباشد **قایل پنجاه و نهم**
که میگوید این هر سه یکی نیست بدان اعتبار که میداند وجود زید و زید غیر اوست روا باشد تکفیر این **قایل**
شصتم که میگوید صادر نمیشود از یکی مگر یکی و تمسک میکند بقول حق تعالی خلقکم
من نفس واحدة الآیة این بحث الهیست اما ذات حق تعالی منزه میدانند از آنکه مصدر
صادرات مختلفه باشد یا مصدر اعراض طاریه را ست میگوید و اجبست تصدیق او چنانکه بیان
کنیم از آنکه حکما درین بسی حجت گفته اند که عقل سلیم آن تقاضا میکند که از یکی یکی ظاهر گردد
و متکلمان منع کرده اند بکلی این سخن را و هر یکی از این هر دو طرفی دور گرفته اند از حق از آنکه قیاس
کرده اند واجب الوجود را بر ممکن الوجود و خواسته اند حکما تا راه یابند بوصول او موصل از علم
اندک که عقل جزئی ایشان را بمدد محسوسات باز مینماید و منور نگشته بنور الهی و قسمی که
معرفت روح بآن علم اندک میسر نشود و معرفت خالق روح و واهب فتوح کی میسر
گردد ایشان را حاصل کردن و چاره نیست طالب معرفت را از دو نور در شناختن
ذات یکی نور عقل فطری که آلوده نباشد بحجاب آرزوهای فانیه و مستلذات طبیعیه
دوم نور شرع که بتعلیم یا تلقی از کوثر روحانیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بایشان رسیده
باشد در ارادت مخلصانه و تسلیم کلی که شامل ملک باشد آن نور بر ظاهر و باطن ایشان
و هیچ حرجی در نفس ایشان باز دیده نشود از ترک مناهی و ائتمار مامورات و صبر کردن
در نزول بلیات تا ممکن باشد رسیدن او بمطلوب حقیقی از برای آنکه تا عاقل نباشد
هیچ فایده ندهد او را ارشاد مرشد و هر کس که ارشاد از مرشدی کامل نیابد که منور بهدایت
او دل او منور شود و بعیوب نفس و اخلاق ذمیمه خود بینا گردد خطا کند در قول و فعل خود
اگرچه عاقل باشد و در آنچیزیکه عقل مجرد تنها آنرا نتواند دریافتن هم خطا کند از آنکه العقل و الفضل

عالمیان محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم و حق سبحانه منت تعلیم بوی نهد فی قوله
وعلمك ما لم تكن تعلم یعنی آموخت ترا خدای رهنمای آن علمی پوشیده از
اغیار هشیار که نبود انسته بودی در هیچ روزگار و مطلق است زیرا که از روی استعداد مرتبهٔ
خلافت و حمل امانت دارد همان حضرت بحقیقت تعلیم نموده بقوله **علم الانسان ما لم یعلم** و
جای دیگر در حق حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نموده **فاعلم انه لا اله الا الله** الی آخره
یعنی بدان ای محمد بعلم ما و آمرزش خواه از انحال که هنوز تعلیم نیافته بودی از ما و موسی کلیم علیه السلام
التماس صحبت خضر کرد با وجود آنکه صاحب شرع و اولو العزم بود تا علمی که ندانسته از خضر علیه
السلام بیاموزد و خضر با وجود آنکه در دین و شرع او بود او را میگفت در رستی که تو با من صبر نتوانی
کردن پس واجب است بر کسی که طالب علم بسیار است آموختن آن علم از کوثر دل پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم و صبر کردن در تحت اوامر و نواهی و رها کردن تنگی نفس در حکم او و همچنین از خلفا و
ورثهٔ آنحضرت که در هر زمانی از زمان ظاهر میکردانند از برای آنکه زمین و دنیا هرگز خالی میگذارد خدا تعالی
تا بقیامت از دو قطب یکی قطب ارشاد که دل او بی‌واسطه مقابل دل مصطفی افتاده صلی الله علیه وآله
وسلم و استفاضت از روحانیت او میکند در بیشتر احوال و یکی دیگر قطب ابدال که دل او
برابر است بر دل اسرافیل علیه السلام و در دو باشد که بحدیث یاد کنیم مشروح در باب ششم
از فصل چهارم ان شاء الله تعالی حاصل این تقریر آنست که طالب حق بداند که علم صفتیست
و ممکن نیست قیام صفت بخود و دانا نباشد مگر کسی که زنده است و زنده نمیگویند کسی را که
موجود نیست پس حکما چون مضطر گشتند این سه صفات را بعقل اثبات کردند اما چشم عقل ایشان
تنگ بود از آنکه متابعت شرع نکرده بودند از آن صفات دیگر اثبات کردن عاجز ماندند
باید که طالب رای علیل ایشان رها کند و متابعت کند پیغمبر هادی مرشد که مبلغ است با مر حق تعالی

صلی الله علیه وآله وسلم در مبداء حال بحسن ظن و در ثانی حال بیان کردن التماس از اکدار آرزوها
و بخارات مورد حرص و امل تا توفیق یابد نظر کردن علوم بسیار از کوثر دل او و ایمان غیبی او
بشهودی گردد یعنی آنچه بغیب ایمان بدان می آورد بمشاهده حق الیقین بیابد هر کسی که
دیدهٔ عقل او از زندان بخارات و اکدار پاک گردد آسان شود بروی مشاهده کردن وحدت
در محو کشش کثرت بنور آنحضرت و مطلع گردد بر آنچه یعنی که بسیاری صفات ذات او هیچ زیان
نمیدارد چنانکه بیان کردیم ما از پیش که آدمی را بضرورت ده صفات می باید تا آدمی باشد
حیات و سمع و بصر و کلام و علم و ارادت و قدرت و حکمت و وجود پیش از همه و نور جی
بعد از همه که بدان نور که واسطه است از صفات و ذات فیض بر دیگری میرساند و این ده
صفات ذات واحد آن شخص را هیچ از مقام یگانگی بیرون نمی آرد پس از برای فایده
مشروح میگوئیم که اگر موجود نباشی ترا زنده نگویند و اگر زنده نباشی ترا دانا نخوانند و اگر دانا
نباشی ترا ارادتی نبود و اگر ارادت ترا نباشد هیچ چیز از تو ظاهر نگردد و اگر قدرت نداشته
باشی آن ارادت را تنفیذ نتوانی کرد و اگر حکیم نباشی آن کار ترا احکامی و عاقبتی نباشد
و اینهم موقوف ذاتیست که سوال محتاجان بشنود و اعمال ایشان ببیند و با ایشان کلام در میان
آورد و همه چیز از سر دانائی کند و اختیار پس چون این سر صفات فهم کردی این سخن بدانکه
تو بحقیقه خلیفه خداوندی جل جلاله از روی استعداد و این ذات و صفات تو اگر چه
نبوده و موجود گشته و از حق تعالی ازلیست فاما ترا مظهر ذات و صفات ذاتی و فعلی
خود آفریده تا اول از اثر بمؤثر راه بری و تو خود میدانی که کتابت از صفت کاتب تو ظاهر میشود
و مصدر این فعل کتابت صفت ذاتی تو که حیاتست و آن نه دیگر نمیتواند بود مگر همان صفت فعلی تو
که کاتبیت است چنانکه علیم و حکیم که دو صفت ذاتیست صفت فعلی آن معلم است و محکم

٤٦

پس نیز قابلیت که هر معنی علمیست و هر محکمی که هست حکیم است اما لازم نیست که هر علیمی معلم باشد
نیز برای آنکه موقوفست تعلیم کردن او بارادت و هر گاه که ارادت تقاضا کند بصفت معلمی در
کار آید و علت غائی که آن در خاطر خود نقش بستن آن مرادست که میخواهد بر وجهی که عاقبت
و احکام داشته باشد این علت غائی در مخلوق نمودارست از حکمت الهی قدرت حق تعالی
بهیچ چیز تعلق نگیرد که از حکمت خالی باشد چه بحکمت بالغهٔ خود همه مقدورات را بحکم آیهٔ صنع
الله الذی اتقن کل شیء چنان محکم و منتظم آفریده که دران هیچ عقل و فهم دخل ندارد
بوجهی که بهتر ازان تواند بود از انجمله یکی وجود انسانست که او را خلیفه خوانده بقوله و هو
الذی جعلکم خلائف الارض یعنی خداوند شما آن خداوندیست که شما را همه خلافت
خود داده در روی زمین و بعضی را بر بالای بعضی درجات افزوده تا درانچه شما را کرامت فرموده
جوهر شما را بآن خاصیت که درو تعبیه است ظاهر کرداند و بعضی بعقوبت مبتلا کردند از خاصیت
کافر نعمتی و بعضی بدولت قرب و کرامت مشرف از شناختن نعمت و منعم آن و آن خلافت
در حقیقت نبوت و ولایت و در ظاهر حکومت و معموری زمین چنانکه فرموده و استعمرکم
فیها یعنی شما را معمور کنندگان روی زمین آفریده و طلب آن عمارت از شما کرده بار ادائی که
در باطن شما آفریده از زرعیت عمارت کردن اکنون حکمتی دیگر بشنو که در بعضی آدمیان حق تعالی
آلات صفات آفریده مانند گوش و زبان و چشم و معنی آن ازایشان دور کرده چنانکه در کلام
مجید میفرماید صم بکم عمی فهم لا یعقلون یعنی کرانند و گنگان اند و کورانند ازانکه
در نمی یابند معانی مقصوده ازان صفات با وجود آنکه شنوائی و بینائی ظاهر دارند و بعضی را اول
ولغو بین فرمود بران صفت فعلی که ازان فعل بر صادر میگردد بقوله سبحانه فویل لهم مما
کتبت ایدیهم ازانکه کتابت ازان دست و آن صفت حاصل میگردد و در محلی دیگر

مصادر و صادرات را همه یاد کرد و تعیین هر یکی ازان افعال مصدری معین بقوله سبحانه
الهم ارجل یمشون بها الی آخره یعنی آن بتان را که می پرستید ایشان را هیچ پایی
هست که بآن بروند یا دستی که بآن بگیرند یعنی نیست پس نه صفت مصادری دارند و نه
صدور فعل تا کسی که طالب باشد بداند که این دنیا هست که عاریتی داده اند بآدمی اگر
میخواهد صورت آن بازی شاید و اگر میخواهد معنی آن و مردم نادان چیزی را دوست میدارند
و عبادت بجای آرند که نه او را صفاتیست و نه ذات و نه مصادر و نه مصدرست پس
باید که ایمان خود را تازه کند بکلمهٔ آن حکیم که خدای تعالی حیست یگانه و بی نیاز که او را هیچ
با تدبیر نیست و زنده است پاینده میکند هر آنچه میخواهد اکنون بر آنکه روا نیست که گویند
ذات حق مصدر کاینات است و نه صفات ذات نیز اما این بر آنکه تر صفات فعلی ست
لیکن محتاجست صادر شدن فعل از مصدر که صفت آن فعل معین است چنانکه یاد کردیم
مکرر اکنون بدانکه وجود مخلوقات را هر چند صفات و ذات داده حق تعالی اما هر صفتی
از انسان محلی معین دارد همچنانکه بدیده می بیند و بآن نمی شنود و بگوش میشنود آوازها
و لیکن نمی بیند رنگها و کتابت بدست میکند فاما صفات حق تعالی چنین نیست و ازانکه
صفات او ذاتی و وجودیست یعنی از همان صفت که می بیند می شنود و میگوید و میداند
و بقدرت کامله هر فعلی را که میخواهد میکند و از معنی که گفتیم مارا نمودار داده هر صفت
حیات که در جمیع وجود ما حیات می یابیم و بیک محل مخصوص نیست فاما دانستن حقیقت
این موقوفست بمشاهده روح اعظم که بخلاف حق این صفات دارد بی آلت و بی آنکه
مخصوص باشد بمحلی معین چنانکه از پیش شمه گفته شد که چشم گرفته می بیند و گوش گرفته
می شنود و اگر این معنی را فهم کنی از عارفان باشی و اگر فهم نکنی مرده را شنوانیدن کار

۷۰ع مذهب قایل شصت و یکم [۶۱] که میگوید فعل حق تعالی قدیم نیست همچنانکه اثر از برای آنکه نگاران
او نیست و هیچ فعل ظاهر نمیگردد مگر با اثر و دیگر آنکه فرق می باید فعل و واجب الوجود از
برای آنکه حق تعالی ازلیست همیشه بوده و با او هیچ چیزی و هیچکسی نبوده پس اگر
فعل او همیشه بوده عالم قدیم باشد و این خلاف واقع است روا نیست تکفیر او
بلکه واجبست تفهیم او با آنکه این از بن گفته ایم که فعل بر اثر سبقت دارد که
علت وجود اثر است و در تحت امر کن نمیشود و اثر که وجود ممکنات است در تحت
امر کن داخل میشود و او را مکوّن میگویند از آنکه اثریست ظاهر شده بفعل تکوین و تکوین امر
حق است جل قدره چنانکه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون یعنی جز این نیست که امر او چون وجود چیزی میخواهد حق تعالی که ظاهر گردد
آنست که گوید باش موجود پس موجود میشود پس دانستی که امر او آن لفظ یا معنی
کن باشد واجبست مقدم داشتن آن فعل بر اثر روا نیست لفظ محدث بران اطلاق
کردن تنبیه بدانکه سنت الهی چنین اقتضا میکند که میان هر کثیفی با لطیفی واسطه
در میان باشد که بآن لطافت از لطیف بهره مند میشود و بآن کثافت کثیف
ازو بهره میگیرد نمی بینی که صدف که حامل او جوهر قیمتی است آن روی که از طرف بحر
است نورانی و لطیف است و آن طرف دیگر که بر جانب وحل و دریاست
کثیف است و غضروف که بر سر شانه بدن است نه گوشت را می ماند و نه استخوان را از آنکه
میانه هر دو واسطه است و همچنین در عالم روحانی و جسمانی دل تو نشین محل روح و چون
صافی گردانیده که محسوسات را از آن قوت حس باز دیده میشود و چون ذکر در آن دل
مضغه صنف تصرف گردد ذاکر شده صفت دل حقیقی در روی ظاهر گشت و همه اعضا از وی

بصلاح بازآمد

بصلاح باز آمد از آنکه جهتی لطیف دارد که بآن استعداد روح در روی بخاصه تصرف میکنید
همچنانکه در همه آسمان آن محل قمر خاصیتی دارد که نقش صورت آفتاب را قابل میشود
و بخلاف او فیض میرساند بر زمین تاریک و روشنی ثمره میدهد پس دانستی که حکمت الهی
مقتضی این میباشد که در عالم خلق و موجود گردانیدن مخلوقات واسطه ظاهر گرداند که
از آن روی که بحق تعالی نزدیکست قدیم نماید و از این طرف که بی وجود مقید او را نمیتوان دید ازلی
نباشد اگر گویند فعل قدرتست یا مخلوق جواب اگر آن تعلقی میخواهد که واسطه وجود مخلوقست
باتفاق مخلوق و اگر از این فعل خالقیت و رازقیت مراد است باتفاق قدیم و اگر امر کن
میخواهی آن علت وجود آثار است و از داخل ممکنات نیست والله اعلم قایل شصت و دوم [۶۲]
که میگوید فعل قدیمست باین اعتبار که در تحت امر داخل نیست و منزه است از آنکه بوی
لاحق شود ضعف تقیید بقید امکان راست میگوید و واجبست تحسین او کردن از آنکه منزه میداند
فعل خدای قدیم را از حدث حدوث اما تفهیم کند او را که فعل بالمعنی قدیم میگوییم که داخل
نیست در تحت امر و ذل تکوین و صفات الهی را قدیم میگوییم باعتبار سرمدیت و ازلیت
و ذات او را جل ذکره قدیم میگوییم بآنکه ازلیست و سرمدی است و بر صفات نیز
مقدم است از روی تفهیم قایل شصت و سیوم [۶۳] که میگوید که ایمان غیر اسلام است نظر بر این آیه
که حق تعالی فرموده قالت الاعراب آمنا الی آخر الآیة یعنی گفتند بعضی از اعراب که
ما ایمان آوردیم بگو ای محمد ایشانرا که ایمان راست گوی داشتن است بدل و زبان
و ارکان تمام کننده آن و آن تصدیق در دل شما هنوز در نیامده اما گویید اسلمنا
از آنکه بظاهر ارکان طاعت میکنید از روی نفاق نه از سر صدق در و انبات شد او را چنین
گفتن قایل شصت و چهارم [۶۴] که میگوید ایمان و اسلام هر دو یک چیز است نظر بر قول حق تعالی

٤٨ حیث قال فاخرجنا من کان فیها من المومنین فما وجدنا فیها غیر بیت

من المسلمین یعنی بیرون آوردیم ما در زمان لوط نبی علیه السلام هرکس که مومن بود از آن

شهر و دیار که نامزد عذاب شده بود و نیافتیم مگر یک خانه از مسلمانان پس مسلمان همان

مومن بوده و پس هر دو یکی باشد روا نیست او را منکر ایشان کردن **قایل شصت و پنجم** ٦٥ که میگوید ایمان

عبارتست از معتقدات قلبی و اسلام عبادت بدنیست نظر کرده بحدیث صحیح که در جواب

جبرئیل گفته و ایمان را چیزی گفته و اسلام را چیزی دیگر و احسان چیزی دیگر چنانکه مشهور است

این قایل فارغست از اختلاف ناپسندیده و عارف است باینکه آتش عشق و محبت

الهی و نور ایمان در سنگ دل پنهانست هرگاه که میخواهد ظهور آن آتش زند بتنبیه بحکم

یقذف بالحق بآن سنگ دل میزند و آن نور پنهان ظاهر میشود و باطن آن صاحب دل

بآن روشن میگردد پس آنچه پنهان فرموده آنچه مزید باشد که ایمان را نسبت داده

باعتقاد و تصدیق دل و اسلام را مخصوص کرده باقرار زبان و عمل ارکان و جوارح را

تخصیص نموده بشاهدات روح و مراقبات سر و پسندیدست درینکه ما گفتیم

این آیه اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس تحقیق شد که ایمان تصدیق دلست

و ارشاد الهیست **قایل شصت و ششم** ٦٦ که میگوید ایمان چون حاصل میشود از نور علم و آن

عبارتست از اعتقاد و جزم قطع که مطابق واقع باشد پس زیادت و نقصان نشود روا نیست

بر او تشنیع کردن از آنکه نفس ایمان بوجود چیزی یا بعدم آن چیز زیاده و نقصان نمیشود اما

ایمان زیاده میگردد چنانکه فرموده در کلام قدیم هو الذی انزل السکینة فی

قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم یعنی خداوند تعالی آن خداوندیست که

فرو فرستاده نور سکینت در دلهای مومنان تا زیاده شوند از روی ایمان با ایمان اصلی که دارند

پس دو چیز را بیان فرمود یکی آنکه محل ایمان دلست دوم آنکه سکینت چون بر دل فرو آید

ایمان آن صاحب سکینت زیادت گردد بسبب آن نور سکینت با وجود ایمان اصلی که

دارد **قایل شصت و هفتم** ٦٧ که میگوید ایمان زیاده و نقصان میشود مطلقا نظر بر لفظ آیه روا

نیست سخن گفتن او را چون چنگ در کتاب و سنت زده و احتراز کرده از تاویل و

زیغ و راه سلامت گرفته اما آنکه الیاس و خضر علیهما السلام بر آنند اینست که مومنان

در نفس ایمان همه برابرند اما در مواهب الهی مختلف اند پس اعتقاد بزرگان اینست

که اهل مواهب بزرگتراند از مومنان بدرجات مواهب **قول فصل** درین

مسئله آنست که بشناسی تو فرقی که میان ایمان و اسلام است از آنکه بسی باشند

که تصدیق دل کرده باشند و از نور عمل صالح عاری بوده و بسیاری دیگر که صورت

اعمال صالحه بجای آورده باشند و از نور تصدیق بی بهره بود و این هر دو از راه راست

منحرف اند مگر کسی که ایمان آورده بصدق و فرصت عمل نیافته و از دنیا رحلت

کرده همچون سحره فرعون اکنون جماعتی از منجمان حکمای هند و براهمه و راهبانان

و تهتکان که دعوی مسلمانی کنند و ریاضت کشند و متابعت قرآن و حدیث

نکنند تعب بیهوده ایشان را جز عذاب هیچ حاصلی نخواهد بود از آنکه خدا تعالی فرموده

ومن یعمل من الصالحات وهو مومن یعنی هر آنکس که عمل صالح کند در حالیکه

که مومن باشد سعی او ضایع نباشد و همچنان ایمان را با عمل صالح جزاء معین فرموده بقوله

ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس

نزلا تا تنبیه باشد مردمان را که آنچه ثواب را واجب میگرداند بحکم وعده

و کرم ایمانست با عمل صالح و عمل صالح با ایمان تا ایمان ارکان را بعمل آرد در حال

اخلاص وعمل ایمان از قوت دهد در مقام اختصاص واز کفر ونفاق دور کردد
ودیگر از این آیه بسنده است درین که گفتیم ایمان چیزی دیگر است وعمل
صالح چیزی دیگر که حق تعالی خبر داد از سوال ابراهیم علیه السلام که گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بنمای بمن که مرده را چون زنده میکنی
حق فرمود اولم تومن قال بلی یا ابراهیم ابراهیم گفت بلی ایمان دارم اما مقام
مشاهده میطلبم تا دل مرا آرام کلی پیدا شود پس دانستیم که ایمان ثمره علمیست
و آرام ثمره یقین ویقین را چهار مرتبه است علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین
وحقیقت حق الیقین پس در مقام یقین زیادة ونقصان واقع کردد اما در مقام
علم بچیزی معین که آن موجود است یا معدوم یا ثابت یا منفی وآن عبارتست
از اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع که هیچ قابل زیادة ونقصان نیست همچنین که
کعبه را میدانیم که در وسط حرم مکه است در زمین حجاز ومیدانیم که یکی نیمهٔ دو است
واین علم ما زیادة ونقصان نمیشود که اگر زیادة ونقصان شود علم نباشد بلکه ظن باشد
از جهت آنکه بیان کردیم که علم عبارتست از اعتقاد کردن چیزی مطابق واقع و
این چگونه متصور کردد بزیادت ونقصان اما علم بچیزهای مختلف زیاده میشود بالهام
رحمان وکم میشود بغلبهٔ شیطان وچگونه زیادت نشود وحال آنکه حبیب خودرا فرمود
بگو ای محمد رب زدنی علما ای پروردگار من زیاده گردان مرا از روی علم بمعلومات تو
نه بوجود تو وبیگانگی تو ونزاهت تو از آنکه معلومات او نامتناهیست لقوله وما یعلم
جنود ربک الا هو پس علم معلومات او نامتناهی باشد وازین سبب فرمود
رسول صلی الله علیه وآله وسلم اللهم ارنا الاشیاء کما هی وقال سبحانه والله بکل

شیء علیم

شیء علیم یعنی ای بارخدای بنمای مرا چیزها چنانکه آن چیزها است وخدا تعالی فرمود که خدای
عز وجل قادر بهمه چیزی داناست یعنی شما دانا نیستید غرض ازین تطویل آنست که تنبیه کنیم
طالبان حق را تا مشغول نشوند بمجادله در طلب کردن حق اکنون ترجمه سخن که میگویند ایمان تصدیق است
واقرار بزبان وعمل صالح بارکان پس بمذهب او تصدیق ایمان دل است واقرار ایمان زبان
ونماز وروزه وزکوة وحج وجهاد با کافران کردن ایمان جوارح واندام است چون دل از نور
ایمان منور گشت عیب خودرا بآن نور بدید وباصلاح دل وتقویت آن مشغول گشت ویک
گردانیده زبان را همیشه از دروغ وغیبت وسخن چینی ودشنام تا صلاح آن داشته باشد
که نام پاک او بر زبان راند وجوارح خودرا نیز در ادب در آورد وآن کسی که چنین که گفتیم
موصوف ومودب باشد فارغست ازین اختلافات واز مشغولی بجدال وقیل وقال که ضایع
کنندهٔ انفاس است آن انفاس که باز گشتن آن ممکن نیست وبهر نفسی ملکی توان
حاصل کردن اللهم اشغلنا فی مرضاتك ولا تكلنا الی انفسنا طرفة
عین ولا اقل من ذلك قایل شصت وهشتم که میگوید که هیچ خلا نیست باین اعتبار
که تصور کرده انطباق افلاک را که همچون پوست پیاز بر یکدیگر است روا نیست تکفیر او قایل
شصت ونهم که میگوید خلا ثابت است از برای ثبوت ملایکه در آسمان ما تعبیر او روا نیست
بلکه واجبست تنبیه او وتفهیم او بآنکه اشخاص نباتی وحیوانی خرق آب وهوا میکنند رفتن
وآمدن وبه نشو نما وسکون ایشان برروی زمین ومیان آب می باشد چنانکه مرغ
در هوا وعالم کون وفساد از عناصر ممتلی وپر گشته با وجود این هیچ ضرر بحیوان
ونبات نمیرسد از بودن ایشان درین عالم وضرری نیز بعالم نمیرسد از حرکت ایشان
پس چگونه ضرر رسد بافلاک آن ملایکه چون لطیف تراست از عناصر به بسیاری

و وجود ملایکه لطیف تر است از همه اجسام لطیفه تا با اجسام نباتی و حیوانی خود دایم عبور از بسایط
توانند کرد بسایط بی ضرری و ملایکه را ظهور و عبور شود و هیچ مضایقه در ان وجود بار دیگر
نکرد چنانکه بدن تو که مملو است از گوشت و پوست و پیه و استخوان و پی و غیر آن
و قوای نفسانی تو و روح تو مدبر آن بدن تو میشود و هیچ تنگی و ضرری بیدن تو نمیرسد
از ان تدبیر روح و تصرف نفس هم فهم کن تا دریابی **قایل هفتادم** که میگوید
خلافت چنانکه جسمی غیر آن در وجای گیرد و بطبع چیزی در ان پیدا کند و ملایست
و بحیثیتی که روح در و بگنجد یا جسمی لطیف بامر خدا تعالی راست میگوید و ذهن او از همه
آهسته است و زیرکی او از همه بیشتر و رای او از همه صواب تر **قول فصل** درین باب
آنست که بشناسی این معنی را که حق سبحانه آفریده است عالم امکان مملو از کثیف و لطیف
و هر یکی چیز خود را بطبع گرفته اند بروفق امر حق چنانکه حکمت او اقتضا کرده بعد از ان آفریده
مرکبات کثیفه و لطیفه و متوسط و ساکن کرده آن مرکبات را در بسایط علویه و سفلیه که
هر یک را بیان خواهیم کرد و بآمدن و رفتن این مرکبات بسایط منخرق میشود و بهم می آید
و هیچ ضرری به بسایط نمیرسد که آن خرق التیام که منسوبست بمؤلف سفلی و مولف این است
از خرق و التیام که منسوب میشود بمرکب و هر کسی که دعوی میکند در صلابت جسم و تصور
میکند که هیچ خلافست میان اطباق افلاک و منکر وجود ملایکه است و معراج پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و باور نمیدارد انشقاق قمر و در ان هزار برهان میگوید
هر آنکه جسم صلابت دار و راست میگوید و لیکن در نفی ملایکه و معراج و انشقاق قمر
غلط میکند و خطا تصور کرده از آنکه جاهل است بفعل قدرت حق تعالی و غافل است از حکمت او
و نمیداند که حق سبحانه و تعالی آفریده است جوهر اشیا را قابل هر صورتی که حضرت مصور

خواهد صورت

خواهد صورت از و درگذرد امر الهی بیچون شمعیست از روی مثل که در دست شمع مصور باشد
و هر چه میخواهد از و پیدا میسازد و دیگر بدانکه ما خود مشاهده میکنیم ابدال را که مانند ما هستند
در بشریت و پدر و مادر ایشانرا میدانیم و مدتی دراز با ما صحبت داشتند مثل از آنکه در دایره
ابدال در آمدند بعد از ان دیدیم و دانستیم که در خانهای که در آن بسته در آیند از دیوار
و هیچ دیوار حجاب ایشان نشود و مسافت دور در زیر قدم ایشان طی شود چنانکه کوه بلند
در زیر قدم ایشان پست گردد بی آنکه بالا روند و بران بگذرند و یکباره راه یک ساعت بگذرانند
و بر دریا عبور کنند بی کشتی و امثال اینکه عقل مجرد از دریافتن یکی از ان عاجز است اگر بنور
حس در نیابد معاینه آن و بنور حق در نیابد حقیقت آن چنانکه بیرون آمدن ناقه از سنگ معجزه بیرون
آمد و آهن که در دست داود علیه السلام نرم شد و آتش که بر ابراهیم علیه السلام سرد گشت
بخلاف طبیعت خود همه راست و محض حکمت بود پس اگر جوهر ماده قابل ظهور این چیزها نبودی
هرگز نشدی اکنون جای آنست که رحم کنند بران رای ضعیف و عقل نحیف که قاصر است
از ادراک آنچه بالای طور است بی نور حق تعالی و آنچه زیر طور اوست بی نور حس
و گویند او را چون پای معرفت خود در ابر عقل مجرد نهادی در احکام الهی و اسرار نامتناهی
در زندانی تنگ گرفتاری شدی که مخلص از ان ممکن نباشد ترا اگر با یمان آوردن بکمال قدرت
الهی اگر فیض موهبت حق توفیق قبول یافت فهو المراد و الا افسوس خود را الهی ضایع مکن
که لایق خطاب نیست **قایل هفتاد و یکم** که میگوید صحابه کرام افضل اند از تابعین و
تابعین فاضل تر اند از تبع تابعین در حالتی که تمسک کرده اند بآن آیه که لا یستوی
منکم من انفق من قبل الفتح تا باخر آن قایل صادق است از بهر آنکه قایلان
بهتر است از همه مایلان از انکه این آیه در حق امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه که پیش از همه ایمان



۵۲ وپیش از همه آنچه داشت ایثار کرد لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در حق او فرمود
که آفتاب طلوع نکرد و غروب نکرد بر کسی که فاضلتر از ابوبکر باشد و فرمود که ایمان ابوبکر
با ایمان اهل عالم برابر کنند ایمان ابوبکر زیادت آید از ایمان همه کس پس اگر گویند
این دو حدیث معارض آن حدیث اول میشود که در غدیر خم فرموده با این حدیث که در
قول قایل دوم نوشته بگو آیه از معارضه خالیست و سالم و حدیث صحیح مروی است که بهترین
قرنها آن قرنیست که من در آنم بعد از آن هر چه بمن نزدیکتر بهتر **قایل هفتاد و دوم** که میگوید که
روا باشد که در آخر الزمان یکی فاضلتر باشد از صحابه و تمسک میکنند بحدیث مروی که فرمود
مثل امتی من همچو باران است نمیتوان دانست که اول او بهتر باشد یا آخر او معذور باید
داشت و علم آن بحق باید گذاشت کما قال سبحانه وما اختلفتم فیه من شیء
فحکمه الی الله **قایل هفتاد و سوم** که میگوید ملایکه فاضلتر است از آدمی بدلیل که
مبرا اند از معاصی و پاک از هیئت بشری و خیالات و وهم و شک و مقرب اند در مجاز
جبروت بحضرت لاهوت و خصوصیت ایشان برسالت از خدا تعالی به پیغمبران روایت
تکفیر او از انکه دلیل محکم دارند **قایل هفتاد و چهارم** میگوید آدمی فاضلتر است از ملایکه باین اعتبار که
خاتم الترکیب و حامل امانت و مستحق خلافت و مسجود ملایکه بوده ابو البشر علیه السلام و مسخر کرده
از برای او هر چه در آسمان و زمین است دوانیست او را جاهل خواندن از انکه متمسک است
بقول حق تعالی و نزدیک من آنست که اخص خواص آدمی تسخیر است بسبب این خاصیت مشرف
گشته بتشریف خلافت و آسان شده بروی تسخیر معدنها و مسخر کردن کواکب و حیوان
و نباتات مسخر کردن دیو و پری و آدمی **قایل هفتاد و پنجم** که میگوید اخص آدمی افضل است از
اخص ملایکه باعتبار انکه خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مخاطبست بخطاب

لولاك لما خلقت الافلاك یعنی اگر تو نبودی ای محمد البته نیافریدمی افلاک را و در
روایتی دیگر هیچ موجود نیافریدمی و دلیل دیگر انکه در وقت معراج و ترقی آنحضرت بحضرت عزت
عزشانه جبرئیل از قدم او باز ماند و گفت اگر یک سر انگشت از آنکه آمده ام بیشتر آیم بسوزم
روا نیست تشنیع کردن وی **قول فیصل** که مطابق واقع از جمیع وجوه اینست
که حق تعالی آفریده است هر چیز برا بر وفق قانون حکمت و ودیعت فرموده در هر چیزی
خاصیت اگر چیز تا بآن خاصیت از چیزی دیگر جدا گردد و نظام مملکت بآن حاصل شود پس هر
مخلوقی بخاصیت خود که مطلوبست آن خاصیت او از برای نظام عالم فاضلتر باشد
از غیر او اکنون بر انکه ملایکه از جهت و خاصیت که وسایط اند میان حق تعالی و انبیا و اولیا
و استقامت عبادت دارند که هرگز از عبادت سست نمیشوند و بر امر و نهی و ما مور و منهی
مطیع اند و هیچ هیئات بشری ندارند از احتیاج خوردن و خفتن و وسوسه و خیال و غیر آن
فاضلتر اند از آدمی و آدمیان از جهت خاصیت تسخیر و حمل امانت الهی و خلافت حق
و معموری دنیا فاضلتر اند از ملایکه می بینی که در حیوانات همچنین اشتر فاضلتر است از
اسب جهت بار گران برداشتن و اسب فاضلتر است از اشتر از برای صید و حرب و غیر آن
در نباتات و حبوبات همچنین گندم فاضلتر است از پنبه از جهت قوت و پنبه و امثال آن از او
بهتر است از جهت لباس و آهن بهتر است از زر جهت پوشش جنگ و آلات
زراعت و زر سرخ از آن بهتر است جهت زینت و تحصیل حاجات و خاک بهتر است
از آب از حیثیت خاصیت قبول تخم و آب جهت رویانیدن تخم و درخت و دوانیدن آن از او
فاضلتر است و هوا فاضلتر است از آتش جهت کشتن دادن و آتش از آن بهتر است
جهت پختن طعام پس اگر همه آدمیان سر دعوی کنند بخاصیتی که دارند فضیلت بر یک

٥٢ ازایشان بحجب انکه داشته باشد ثابت شود برکید که عوض که عارف کامل نظر بهمه خلق
خدای تعالی چنان کند که از لطف حق بیند همه خیر و همه کس را ناهر یکی را بجای خود و حال خود کامل
بیند و نفس خود را بر هیچکس ترجیح ننهد و چه نیکو گفت سلطان العارفین قدس الله روحه
من رجح نفسه علی فرعون فقد اظهر التکبر یعنی هر انکس که نفس خود را بر فرعون ترجیح
نهد بورستی که ظاهر کرده باشد بر خود تکبر از انکه عاقبت کار معلوم نیست و از نفس امین بودن
بودن و ازین سبب که گفتیم شاعری گفته رحمة الله علیه **شعر** گرچه خوبی زبی زشت
بخواری منگر ۞ کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس ۞ دیگری گفته **بیت**
گردسته گل نیاید از ما ۞ هم هیزم دیگ را بشائیم ۞ بس هر کسی که توفیق این معرفت نیافت
رستگاری نیابد از عجب و غرور و کبر الهی ما را و همه مسلمانان را ازین سه صفات مذمومه که نتیجه
هر یکی از ان خواری است در دو سرای و دوری از حضرت خدای رهنمایست در دنیا و بخشنده است
در آخرت نگاه دارد و توفیق ارزانی دارد بمتابعت سلوک اهل استقامت و سلامت از اهل ملامت
قایل هفتاد و ششم که میگوید بعصمت انبیا علیهم السلام مطلقا از جهت حفظ ادب روایت
تعنیف او کردن از برای انکه انبیا علیهم السلام معصوم اند از کبایر عمدا و سهوا و اکر ذنبی
از صغایر بفراموشی ازایشان ظاهر کردد بحکم حدیث که فرموده اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب یعنی چون خدای تعالی بنده را دوست میدارد هیچ گناه او را زیان ندارد تا
توفیق توبه دهد و حسناتی ازو ظاهر گردد که بر بهای او را محو کند بلکه آن سیئات بحسنات مبدل
شود بحکم آیة کلام والله اعلم ورسوله بما هو الحق واصلح واقدم **قایل هفتاد
و هفتم** که میگوید روا است که معصوم نباشند نظر بر این آیة که فرموده حق تعالی وعصی آدم
ربه فغوی روایت تکذیب او کردن بلکه واجبست تنبیه او نا رعایت حسن ادب بکند در

فی ذلک رضی الله

حق کسانیکه مرضی حق اند **قول فصل** اینست که انبیا علیهم السلام معصوم اند
از کبایر مطلقا و همچنین معصوم اند از اصرار بر صغایر و اولیا محفوظ اند از غفلت
نا دیدن گناه و از تاخیر کردن در توبه از انکه ولی را امکان آن هست که نفس بروی
غالب گردد و مباشر هوای نفس شود احیانا تا بی تاویل و فراموشی اما نبی ازین معصوم است
که بی تاویل و فراموشی خلاف فرمان ازو ظاهر گردد و چون نظر بحقیقت کنی از زلتی که بر
پیغمبر یا ولی ظاهر گردد هضم نفس و ترک رویت و عجب باشد و این نیز
نوعی از عصمت است از انکه عجب افحش معاصیست و در حدیث آمده که اگر نه سبب
دفع عجب بودی حق تعالی رها نکردی بنده را که دوست میدارد بگناهی که ازو
صادر شدی و در حدیث صحیح آمده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مناجات ان تغفر اللهم
فاغفر جما و ای عبد لک لا الما یعنی اگر می آمرزی ای بارخدای همه را بیامرز
و کدام بنده است که او را گناهی نیست روایتست که از شیخ جنید قدس سره سوال
کردند که عارف عاصی شود جواب داد به این آیة وکان امر الله قدرا
مقدورا بعد از ان گفت صحبت مدار با کسی که چنان دوست دارد که همیشه ترا
معصوم بیند **فان قیل** تو همه فرقها را عذرخواهی و همه را اهل نجات داشتی
و کسی را ازین هفتاد و هفت فرقه کافر نگفتی و حدیث صحیح است که زود باشد که
متفرق شود امت من بهفتاد و بعضی و همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه که
بر حق اند **جواب** میگوئیم راست فرمود صادق مصدوق صلی الله علیه و آله و سلم
یک فرقه بی شفاعت نجات و درجات یابند اما امید میداریم که هر کسی که بوجود
وجود حق تعالی و یگانگی او و نزهت او اقرار داشته باشد و چنگ زده باشد بحبل متین

لا اله الا الله محمد رسول الله خداوند رؤف عطوف عفو غفور است بعضی شفاعت
علیه الصلوة والسلام ایشانرا نیز نجات کرامت فرماید روایت در حدیث آمده که
شفاعت من از برای اهل کبایر است صلی الله علیه وآله وسلم دیگر در حدیث
صحیح آمده که کافر مگوئید اهل قبلهٔ ما را وجای دیگر فرموده هر کس که کشتهای ما را
خورد و نماز بقبلهٔ ما گذارد او مسلمان است ومال وخون او روا نیست لیکن بحق شرعی
از وطلب کردن وحدیثی دیگر آمده اگر کسی تکفیر کند شخصی را که کافر نباشد کفر بوی باز
گردد یعنی او کافر شود باین تکفیر بوجه پس احتیاط وحزم وتقوی مقتضی آن باشد که
تکفیر مبادرت ننماید مادام که محملی وتاویلی میتواند انگیخت ودر حدیث صحیح آمده
که هرگز یکی از شما بعمل خود نجات نیابد گفتند صحابه وتو نیز یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود نیز نجات نیابم بعمل خود مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را در من پوشد
تا بدانی که عارف کسی باشد که فارغ ازین اختلافات ومطلع باشد بر مجاری اقدار
از حضرت جبار که همه مخلوقات را که آفریده از دو مظهر آفریده یکی قهر ویکی لطف
واین دنیا را سرای کسب آن مظاهر گردانیده وآن سرای آخرة را دار جزا
مقرر کرده وملایکه وشیاطین را وسایط آن دو مظهر فرستاده وفرموده رحمت من
بر غضب من سبقت گرفته ورحمت من همه کسی را وهمه چیز را فرا رسیده پس روا نباشد
برای پندار وعقل بی انوار در خانهٔ حق دلیری کردن وتعصب جهل را نام دینداری
نهادن وما بیان کنیم ان شاء الله در باب سیوم تقسیم اشیا چنانکه ترا معرفت نظام
عالم تام حاصل شود که هر یکی را بر آنچه افضل واکمل واصلح واصح است خدای خالق
حکیم رؤف الرحیم قادر علیم آفریده ودر یابی **باب سیوم در تقسیم** چیزها از روی حصر

وچگونگی ظهور آن ممکنات بر ترتیبی که حق تعالی آفریده اولا مفردات بعد از آن مولفات
بعد از آن مرکبات بدانکه هر چیزیکه هست از روی لفظ چیزی خالی نیست از آنکه در
خارج وجودی دارد یا ندارد وآنچه ندارد هیچ وجود حسی خارجی آن ممتنع الوجود است
که قطعا ممکن نیست که وجود داشته باشد در خارج اگر چه لسان قلم وقلم لسان در لوح
ظاهر ولوح باطن که ذهن است بآن جاری میشود اما وجود ذهنی وکتابتی را هیچ
اعتباری نیست پس اگر وجود دارد در ظاهر نگاه کنیم که آن وجود ازلی وابدی
هست یا نه اگر هست آن حق ذات وصفات باری سبحانه است که منتهی میشود
بوی سلسلهٔ احتیاج در وجود تا بچیزهای دیگر چه رسد که بوجود وجود او موقوف است واگر
ازلی نباشد آن ممکن الوجود است وآن ممکن ازین خالی نیست که محتاج میشود در قیام
بموجودی دیگر یا نه اگر محتاج است وقیام بخود ندارد آن عرضیست طاری بر وجود پس آن
عرض چنان هست که بر جمیع کاینات اطلاق میتوان کردن یا نه اگر اطلاق میتوان
کردن آن ضعف لاحق بوجود ممکن در حالیکه داخل ذل تکوین شده ومقید گشته بقید
امکان واگر آن عرض شامل نیست مر جمیع ممکنات را خالی نیست از اینکه باقی می ماند بآخر
که بوی رسیده باتفاق آن چیز یا نه اگر باقی نمیماند آن همچون زردی روی خجل وسرخی
وجل است وهمچون روشنی چراغست بر دیوار وامثال این که طاری میشود بر مرکبات ومولفات
واگر باقی میماند آن عرض آن شکل کری افلاکست واشباه آن واگر مفتقر است در قیام
خود بمکنی دیگر خالی نیست از آنکه بسیط است یا نه اگر بسیطست فما منها شد از این که حقیقت
دارد یا نه اگر باشد نگاه کنیم که میان آن موجود اول وحق تعالی هیچ واسطهٔ دارد یا نه اگر نباشد
آن قلم است واگر واسطه باشد بنگریم که قابل نقوش فیض دهنده از حق مفیض متعال است یا نه

٥٤ اگر قابل نیست نگاه کنیم که قلم لوح است یا نه اگر قلم نیست دوات است و اگر قلم است و مداد است
و اگر قابل نقوش فیض است لوح است که او را عقل اول میگویند یعنی اول چیزی که تعقل کرده
وجود خود را در قید امکان در مرتبه قابلیت و مشار الیه است بفیض رسانیدن و اجزاء او لیاب
و اول جوهر است که نور عقل تو آن دریافتن پس از روی مثل عقل اول همچون الفیست که از چهار نقطه
وجود یافته و آن چهار نقطه یکی فیض صفت علم حق است و آن قلم و دوات فیض صفت ارادت
است و مداد فیض صفت قدرت است و لوح که عقل است فیض صفت حکمت که در وقتی که
میخواسته تا خلق او را بشناسد تجلی فرموده بصفت واحدی و این چهار نقطه نتیجه و فایده آن تجلی
بوده پس وجود الف بفیض حکمت تمام شده باشد که محکم کننده نقطه فیض قدرت است الکنون صورت
الف ظاهر شد از میان حروف و جوهر عقل ظاهر شد از میان جواهر در عالم امکان و عقل
عبارتست از جوهر مفارق که تقاضای جسم نکند و عرش عبارتست از جوهر غیر مفارق
از آنکه عقل اقتضای جسم نمیکند در وقت ظهور او و عرش تقاضای جسم میکند در ظاهر شدن او
پس چنانکه ارادت تخصیص قدرت نمیکند مگر بحکم علم قدرت نیز بچیزی تعلق نمیگیرد مگر بامر
ارادت و متعلق نمیشود آن قدرت بظاهر گردانیدن مخلوقی مگر بحکمت تا بدانی که فیض حکیمی محکم کننده
قدر مقدورات است چنانکه فیض قدرت تنفیذ دهنده امر ارادت است و فیض ارادت تخصیص کننده
آنچه در علم است و چاره نیست از این چهار فیض تا الف جوهر عقل ظاهر گردد از میان حروف ممکنه
و باشد آدم حرف در استقامت و خلیفه آن سه نقطه در افاضت پس چنانکه حق تعالی تخمیر کرد قالب
آدم بلطف و قهر خود چهل شبانروز و روح در و دمید و همه نامها را بوی آموخت بتعلیمی که خاصه
او بود فاما کل در روح و علم اسماء است موجود بوده پیش از ظهور آدم همچنین نقطه اولی و ثانیه که او را
سطح میگویند و سیوم که از خط الهی میخوانند موجود آلی اند مخلوقه پیش از ظهور الف و قلم و دوات

و مداد نیز موجود بوده اند پیش از ظهور لوح عقل و نص کتاب قدیم و حدیث صحیح دلیلست بر این چهار که
گفتیم اما حدیث فقد قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی
القلم ثم النون وهی الدوات وقد قال سبحانه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون
یاد کرده است ضحاک که یکی از مفسرانست و مجاهد که یکی دیگر است و چند کس دیگر از مفسران در تفسیر
سوره نون که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آن دواتست مراد چنانکه یاد کرده صاحب
کتاب فردوس در اول کتاب خود و گفته صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی الدوح
و اراد بها الدوات و اول ما خلق الله تعالی نوری و اراد بها المداد الظاهری
و همچنین فرموده اول ما خلق الله تعالی العقل الی آخر الحدیث یعنی اول چیزی که حق تعالی
آفرید عقل آفرید گفت بوی که پیش آی پیش آمد باز گفت باز پس رو باز پس رفت پس گفت بعزت
من و بزرگواری من که بسبب تو ثواب دهم و بسبب تو عقوبت کنم الکنون دانستی که هر یکی از این
چهار اول میتواند بود باعتبار چنانکه گوییم اول مسجدها مسجد حرام است و اول منبرها منبر پیغمبر علیه
الصلوة والسلام و اول آدمیان آدم علیه السلام و اول زنان حوا از آنکه بحسب اعتبار روایت
همه راستست بعد از این بدانکه این چهار نقطه را بسائط حقیقی و مفردات ایجاد میگوییم از آنکه قلم
سایه فیض الهیت چنانکه فرمود علم بالقلم و دوات ظل ارادت الهی و فیض آن صفتست
و مداد ظل قدرت کامله و فیض آن صفتست و لوح و عقل سایه حکمت الهی و فیض صفت نامتناهیست
اما فیض را نه ذاتست که چیست بدانکه فیض آن نیست که همچون آب جدا شود از مکانی بمکانی دیگر
و عرضی نیست که عارض شود همچون روشنی چراغ که از راهگذر آتش عارض میگردد بلکه فیض
عبارتست از اشراق نوری که منزه است از مکان و حیز و رنگ و حرکت حقیقت آن نور فعال
میشود آن نور را وجودی که نوربیت و بی چیزی ولی جهتی مناسبتی دارد بآن نور وجود ازلی پس آن نور

۵۵

تقابل
سبب میکردد نورانیت آن قابل را بی بالا و شیب و بی پس و پیش و بی جهت چون
در بیت شد و این معنی که گفتیم فهم حقیقت آن بحواس و اعضای مشکل باشد جز بذوق
فاما از روی تشبیه لیکن نه بمشابهت تمام چنان مثلا آفتاب اشراق میکند بر جمیع آسمانها
که در شیب اوست و بر زمین همچنین جرم قمر از آسمان و زمین مناسبتی دارد با آفتاب بهمان شکل
و صورت نور میکردد و زمین را در شب تاریک نوری بخشد پس چنانکه ماه بشکل و صورت مناسب
آفتاب آن فیض را همیشه قابل میشود مراتب ارواح نیز که بی مکان و بی آلات و بی جهت و بی
حیز آفریده شده از نور ازلی بقابلیت و مناسبت انوار صفات و ذات الهی را آن مراتب
سبب میشوند تا دلها که در ظلمات طبع باآن قوابل منور کردد پس آنکه جزئی و چیزی از ذات
و صفات جدا کردد یا بآن قوابل همه در یکی شود و ازین معنی گفته عارفی درین بیت

گرچه خورشید جمال تو عیانست اما ۴ عکس رویت بود در آینه ما مطلبند ۴ و تحقیق آن لوازم تجیهم
و آن که محجوبات قوابل اشراق فرموده و حکم تناسب و تقابل ارادت میکیرند و از جمیع
مرادات خود میرند چون فهم کردی این معنی را بدانکه اگر بطریق حقیقت نباشد آن ممکنات یعنی بی واسطه
فیض نمیتوانند از حق تعالی قبول کردن بگوییم که از جوهر صورت و ماده مولف یا مرکبست
از عناصر اگر چه ازین هر دو نیست بگوییم که قابل تالیف است که دیگری از و مولف گردد یا نه
اگر چنین نباشد آن جوهر نفس کلیست که بزبان اهل شرع او را عرش میگویند از تعقل که حق تعالی
بعقل کل داده بود یکی آنکه موجد خود را میدانست که این عرش ازان تعقل او ظاهر شد بواسطه
قلم پس عرش ظل قلم شد و فیض او اگر قابل تالیفست او ز افعلیت یعنی قوة فاعلیت دارد
و آن جوهر صورتست که از تعقل دوم عقل کل حاصل شده که وجود خود را میدانسته که خلیفه
حق است در افاضت پس ظل مراد شد چون این تعقل بقوة مواد در عقل ظاهر شده و اگر

۲۵

قوة فاعلیت ندارد بلکه قابل جوهر صورت میکردد و آن جوهر ماده ایست که حکما آنرا هیولی میگویند
و ظل مداد ایست که بر لوح قدسی منقوش میکردد و ازان سبب که از قوة آن مداد عقل تعقل کرده سیوم
کره که نفسی دارد و امکان و بآن تعقل جوهر ماده ظاهر گشته اکنون چنانکه در عالم کبیر بالجثه
بآن مداد نور هر چه در عالم امکان ظاهر شده و میشود بران لوح نوشته شده از قدرت حق تعالی
همچنین بر لوح دل انسانی که عالم صغیر بالجثه کبیر بالمعنی است بآن تائید داد نوری نقوش آن محسوسات
و کلمات و علوم آن اسما در و منقوش میشود که اگر آن تائید روحانی و مداد مدد کننده از قلم ربانی
نبودی هیچ چیز در عالم امکان ثابت نشدی بعد از ایجاد و اگر مولف ایست ازان جوهر صورت
و ماده ازین خالی نیست که حرکتی نظامی رایت دارد یا نه اگر دارد آن اجسام فلکیست و آن
اجسام فلکی خالی نیست ازینکه حرکت او از مشرق و مغربست یا نه اگر از مشرق بمغرب حرکت او
آن فلک اطلس است که از نقوش کواکب ساده است و حرکت دهنده هشت فلک دیگر است
و آن فلک اطلس را بزبان اهل شرع کرسی میگویند که هم او زیجز افلاک ثمانیه را بخلاف حرکات
آن افلاک از مشرق بمغرب حرکت میدهد تا روز و شب ظاهر میکردد و مسکن و معاش خلق
ازان پیدا میشود پس آن کرسی اول اجسام است و ظل لوح عقل دیگر بدانکه جوهر صورت و ماده
نمیتوان شناختن مگر بعد از ظهور کرسی چنانکه قلم و مداد و دوات را نمیتوان شناختن
مگر بعد از ظهور الف عقل اول حروفست از عالم امکان و اگر نیست حرکت او از مشرق بمغرب
خالی نیست ازینکه محل کواکب ثابتست یا نی اگر هست آن فلک ثوابت است که در کلام
حق نام آن سماوات البروج است و سماء الدنیا و مزین بزینت کواکب و منقوش است بنوی
صورت دوازده برج که مفروض و معتبر گشته بر فلک اطلس و حق تعالی خبر داده از دوازده برج
بقوله سبحانه ولقد جعلنا فی السماء بروجا بدرستی که ما گردانیدیم در آسمانها برجها و زین

۵۹

کردیم آسمان دنیا بچراغهای آن کواکب وقسم یاد کرده بآن بقوله والسماء ذات البروج
وبشرف استوا او را اکرم کردانید بقوله سبحانه ثم استوی الی السماء اما در اینجا الی السماء
فرموده در عرش الرحمن علی العرش استوی ای استوی علی السماء تا ازین آن غافل
نباشی واگر نیست محل کواکب ثابته که بآن صور بروج میتوان شناخت آن آسمان هفتگانه است
که هر یکی ازان آسمان هفتگانه محل کوکبست معین از کواکب سیاره که مسماست در قرآن
بالجوار الکنس وفرموده درجای دیگر وکل فی فلک یسبحون یعنی هر یکی ازان ستاره
هفتگانه در فلکی سیر میکنند پس سیر یکی بچو ذوی العقول که در آب آشنا میکنند پس هر یکی ازان
افلاک خالی نیست ازینکه محل کوکبی است که دور او در سی سال شمسی تمام شود یا نه اگر
باشد فلک سابع است مخصوص بزحل واگر نباشد خالی نیست ازینکه محل کوکبی است که دور
او تمام میشود در دوازده سال یا نیست اگر باشد آن فلک ششم است و آن مخصوص است بمشتری
واگر محل آن نباشد خالی نیست ازینکه دور او در یکسال و ده ماه و پانزده روز تمام میشود یا نه
اگر میشود آن فلک پنجم است که مخصوص است بمریخ واگر نباشد خالی نیست ازینکه تمام میشود
دور او در یکسال یا نه اگر تمام میشود در یکسال آن فلک چهارم است مخصوص بآفتاب
واگر چنین نباشد خالی نیست ازینکه سیر کوکب چون سریع باشد و مستقیم در برجی بیست و هفت
روز باشد یا نه واگر باشد آن فلک سیوم است مخصوص بزهره واگر نباشد پس خالی نیست
سیر کوکب او چون سریع و مستقیم باشد در برجی شانزده روز یا نه اگر باشد آن فلک دوم است
مخصوص است بعطارد واگر نباشد فلک اول است مخصوص بقمر که دور او تمام میشود در دوازده
برج به بیست و هشت روز و سه یکروز و حرکات این آسمانهای هفتگانه و سماء ذات البروج
مخصوص است بثوابت از مغرب بمشرق با بطء و بآن حرکات ظاهر میشود ماهها و سالها و

دورها وحقبها و دورها چنانکه میشود ایام ولیالی واسابیع از حرکت فلک تاسع واگر نباشد
ذا حرکت انتظامی آن عناصر اربعه است که ذوات حرکات هیاست که بر یک نهج نمیباشد
آنچه از شیب فلک قمر است ازانکه بتحریک افلاک منفعل میشوند و آن خالی نیست ازینکه
مستقر موالید ثلاثه است یا نه اگر هست آن زمین است که قابل فیوض علویات کم موثر
فیض میرساند آن علویات بوی چنانکه قابلیت جوهریات و اولیات نیز دارد و از
صفات الهی نیز فیض گیرد بواسطه تجلیات و آن زمین کثیف ترین کثافتهاست و کره است
همه و مرکز عالم امکانست واگر نباشد مستقر معدن و نبات و حیوان که موالید ثلاثه
خالی نیست ازینکه سبب احیا و انبات میشود یا نه اگر میشود آبست که حق تعالی خبر داد ازو
فی قوله سبحانه فاحیا به الارض بعد موتها یعنی زنده کردانید خدا تعالی بآن
آب زمین را بعد ازانکه مرده و بی گیاه بود و در آیتی دیگر فرمود وجعلنا من الماء
کل شیء حی یعنی بیافریدیم از آب هر چیزی که حیات دارد واگر نباشد خالی نیست
ازینکه نزدیک میشود بفلک قمر یا نمیشود اگر نزدیک نمیشود آن عنصر هواست واگر میشود
نزدیک چنانکه هیچ واسطه نباشد میان فلک او و قمر آن عنصر نارست واین هر چهار از
مولفاتست و مولف عبارت از جزئیست که از جوهر صورت و ماده پیش از زمان آفاقی
موجود بوده باشد واین مولف را بسیط نسبی عبارتست ازانچه بکه بعض اجزای ظاهر شده
باشد واگر بسیط نسبی نباشد خالی نیست ازینکه محل متشبث آن فیض عناصر هست یا نه
اگر نیست عناصر محل آن فیض بود انکه افلاکست محال آن فیوض و آن نیز خالی نیست ازین
متشبث و محل بنظر میتوان دید و اسم جای گیرنده چون نگین در انگشترین یا نه اگر باشد
آن اجرام کواکبست که مرکوز است در افلاک و محسوس است انوار و حرکات آن کواکب

۵۷

نورانی برصد و حاصل میشود و آن کواکب از نور عقل و عرش در حالی که آن کواکب
چنگی زده اند بجرم فلک تدویر همچون نگین در خاتم مگر یک کوکب که آن قمر است
و قمر جرمی صیقل کثیف دارد و روشنائی از آفتاب میگیرد با وجود آنکه محل
آن فیض عقل و نفس است بفلک او و این ماده در بدن فلک خود همچون مضغهٔ
صنوبریست در بدن انسانی و قابلیت مر فیض نفس کل را و فلک تدویر محل
فیض نفس بیع بسته میشود ماه بفلک حامل چنانکه از کواکب دیگر متصل میشود ماه تدویر او
و از فلک تدویر متصل میشود بفلک حامل و فلک تدویر بطریق ضرب المثل همچون
سینه است و فلک حامل همچون بدن و اگر چنانکه انوار آن متشبثات مرکب
محسوس نباشد چنانکه بچشم ظاهر توان دید آن ملائکه است که حاصل شده است
از متشبث با جرام فلکی و فیض گرفته اند آن ملائکه از نفس و عقل و مساوی یعنی
نه غالب و نه مغلوب و اگر متشبث فیوض از اعلی افلاک نباشد بلکه عناصر اربعه
باشد پس خالی نیست از آنکه متشبث بآن فیض جمیع عنصریاتست یا نه اگر همه نیست
آن جنبست که حاصل شده از فیض نفس غالبا و فیض عقل مغلوبا در حالی که جرم عنصر ناری
متشبث اوست اما طرف اعلاء آن متشبثه که بماه نزدیکست جن مؤمنست و طرف
ادنای او که بزمین و هوا نزدیکست جن کافراست که از ستدهٔ قرب حضرت دور و مهجور افتاده
و اگر متشبث بجمیع عناصر باشد خالی نیست از آنکه مراد از النشو و نمائی باشد یا نه اگر نباشد
آنرا معدن گویند مانند کوه و دیوار و هر چیز که نشو و نما ندارد و آن معدن حاصلیست
تشبث فیوض اجرام افلاک ثمانیه غالبا و سیارات مغلوبا در حالی که متشبث آن
معدن جمیع عناصر است و اگر نشو و نما دارد خالی نیست از اینکه حس و حرکت اختیاری دارد

یا نه اگر نوا ردنبا

۸

یا نه اگر ندارد نباتیست مثل گیاه و درخت که حاصل شده از فیض هشت فلک و هفت
کوکب سیاره غالبا و از فلک ثوابت مغلوبا در حالی که آن فیض غالب و مغلوب متفرقست
در زمین و اگر حس و حرکت اختیاری دارد خالی نیست از اینکه لطیفهٔ دریابنده باقی
از بن حیوان بعد از مرگ سلامت میماند که ثواب یا عقاب بروی مترتب شود
یا نه اگر از وی هیچ باقی نمیماند آن حیوانانیست که فیض آن از ثوابت غالب و از
کرسی مغلوب حاصل میشود در زیر زمین که متشبث است و اگر باقی میماند آن لطیفه
بعد از خراب بدن نورانیست یا نه اگر نیست بشر کریم که بعضی نورانیست و بعضی
اگر چنین نیز نیست نگاه کنیم که بدن و روح او فیض از کرسی و عرش و لوح هر سه میتواند
گرفتن یا نه اگر نمیتواند گرفتن آن انسان آفاقیست که در بیابانها و دریاها و جزیرها
میباشد و هرگز هیچ خبری نشنیده و هیچ رسمی و عادتی از قاعدهٔ آدمیان ندیده و از
حیوان بنطق ممتاز است او را صاحب لطیفهٔ قالبی میگوییم از آنکه چهار عنصر در وجود او
بترکیب اعتدال یافته و فیض او از کرسی حاصل میشود غالبا و از عرش مغلوبا و چون از دنیا
رحلت کرده روح او که حاصل شده از این دو فیض بهر صفتی که از دنیا حاصل کرده از بدن
مفارقت میکند و باقی میماند و ذرهٔ محشورهٔ او نیز درین زمین جزو هیچ بدن نمیشود پس این چنین شخص
اگر دریابد که او را خداوندی هست که این عالم آفریده و رستگار است و اگر نی گرفتار است
و بر وی بیش ازین تکلیف نیست و اگر فیض او از همه باشد یعنی از عرش و کرسی و لوح آن
انسان کافر است که قادر است بر امر سیاست و طهارت و عبادت یعنی امر معاش
میداند و پاکی و پلیدی دارد و عبادتی دارد اگر موافق حق نیست و آن انسان کافر
صاحب لطیفهٔ نفسی است که تاریکست لطیفهٔ او که او از کفر و شرک و اگر ملون باشد آن انسان

۵۸ مسلمانست که مترددست میان معصیت و طاعت که دل او هر بار هوا و هوس شد نوعی دیگر است

و فیض او ازینکه کفیتیم یعنی لوح و مادون آن غالبست و از مواد نوری که بالای لوح است مغلوبست

در حالیکه فیض عرش و صورت و مادهٔ آن انسان را مستعد آن دو فیض دیگر گردانیده در اعتدال

قالب و تربیت و او را صاحب لطیفهٔ قلبیه میگوئیم که منقلبست دل او در میان قهر و لطف حق تعالی

و اگر او را نورانی باشد خالی نیست ازینکه مکمل باشد یعنی توانند که دلها را بحق از روی معنی و قوة

و لایت آشنا گردانند یا نه اگر نمیتوانند آن انسان مومن مجتهد است که حاصل شده لطیفهٔ عقل که او

از فیوض جوهریات که کفیتیم یعنی لوح و مادون آن و از فیض مواد غالب و از دوات روح محمدی مغلوبا و او را

صاحب لطیفهٔ سری میگوئیم که ذو الولایت کبری و او و اگر مکمل است میگوئیم که در ان ارشاد و تکمیل

محتاج میشود بانبیا از جنس خود یا نه اگر میشود آن انسان کامل مکملیت که او را ولی مرشد میگویند و قطب

ارشاد نام می نهند چون بنور مکین میرسد و حاصل میشود وجود او ازین فیوض که کفیتیم یعنی از جوهریات و اولیات

و از فیض قلم قدسی مغلوبا و از دوات روح غالبا یعنی انسان محسن دولی مکمل و او را صاحب لطیفهٔ

روحی گوئیم و اگر محتاج نمیشود بانبیا مانند خود نگاه کنیم که آن ملکی که جبرئیلست والقای علوم غیب

میکند در بیداری می بیند او را یا در خواب اگر در بیداری نمی بیند مگر در خواب آن شخص را نبی میگوئیم و

حصول او ازینهمه فیوض که ذکر کردیم می باشد غالبا و از فیض نور تجلی واحدی که بصفت موجدیت

ایجاد خلق میکند مغلوبا و او را صاحب لطیفهٔ خفی میگوئیم و اگر جبرئیل علیه السلام را می بیند در عالم شهادت

بنگریم که دینی نو و حکمی منسوخ کننده دارد که دینی از نو بنهد یا نه اگر ندارد او را نبی رسول میگوئیم از آنکه

در بیداری جبرئیل علیه السلام می بیند و فایده از و میگیرد و لیس حاصل وجود او ازهمه این فیوض است که

ذکر کرده شد و از فیض تجلی واحدی در بدایت غالبا و از وسط او مغلوبا و او را صاحب لطیفهٔ خفی

میگوئیم سیدنا و اگر حکم نسخ و شرایع مستقل دارد و بنگریم که این میتواند بود یا نه تا آنکه دین او از

نسخ کنند اگر این نیست و احتمال نسخ دارد و آن انسان عبارتست از اولو العزم که فیض جوهریات

تمام دارد و فیض صفت واحدی غالبا و فیض صفت حیات طیبه مغلوبا بخلاف در وسط آن

فیض حیات و او را صاحب لطیفهٔ حقی میگوئیم که او سه حال دارد یکی آنکه فیض نور از تجلی واحدی

باصالت میگیرد دوم آنکه فیض حیات ازلی از وسط بخلافت قبول میکند یعنی بخلافت نقطهٔ

احدی غالبا سیوم آنکه فیض وجود ذاتی از نهایت آن فیض احدی میگیرد و بنیابت فیض ذاتی

مغلوبا و این صاحب لطیفهٔ حقی در مقام وسط است از ان لطیفه و اگر فیض تکمیل او منقطع نیست

و ابدیت از نسخ ابد الاباد آن مقدم اولو العزم و صدر بیاضیت نبوة و بدر سوادیت و خاتم

انبیا و سید رسل و اصفیا و حبیب خالق الارض والسماء و رندهٔ کاینات و دره صدف عالم امکانات

از مکونات و میوهٔ شجرهٔ عالم غیب و شهادت و تخم آن شجره سعادت و انسان عین

انسان در حدقهٔ ملکوت چنانکه میوهٔ آن درخت وجود است در حدیقهٔ عالم ناسوت آن خلاصهٔ

عالم که منور است بآفتاب روح او ملکوت اعلی و معقد و معمور است بلوح دل مبارک او آفاق

زمین و النفیس بالاعینی شاه بارگاه اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین و حاصل میشود

وجود شریف او از فیوض علویات و جوهریات و اولیات و فیض وجود ذات هم باصالت

و هم بخلافت و هم بنیابت در حالیکه گرفتن آن فیض او را معتدل است و متساوی نه غالب و نه مغلوب

و صاحب لطیفهٔ حقی است منتهیا از برای آنکه تجلی ذاتی که بوی میرسد در غایت استقامت است

جلالی و جمالی و آینه جمال نمای او که عبارتست از لطیفهٔ انانیت کامل و منزه و اران گشته که دایم در

محاذات وجه الله که منزه است از وجهی که مخصوص ممکن باشد بی انحراف در همه شئی که حق سبحانه

تجلی فرماید قبولت آن داشته باشد باصالت و استقامت و بحب آن شانی که حق تعالی بخواهد او

نیز بان دایر است و از حق تجلوه ناظر است و مشرف بخطاب لولاك لما خلقت الافلاك

یعنی تو اگر نبودی ای محمد نیافریدمی هیچ وجود نه افلاک از برای آنکه اوست عارف حقیقی و مطلوب
لنفسه و مستحق مظهریت حق تعالی علی الاطلاق باصالة مبعوث بهمه خلق کما اخبر التنزیل بقوله
وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا و موصوف بخلق عظیم وانك
لعلى خلق عظيم و مکرم بتکریم ومن يطع الرسول فقد اطاع الله و معظم بتعظیم
وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى و مخصوص بخصوصیت ان الذين
يبايعونك انما يبايعون الله خوشی او کل را که وفا کردند بعهد او و ثبات
نمودند بر صراط مستقیم در خوردن شیر و شهد او و جنگ زدند بر متابعت او در ظاهر و باطن و قال
و حال الکون بدانکه هر چه یاد کردیم ما در ادای حصر از نیرات علوی و ملک و جن و معدن و نبات
و حیوان و انسان اینهمه مرکبات است و مرکب عبارتست از انچیزیکه موجود میگردد از ترکیب دو چیز
بواسطه فیض امری و آن مرکب دو فیض دارد و زیادت نیز می باشد چون فهم کردی این اسرار و در
یافتی این انحصار بدانکه این لطیفه قالبی عبارتست از قابلیتی که حاصل میشود از اجتماع عناصر در
هیئتی معتدل مستعد از قبول کردن فیض کرسی غالباً و فیض عرش مغلوباً بواسطه اجرام فلکی لطیف
و بواسطه سیارات و ثوابت و لطیفه نفسی عبارتست از قابلیتی که حاصل از دو فیض موجود
شده از کرسی و عرش و مستعد قبول فیض لوح گشته مغلوباً و از عرش غالباً بواسطه کرسی
و لطیفه قلبی عبارتست از قابلیتی حاصل از دو فیض عرش و لوح که مستعد قبول فیض لوح است
غالباً و فیض مداد مغلوباً بواسطه عرش و لطیفه سری عبارتست از قابلیتی حاصل از دو فیض
لوح و مداد مستعد قبول فیض مداد غالباً و فیض دوات مغلوباً بواسطه لوح و لطیفه روحی عبارتست
از قابلیتی که حاصل میشود از دو فیض مداد و دوات مستعد فیض دواتست غالباً و از قلم مغلوباً
بواسطه مداد و لطیفه خفی عبارتست از قابلیتی حاصل از دو فیض دوات و قلم و مستعد قبول فیض قلم

غالباً و فیض تجلی صفت واحدی مغلوباً بواسطه دوات و لطیفه اخفی عبارتست از قابلیتی
حاصل از دو فیض دوات و قلم و تجلی واحدی و مستعد قبول فیض تجلی صفت واحدی و احدی
غالباً و نقطه ذاتی مغلوباً بواسطه قلم و چنانکه از پیش گفتیم سه مرتبه دارد بدایتی و وسطی و
نهایتی اما کامل تر آن عبارتست از قابلیتی حاصل از جمیع فیوض معتدل یعنی نه غالب
نه مغلوب و نه مستعد قبول فیض تجلی صفت واحدی و احدی و ذاتی و بواسطه مخلوقی از
مخلوقات و این مرتبه خاصه خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
باصالة و بخلافت او کسی که قطب ارشاد باشد و این لطیفه را بعضی مشایخ نور تمکین میگویند و بعضی
نور حقیقه نام می نهند اما لطیفه انانیت عبارتست از اجتماع حقایقی و انواری که قایم است
بآن و دقایق جبروتی یعنی انوار تجلیات صفات خداوندی که عالم ملکوت و دقایق آن بانوار
منوط و مربوطست و آن دقایق را امریات نیز میگویند از آنکه شقایق ناسوتی بان قیام و وجود
دارد یعنی هر چه در زیر فلکست الکون بدانکه آن حقایق را لطیفه حقی از جمیع اشیا جذب کرده
تا آینه باشد جمال وجه کریم را جل ذکره اما آینه کامل آنست که ایمن باشد از تحریف و نه
ترقی باشد و نه عزلی که منحرف گردد از شیون تجلیات الهی بلکه با رادت و مراد حق سبحانه
وارایست در جمیع تجلیات و بدن مکتسب عبارتست از امریات متفرقه در عنصریات یعنی از وقت
تالیف در حالت رتق المستکنة فیها معنی آنست که آن امریات متفرقه در اجسام و مجتمع در ان
عنصریات در هیئتی معتدل جذب کرده امریات را فیضی که فایض میشود از نفس کل و مدبر بدن
محلول شدن وقتی انانیت بعلت مجانست بسوی آن بدن مکتسب تا باشد که مر آن آینه را
متشبثی باشد باقی که هرگز از وجدا نشود و غلاف آن لطیفه انانیت باشد که آینه جمال سبحانست
دیگر بدانکه خدا تعالی چون خواست که شناخته شود در اول در تجلی ذات فرموده در جواب

٩٠ داود نبی علیه السلام بقوله کنت کنزا مخفیا و این خبر دادن او پس از ذکر آن تجلی مقدس
ذاتی بعد از آنکه فرموده فاحببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که شناخته شوم این خبر دادن
اوست از صفت واحدی و اینهمه از جهت زدن نزد دیگر بوده اما غرض آنست که بدانی که کنت از
کونست و یک نقطه بیش ندارد یعنی ذات و صفات و خلقت از خلق است و آن سه نقطه دارد یعنی
تجلی ذات و صفات و افعال پس دانستی که اول چیزیکه ثابت شد در عالم امکان آن نقطه قلم
است که اورا حکما و بعضی متکلمان نقطه میگویند دوم سطح یعنی دوات سیوم الهی یعنی مداد چهارم
لوح عقل که جوهریست مفارق در نزدیک جمهور علما یعنی اقتضای جسم نمیکند که مفردات و اول
چیزیکه در عالم امکان بچشم دل دیده شود عقلست در رتبه فاعلیت جنبت مافوق و در مرتبه
فاعلیت جنبت ماتحت و او را حق سبحانه تعقل داده یکی آنکه تعقل کرده موجد خود را دوم آنکه تعقل
کرده نفس خود را که ممکن الوجود است نبوده و موجود گشته و ممکنست که نباشد سیوم آنکه
تعقل کرده که خلیفه حق است در افاضت و مامور است بفیض رسانیدن بما دون خود پس
دانستی که او حاصل شده از چهار فیض یعنی علم و ارادت و قدرت و حکمت الهی در آنوقت که ارادت
حق تعالی مقتضی شده بعلم قدیم که موجودات ظاهر کرده چنانکه در علم او بوده و قدرت تنفیذ
آن ارادت کرده و حکمت احکام آن فرموده آن نقطه و سطح و خط الهی چون آن سه نقطه بهم پیوست از
فیض آن سه صفات و چهارم که فیض حکمت بود آنرا چون الفی ثابت و محکم و واهب ادراک
و مفیض فیض گردانید بامر حق واهب مفیض متعال ذو الجمال و الجلال پس بدانکه اول چیزیکه ظاهر شد
از آن جوهر عقل بامر حق تعالی جوهر نفس بود که جوهریست غیر مفارق یعنی او نیز اقتضای جسم نمیکند
آن عرش مجید است و نفیس ترین چیزیست از مخلوقات بعد از عقل از برای آنکه از آن تعقل اول این
موجود گشته و خاصیت نفس آنست که واهب حرکت است نفس حیوانی که در عالمست چنانکه لوح عقل

واهب ادراک

واهب ادراکست و مداد نوری واهب کمال و دوات روحی واهب تکمیل و قلم قدسی واهب الاستعدا
در تکمیل غیر او از ممکنات و فیض تجلی واحدی واهب تایید در وضع اوضاع حسنه جدید و نسخ کهنه
گشته از شرایع متقدمه و ختم نبوة بر آنکسی که از فیض بواسطه از ذات و صفات ذاتی و صفات فعلی بعمل آمده
نه غالب و نه مغلوب چنانکه گفتیم و از فیض دوم عقل حاصل شده و جوهر صورت و از فیض سیوم جوهر ماده و از فیض
چهارم جسمی که مولفست از جوهر صورت و ماده و سبب آن جسم شناخته میشود جوهر صورت و ماده چنانکه بسبب لوح جوهر
مداد و دوات و قلم شناخته میشود بواسطه آن لوح محفوظ ذات و صفات و افعال حق تعالی بقدر استعداد مطالعه
مافی اللوح شناخته میگردد پس بدانکه جیم جسم در الف و بای مفردات مرتتق بود که هنوز محل ظهور نیافته بود چنانکه
کلام قدیم از نعمتی خبر داده بقوله سبحانه کانتا رتقا ففتقناهما یعنی علویات و سفلیات بهم پیوسته بود
بعد از آن از هم جدا کردیم باستوی تجلی که بر آسمان دنیا فرمودیم و تعدیه آن بحرف الی کرد و آن استوی
عرش بعلی متعدی فرمود از آن تجلی غالب که متعدی بعلی بود بر صاحب نفسی و حکمی که حیات یافته از اثر آن
تجلی رحمانیت که از سبقت رحمت تجلی فرموده و اثبات باین آیت فی قوله سبحانه و کان
عرشه علی الماء و جعلنا من الماء کل شیء حی تا آن ابر این آب صوری بدانی که
این نمونه و نمایشی از آن آب حیات ابدی و رحمت لم یزلیست اما آنکه فرموده و هی دخان اشارتست بآنست
که آسمان اگرچه لطیف از عنصریات باد و غباری و دودی همراه است و آن کلفتها دلیل و برهان المعنی
میشود بر حجت بار الهی که فرموده ائتیا طوعا او کرها ای آسمان و زمین بیایید بحضرت من بطوع و رغبت
یا بکره و اجبار گفتند آسمان و زمین آمدیم بطوع و رغبت چون این قبولیت معنی در ایشان ظاهر شد و ظاهر گشت پس
هفت آسمان از آن بقضا و حکم ظاهر شد و در هر آسمان امری غیبی و فیضی وهبی مقرر فرمود برسبیل وحی و الهام
و زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظا یعنی زینت دادیم آسمان دنیا را بکواکب ثابته و آن ستارها را
واسطه حفظ دیگر آسمانها گردانیدیم چنانکه هفت آسمان را سبب حفظ زمین و معاش اهل آن گردانیدیم که اگر

انبوه واسطه در میان نبودی از انوار فیوض این عالم سوختی و هلاک گشتی اکنون چنانکه بامر و فرمان آسمان
و زمین در جوش و خروش آمد هر چیز که مقام او اسفل بود در مرکز محاط و اسفل باز ماند و هر چیز که
اعلی و الطف بود ببالا رفت پس خاک از همه کثیف‌تر بود همچون زرده بیضه در عالم اجسام قرار
گرفت و محل سه موالید گشت یکی معدن دوم نبات سیوم حیوان و مزرعه آخرت شد و در کسب عمل
از برای خاتم موالید ثلاثه که آن انسانست و اخص انواع حیوان و بالای آسمان دنیا که او را ذات البروج
میگویند کرسی دان که در کلام قدیم یاد فرموده وسع کرسیه السموات والارض
یعنی فرا رسیده احاطت کرسی بهمه آسمانها و زمین و کرسی آخرترین جسمانیات و جوهری مفارق
که اقتضا جهت میکند و حرکت دهنده جمله افلاکست و خود متحرک نیست و بالای کرسی افق مبین دان
که قائم و ناموخت در تحت عرش مجید بحکم حدیثی که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده
در آخر عمر که فهم کنید از من دعای که مرا کس که با من او دوش باکاه آنرا خواند حق تعالی روح او را در افق مبین
جای دهد یا حاضر گرداند گفته افق مبین جهت کف صحرا ایست هموار در زیر عرش که هر روز هزاران
هزار رحمت بآن صحرا فرود آید از مطیعان و هزاران هزار مغفرت از برای عاصیان و همچنین از اهل بیت
نبوه روایتست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سقف الجنة عرش الرحمن یعنی آسمان
و سقف بهشت عرش خداوند رحمانست و این افق مبین میان جسم مؤلف و جواهر مفرده همچون
غضروف که بر سر استخوان پشت می باشد نه گوشت محض است و نه استخوان صرف بلکه میانه
هر دو می باشد و اهل بهشت را هم مناسبت آن جسمانیت لطیف باشد والله اعلم دیگر بدانکه
حق سبحانه و تعالی ودیعت نهاده در جواهر ماده حقیقت دو عنصر که آن هوا و آتش است از آنکه دو
قبولیت و چاره نیست مر قابل را از رطوبت و برودت چنانکه ودیعت کرده در جوهر صورت حقیقت
دو عنصر که آن آب و خاکست از آنکه دو صفت و چاره نیست مر فاعل را از حرارت و یبوست و حکایتی

عناصر پوشیده و متمکن است در جوهر صورت و ماده بار حق تعالی آن حقایق عجائب تراست از انفعال
لمرا لخبر یکیه واقع شده بعد از فتق در تحت فلک قمر و گشته اصل عالم کون و فساد که همه منفعلات
پس آتش از جهت قرب جواهر اصلی از خاک یبوست گرفت بطبع و هوا از قرب آتش که درین حال
حادث شده در عالم کون و فساد حرارت بطبع گرفته و آب از هوا رطوبت گرفته و خاک از آب
برودت گرفته تا مستعد آن شد که زمین را بر روی آب بگسترد و او را مستوی موالید ثلاثه و محل
فیوض لزین معمور مستقر درمیگذرد بجای دیگر از غایت کثافت و سختی بعد از آنکه در آنجا او را باز بسیط
بعود والیه یرجع الامر کله یعنی باز میگردد بحضرت عزت همه فیض فرود آمده و جای دیگر نموده
هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام الی آخره یعنی خداوند حق و پروردگار مطلق
آن خداست که آفریده آسمانها و زمین در شش روز آن جهانیا شش مرتبه و مقدار هر یکی مانند هزار سال
باشد بعد از آنکه این آفرینش مقدر و معمور گشت استوا فرمود بر عرش در مرتبه اعظم که مقام و موعد حشر
امتست و خیر انبیا و رسل و اروح سبل لاجرم حیات همه از این جشوای بکرم تعلیم علمک عالم تکن تعلم
ظاهر گشت یعلم ما یلج فی الارض یعنی میداند حق تعالی آن فیض ظاهر که در زمین می آید و آن صفتی که ببالا
می برد با خود از عروج چه در ظاهر مانند باران تخمها و نباتها و درختان که از آن سبز و بار آورد میگردد و چه
در باطن که آن دانه و حیوان ببدن انسان میرسد بعد از آن بمکمن اصلی خود باز میگردد و ما ینزل
من السماء و ما یعرج فیها یعنی میداند نزول آن فیوضی که از جمیت و کیفیت مستره است
و عروج آن نیز بر روی پوشیده نیست پس همچنین که در قطره باران و دانه و گوشتی از حیوان سبب
میگردد که انسانی را بدوازده مرتبه از پشت پدر تا وقت پیری ترقی میدهد چنانکه در کلام قدیم یاد نموده
بقوله سبحانه و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین الی آخر الآیات یکی سلاله دوم گل
سیوم نطفه چهارم علقه پنجم مضغه ششم جنینیت که در شکم مادر می جنبد هفتم حیوانیت که حس و حرکت

۴۲ اختیاری درو پیدا میشود هشتم نطق که اشرف است از حیوانی جدا میشود نهم تمیز که نیک از بد میداند و زیاده از کم فهم میکند دهم سن شباب و بلوغ یازدهم کهلی دوازدهم پیری آن فیض نیز در وجود انسانی ترقی میدهد و از روی بعضی آن قابل را اگر نیکبخت است تا از مقام معدن او را بروح القدس و فیض بواسطه از مواهب و الیس میرساند و اگر بدبخت است درجه دارد اما عروج ندارد و بیرون می آید از نور فطرت بظلمات کفر و نور فیض بالا چون او را در مقام قهر و بعد مستعد یافته در وی تصرف نمیکند و او را با آن فیض نفس و عقل باز میگذارد و دیگر چو آنکه رجوع هر امری که هست باصل خود باز میگردد پس عنصریات نیز در رجوع چون باز میگردد هر عنصری که در جوار اوست طبیعت او میگیرد چنانکه گفتیم و چون صاحب دو طبیعت شد و از حیز اصلی خود بیرون آمد ساکن میشود در حیز آن جوار و اخت خود بطبیعتی که بر آن آفریده شده و متحلل میشود بعضی در بعضی بسبب فعل علویات پس لابد است از تصاعد بخارات که ازین فعل و انفعال ظاهر میشود و از حدوث ابرها و ظاهر شدن بارانها و جستن برق و صواعق و شهب و زلازل در عالم کون و فساد که عبارت است از آن عالم دنیا و لابد است که هر عنصری بحیز اصلی خود باز رود و از جهت زنده میکرداند حق تعالی زمین قابل را که شور نبود و بآب باران و می رویاند از آن گیاه و درختان تا رزق حیوان گردد و بدن ما متحلل با آن حیوان شود و بقای نوع آن حیوان باشد و اخص انواع حیوان انسان است که خاتم التراکیب و ناطقیت پس دانستی که از معدن بباران نبات میزاید و از نبات حیوان میزاید و چون نبات و حیوان بمعده ایشان رسید بمعدن باز میگردد یعنی آن نطفه که در پشت پدر است مرتبهٔ معدن دارد و چون بمرتبه نبات میخواهد که برسد در رحم مادر می افتد و نشو و نما میکند چون روح حیوانی بفیض نفس در وی میدمد بمرتبهٔ حیوان رسید

اکنون بدانکه هر یکی را

اکنون بدانکه هر یکی را ازین موالید ثلاثه که آن معدن و نبات و حیوان است جنسی دارند و در تحت هر جنسی چند نوع می باشد و در تحت هر نوعی چند صنف می باشد و در تحت هر صنفی چند فردی باشد و هر فردی را اسمی خاص است که بهر یکی سبحانه تعالی وقت ندا فهم شود که مراد کدام چیز است و هر یکی را ازین فرد صاحب اسمیت صفات است و هر صفتی را اسمیست که مصدر امری خاص میشود تا از آن مصدر همان امر ظاهر کردد بواسطه فعل چنانکه خبر داد در کلام مجید از حقیقت این معنی در وحدت صفات فعلی خود بمصدریت نه از جنس و نوع بقوله سبحانه خلقکم من نفس واحدة یعنی آن خداوند برا بندگی کنید دارو ی بتر سید که آفریده پدر شما را از فیض صفت واحدی و خلیفه خود را که آدم است علیه السلام و از وی نیز یکی ظاهر کرد بعد از آن از قابل و فاعل نتایج و نسل آفرید پس آدم را بی مادر و پدر آفرید از محض قدرت و فیض وحدت و عیسی را بی پدر آفرید و حوا را بی مادر آفرید و بعد از آن سنت جاری فرمود با جتماع نر و ماده که از آن فرزند متولد گردد تا دانی که قدرت حق بر همه محیط است اما وسایط را از برای مصلحت در میان آورد و بهمان قدرت ظاهر می شوند و تو واسطه می بینی تا اقرار کنی بکمال حکمت او در عالم جسم و مشاهده کنی آن حکمت را در عالم جان و چون آدم نوع حیوانی مخصوص و مطلوب و مقصود بود در آفرینش او مدح و ثنای حضرت خود بیان فرمود بقوله سبحانه ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی بعد از آنکه از مرتبه معدن و نبات آن نطفه آمیخته از هر جنسی از نبات و حیوان و معدن بمرتبهٔ آخر نباتیت رسانیدیم انشا کردیم و در و آفرینشی خاص بس بلند قدر و کامل قدرت جزای آفریننده که در همه آفرینش خود نیکوتر است از آنکه در عقل و فهم آید و از معنی که هر یکی را بر نگی و شکلی و هیئتی می بینی که بدیگری نمیماند فهم کن که

چه قدرتی و حکمتیست که بحقیقت همه مخلوق ازان چهار نقطه او ظاهر میشود که گفتیم بحقیقه
یک حجرات در مقام خوف ولیکن از فضل حق بر وضعیفی لاحق گشته که در تحت ذل
خلقت و تکوین درآمده و مقید گشته بقید امکان و این معنی عرض عام وجود آن حرف اول
کائنات گشت لاجرم یکی راهیست قلمی کرده یکی راهیست دوات بخشیده و سیوم راهیست مداد
کرامت فرموده و چهارم راهیست لوحی مقرر کردانیده و هرچند دورتر میشود از حضرت وحدت
صف او زیاده میکردد و اکنون بدانکه هیچ مخلوقی نیست دورتر از بدن آدمی نسبت بدان کتب
با وجود آنکه هیچ لطیفه نیست مرو دیگر از لطایف ارواح انبیا که قابل فیوض لطف و قهر موجد
منفی است خاصه لطیفه خفی که قابل فیض ذاتیست در وقت تجلی ذات بصفت واحدی بی‌واسطه
اولیات و علویات سبحان خداوندی که جمع کرده میان دورترین دوران در عالم صورت
و نزدیکترین نزدیکان در عالم معنی بقدرت کامل خود و کردانیده او را خلیفه خود در روی زمین
و ملایکه مقرب را بسجود او امر فرموده بحکمت بالغه و مشرف کردانیده او را بتشریف معارف تفصیلی که
حاصل شده بود آدم را علیه السلام از تعلیم حق سبحانه چنانکه در آیة خبر داد و علم آدم الاسماء کلها
یعنی آدم را چون قابل همه فیوض موجودات آفریده بود در روی فیض دیگر بی‌واسطه بود چون بآن فیض
بی‌واسطه در خود نگاه کرد همه چیز را در خود یافت و وجود خود را اصل دید پس نام همه موجودات دانستن
بوی آسان شد کمال قال سبحانه و فی السماء رزقکم و ما توعدون و فی انفسکم
افلا تبصرون یعنی در آسمان روزی شما مکتوبست و اجل و اهل شما مسطور است همچنانکه وعده
لقا و رضا نیز در انجا معین و مقرر است و در انفس شما نیز که هر یکی ازان لوح محفوظیست همچنین مکتوبست
بخط الهی بی‌مداد و بی‌سیاهی جوائی جنید و شیخ المشایخ قطب الاقطاب شیخ نجم الدین کبری قدس الله
سره در همین معنی فرموده شعر ای نسخه نامه الهی که توی ٭ وای آینه جمال شاهی که توی ٭

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ در خود بطلب هر انچه خواهی که توی ٭ یعنی هرچه
از عالم میطلبی در خود بطلب غرض آنکه حق سبحانه ظاهر کردانید بر همه موجودات که آدم مطلوبست از
برای معرفت ذات و صفات حضرت سبحانی از انکه حامل امانت و معرفت اوست و همه خلایق
دیگر وسایط اند از برای وجود آدم و فرزندان او در عالم غیب و شهادت و صورت و معنی
و شیطان را که از حضرت قرب رانده و ملعون و مهجور کرده بسبب استکبار او بر آدم بود که سجده نکرد
و ملایکه را قرب داد بسبب طاعت و مطاوعت ایشان که فرمان بردند و سجده کردند او را و از
برای او یعنی فرمود و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه یعنی مسخر
کردانید خدای تعالی از برای شما هر کسی و هر چیزی که در آسمان و زمین است همه و در معنی علامات
معرفت قومی را که تفکر کنند از صفای خاطر و در بعضی آیات و دلایل و احادیث تنبیهات
مطول نمیکنیم حاصل آنکه آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم هرچند بزرگست از روی
صورت و معنی نیز اما آفرینش آدمی از همه بزرگتر است از انکه هیئت مجموع دارد دیگر بدانکه
حق تعالی هیچ چیز بباطل نیافریده و چگونه کسی گمان برد بوی غیر از انکه گفتیم مگر کسی که کافر باشد چنانکه
فرمود ذلک ظن الذین کفروا یعنی نیافریدیم آسمان و زمین را بباطل آن خیال در خاطر
بخاطر کسی آید که بباطل آفریده ایم آن گمان کافرانست ولی دینان و هیچ عملی صادر نشده در عالم
ببازی و هزل و افسوس پس چون دانستی این معنی بدانکه هرچه آفریده شده و هر کس که آفریده شده چون
بنور حکمت باز دانی همه را که در محل خود است مراد حق و حکمت الهی همین مصلحت و حقیقت دانی کما قال
سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا الی آخره و فی آیة اخری لقول فصل و ما هو
بالهزل و فی آیة اخری افلا یتدبرون القرآن الی آخر الآیة یعنی تدبر نمیکنند در قرآن و اگر این
کلام مخلوق بودی در وی اختلاف بسیار بیافتندی از انکه بر مرتبی تصور نبودی و بعضی ازان ظاهر شدی

٦٤ چه قدرت مخلوق بهمه چیز که میگوید وفا میکنند وبعضی می باشند که بر بعضی فضیلت دارند وعیان
بعضی ناقص میدانند اما درین کلام تمام همه عقلاء عالم ملایکه وبنی آدم یکحرف ویک معنی تغیر
نمیتوانند کرد که بعتر ازان یا مقابل آن باشد وهر وعده و وعیدی که در وآمده همه موافق ومطابق
واقع بوده واست وازین سبب اتفاق کرده اند همه اهل معرفت که حق سبحانه فرستاده
در هر قرنی به پیغمبری کتابی که لایق صلاح دین ومعاش دنیا آن پیغمبر دران باشد
وبقدر استعداد آن امت کتاب امر ونهی وخطاب وعتاب بایشان رسانیده
اما اینکلامی وکتابی که به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بزبان عرب که افصح
زبانهاست معانی آن نیز از همه کتابهای آسمانی زیاد وقیق است ازانکه مراتب تجلیات
ذاتی که آن تجلی را حادی میگوئیم وتجلیات صفات ذات که آنرا تجلیات عرشی
میگوئیم وتجلیات صفات فعلی که آنرا میثاق میگوئیم وتجلیات افعال که آنرا الوفی نام میکنیم
آن مراتب درینکلام مبین ومبینی است وهمه بنی آدم ازین چهار مرتبه بیرون نیستند اگرچه بتمام
چهار مرتبه بعضی نرسیده اند وازین سبب بود که لغات هیچ قومی به بیست وهشت
حرف نمیرسد غیر از لغات عرب واین بیست وهشت حد وسطیست وموافق ایام
قمر اما آنکه زیاده ونقصانست ازین حد حرفیت چنین نداره که خاصیت این قوم وکلام این
قوم است وازین فرمود که من فصیح تر قومی ام که نطق بحرف ضاد میکنند والنجاز واستعارات
که در کلام عربست از فصاحت وبلاغتست اکنون بدانکه اینکلام را نجم نجم یعنی اندک اندک
نه بیکبار این کلام بحبیب خود فرستاده بقدر قابلیت امت واستعداد ایشان چنانکه فرموده
فرقانا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث یعنی فرو فرستادیم قرآنرا که جدا کرده بودیم
حکم آن در هر وقتی جهت تفاوت استعداد آدمیان در هر وقتی بخوانی بایشان در مدتی مدید

معین بتدریج

معین بتدریج پس چون استعداد مختلف بوده وپیغمبر مامور بابلاغ آنچه بروی فرود می آید تا
بیان کند بامت بقدر استعداد هر یکی در وقت خود بقدر فراخی سینه پیغمبر الشرح سینه
امت ظاهر میشود وشمول دعوت نیز بران مترتب میگردد نمی بینی که در بدایت از آمدن
جبرئیل علیه السلام متغیر میشد ودر نهایت متمکن بود وازوی در میگذشت ودر اول حال
آیة آمد که خویشان نزدیکتر خود را بیم کن وبترسان از ما کما قال سبحانه وانذر
عشیرتک الاقربین دیگر آیة آمد لتنذر ام القری ومن حولها
که فرستادیم ترا تا بیم کنی اهل مکه را وکرد اگرد آن دیگر آیة آمد وما ارسلناک
الا کافة للناس بشیرا ونذیرا یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر از برای
همه مردمان وتلقی کردن کلام جبرئیل همچنین متفاوت حال پیغمبر بود علیه الصلوة والسلام
نمی بینی که میفرموده در آیتی ولا تعجل بالقرآن وجای دیگر لا تحرک لسانک
یعنی چون بروی کلام فرو می آمد از برای ضبط آن زبانرا بتعجیل حرکت میداد حق تعالی
نهی فرمود از حرکت زبان بضبط آن تا دلرا متوجه دارد که هرچه در دل قرار گرفت زبان
بیان آن میتواند کرد واگر بزبان بسی چیز بخواند ودل از معانی آن باز ماند بیان آن
بر زبان کردن تمام نتواند همچنین در تاثیر کلام بحسب استعداد انام تفاوت ظاهر شد
ازانکه در اول این آیة فرو آمد لکم دینکم ولی دین بگوای محمد نه مارا
با شما جنگ وعناد است ونه شمارا با ما چون وچرا است شما بگمراهی خود وما بحکم
خدای ملازم هدایت خود دیگران چون استعداد وانشراح وقابلیت بکمال رسید آیة
آمد که همه کافران ومشرکانرا بکشید تا دین مسلمانی همه عالم را فرو گیرد ودین خدا
از هوا جدا گردد پس مرد عارف میداند که نسخ احکام والفاظ کلام واختلاف

۶۵ امر و نهی همه بحقیقت از روی حکمت و ارشاد بود و در وقت خود اختلاف ندارد بحسب النجوم
و آن زمان و آنکس و ازین سبب است که از ظهری و بطنی و حدی و مطلعی هست که تا بقیامت
همه است مستور یعنی ظهر آن تمام نه دانسته اند تا بطن وان بو اقی خود کی ارسند اگر کسی
حقیقت قرآن از مشاهده و عیان در نیافته بروی باد که تقلید امامان و علماء ربانی
از دست ننهد و اگر دریافته بر قول ایشان اقرار کند و سر ننهد و آن حقایق را بقدر
استعداد عطا میدهد بطالبان تا قدم خود را از صراط مستقیم بیرون ننهد و بوهم و شک
و جهل جماعتی که از سر حماقت و عقل مکدر بهوا سخنان میگویند در کلام حق تعالی
هیچ گوش بآن ننها و در دا ما چون میخواهی که قرار سیدن لطیف بحیزی کثیف بدانی
بخوان آیة وسع کرسیه السموات والارض یعنی قرار سیده کرسی حق بهمه
آسمانها و زمین و محیط گشته بهمه عالم آفاق و افلاک و چون میخواهی که زمین را بدانی که
کرویست چنانکه حکما گفته اند و دیده اند این حدیث از سید حکما و سند علما و زبده
کاینات بشنو که فرموده صلی الله علیه و آله و سلم که تشبیه کرده زمین را باسمان همچون گوی است
در بیابان و چون میخواهی که بدانی فلک ثوابت را بخوان و السماء ذات البروج
که آن آسمان دنیا پست که مصابیح ستارگان آراسته شده و شک نیست درین که دوازده
برج که در فلک نهم تقدیر کرده اند حکما در فلک ثوابت بآن ستارگان تقدیر میکنند که
بحس و عقل مفهوم شده وجود آن ستارگان در آسمان هشتم که دیگر افلاک ثوابت
میگویند اهل مشاهده و حقیقت بنور حق دانسته اند که هر چیزیکه واقع میشود در دنیا از صلاح
و فساد و مرتبت با مر خدا تعالی در فلک ثوابت از برای آنکه کواکب سیاره مخصوص
بهفت آسمان و نا ما دامی که آن کواکب در برجی از بروج می در آیند آن کواکب را اثر سعادت

و نحوست ظهور می یابد میان خلایق و ازین سبب آن فلک هشتم را آسمان دنیا میگویند و چند آیة
برین که گفتیم دلالت میکند یکی قوله سبحانه انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
الی آخر الآیتین دوم و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین الی آخر آیات
آیات بقوله سبحانه فاتبعه شهاب مبین معنی آیات اینست که ما آراستیم و زینت دادیم
آسمان دنیا را بآرایش ستارگان و نگاه داشتیم اسرار کلام و اخبار غیب را از شنودن هر شیطانی
مردود مگر که بدزدی گوش دارد شیطان رجیم و نور کواکب او را دریابد و بسوزد تا دیگر را
مجال صعود نشود بآن آسمان و امکان دارد که کواکب از سمار دنیا باشد یعنی ثوابت و از سیاره
نیز باشد و دیگری فرموده که گردانیده ایم در آسمان برجها تا بدانی که همه بتقدیر خدای عزیز حکیم است
و آن نور که فرو میریزد بر شیاطین ستاره بعینه نمی آید از آنکه یقین اینست پس نوری از آن برق
میریزد و خدا تعالی او را بقدرت آمیده که شیطان را رد میکند از صعود پس چنانکه گفتیم سمای دنیا
فلک هشتم و آن که محل تجلی حقیقت بلفظ علی چنانکه عرش محل تجلی حقیقت بلفظ علی و هر چه در دنیا
ظاهر میگردد و از رزق کانی و تدبیر و امر معاش و موالید ثلاثه و غیر آن بواسطه این هر دو ظاهر میشود و از
برکت تجلی و آسمان جهت و عرش جوهر از آنکه از جوهر عقل حاصل شده بیواسطه و این آیة که فرموده
بقوله سبحانه الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن دلالت میکند که از این
هفت آسمان آن هفت میخواهد که سیارات در آن بیان کردیم و از هفت زمین هفت اقلیم مراد
باشد که هر اقلیمی تعلق بیکی از آن هفت سیاره دارد چنانکه مشاهده میکنیم تاثیر آن در هر اقلیمی که مخصوص
بآن سیاره است و آن تاثیر بامر حق است جل ذکره و اگر خواهی که بنص صریح بدانی که هر کوکبی را
فلکی معین است آیة وکل فی فلک یسبحون بخوان یعنی هر یکی از آن سیارات بفلکی خانه در
فلکی سیر میکنند همچون کشتی که در آب سیاحت کند و یقین دانند که حیات دارند از آنکه حرکات ارادی

دارند ولی باشد انحرکات نظامی مگر در زندگان وآن دلیلی دیگر که در حیات ایشان دلالت میکند آنست که همچون ذوی العقول بود واو و نون جمع کرده ایشرا پس حیات ایشان از جوهر نفس باشد وعقل ایشان از جوهر عقل که مخصوص شدند آن دو فیض نفس وعقل هر فلکی از افلاک کانه ولفظ فی یسبحون دلیل است از روی مجاز وتفهیم میکند مر خلایق را که فلک تدویر در فلک حامل همچون بضعه ایست در دریا وستاره سیاره در فلک تدویر همچون ملاحت در کشتی ومر افلاک را سه حرکتست یکی از مشرق بمغرب و این حرکت مخصوص است بفلک نهم ودوم دیگر از مغرب بمشرق واین مخصوص است بفلک هشتم وحرکت سیوم آنکه بان حرکت رجعت کواکب سیاره برانی واقامت واستقامت ایشان وسرعت سیر وگرانی یعنی هر یکی وان حرکت مخصوص است بفلک تدویر اما این رجعت کواکب از قبیل رجع فلک تدویر بوانی که حاصل شده اورا از حرکت مخصوص بفلک حامل خود تا آنجا که حرکت میکند بغیر آن فلک اما انست که فلک تدویر در میان فلک حامل مرکوز است واورا حرکتی خاصه نیز هست بان فلک تدویر غیر از حرکت فلک حامل از آنکه میگردد بر نفس خود در میان فلک حامل ودر نظر ما چنان متخیل میگردد آن وقتی که حرکت او مناسب حرکت فلک حامل نیست که مکرر رجعت کرده دیگر برانکه سرعت در وقتی می باشد وبطو که خلاف سرعتست در وقتی واقامت در وقتی و استقامت در وقتی وچون میخواهی که بشناسی که افلاک ایمنست از خرق والتیام بخوان وما لها من فروج یعنی نیست آن آسمانها را هیچ فرجه وچون میخواهی که بدانی که کواکب ثابته وسیاره دو مشرق دارند ودو مغرب بخوان آیه رب المشرقین ورب المغربین یعنی پروردگار دو مشرق ودو مغرب حضرت اوست که آن کواکب بفرمان وحکم که دو حرکت داده دارند یکی جبری ودوم طبعی کما انه ثابت شد وچون میخواهی که بدانی که ستارگان بالطبع حرکت

العزیز

مشرق ومغرب چیست که ظاهر میشود در هر ماه مشارق ومغارب جبری بخوان فلا اقسم برب المشارق والمغارب اما باید که بدانی ایمعنی که مطلع جبری مغرب طبیعت و شناخت آنرا اگر رصد وچون میخواهی که صلابت اجرام افلاک بدانی سقف محفوظ موافق آن حکمی که عقل صحیح میکند سوره حق تعالی بخوان وبنینا فوقکم سبعا شدادا یعنی بنا کردیم بالای سر شما هفت آسمان سخت محکم ویقین دان عروج حضرت مصطفی مجتبی صلی الله علیه واله وسلم در شب معراج از برای آنکه خدا تعالی آفریده بقدرت ماده که حکما آنرا هیولا میگویند وقابلیت آن دارد این ماده که هر صورت که میخواهی حق تعالی می آفریند بوی ومثال او چون شمع دان که قابل همه صورتی است که آدمی آنرا صورت سازد اگر خواهد پس چون میخواست حق تعالی عروج پیغمبر خود چنانکه ناقه صالح را از سنگ خاره برون آورد ولی آنکه سنگ شق گرد واورا تیر بر آسمان گذر داد ولی آنکه آسمان شق شود از آنکه خداوند سبحانه بر همه چیز قادر است ومهر کسی که مطلع باشد بر احوال ابدال واصحاب الیاس وخضر علیهما السلام ایمعنی را بچشم سر دیده باشد که ایشان از دیوار در می آیند واز در بسته چنانکه هیچ سوراخی ورخنه پیدا نمیشود پس می باید که ایمان آوری بکمال قدرت حق تعالی بیکمان باشی بمعجزات وکرامات ومقر ومعترف باشی بکمال عجز عقل از ادراک حقیقت آن حالات ببرکت آن تصدیق واقرار حقیقت آنچه در قرآن وحدیث آمده بر تو روشن گردد باید که این آیه را که میخوانی ولو ان قرآنا سیرت به الجبال الی آخرها تحقیق بدانی وتصدیق کنی که میفرماید واگر بوده یا باشد قرآنی که بکوه بان روان شود یا زمین بان پاره گردد یا مرده بان زنده گردد واین قرآنست از برای آنکه چنین نیست که جاهلان تصور میکنند بلکه خدا برآنست هر امری که واقع شود از روی آفرینش واز راه بینش واگر تحقیق این سخن میخواهی درآیه نگاه کن که حق سبحانه خبر داده بقوله یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم طبیعت آتش

٤٧ سوزن کی ذریت کیسنند کیست چون مراکمی بوی رسید آنچه خاصیت طبع او بود از وزایل شد
همچنین آهن سخت بود در دست داود نبی علیه السلام همچون موم نرم کرد اینیر اما ماده را
چنان بدانی که حکما گفته اند که چون صورت را از خیال خود مجرد کردی آنمعنی را ماده دانی
و لعدم هیولی نیز متکلم میشوند که ایشان ماده را پیش از این ندانسته اند که هر صورتی را ماده هست
که آنصورت بآن ماده قائم است و ظاهر نکرده اند که ماده از کجا حاصل میشود پس از سخن ایشان
قدم عالم لازم می آید و آنکه متکلمان گفته اند که هر جسمی کم هست نهایت او جزئی می باشد که
متجزی نمیگردد و آن جزو لایتجزی را جوهر میگویند که قیام جسم بجوهر است این سخن هر چند بهتر
از سخن حکمایست فاما جوهر صورت همانست که بیان کردیم که از فیض عقل حاصل میشود
و دران تعلق که کرده که جوهریت در افاضت و جوهر ماده از ان تعقل که بنفس و امکان
خود دانسته و آن هر دو جوهر بالاتر از جسم مولف و مرکبست و باین چشم نمیتوان دید
اثر امعود افاضی میگوئیم اما جزو لایتجزی عبارتست از بدن ذری که آن ذریت که
در پشت آدم علیه السلام حق تعالی همه آن ذریت را مصور کرد و ندای الست بربکم
در داد و ادراک آن داشتند که ندای حق تعالی فهم کردند و جواب دادند بقوله تعالی
قالوا بلی اکنون همچنان دانسته که جمیع جن و انس از آدم ظهور یافته اند از ان ذریت
با هر یکی ذره همراه شده و درین عالم تربیت می یابد از جنس خود تا بعد از مرگ اختیاری در
گور و هر جا که باشد ادراک تنعم و تالم که بروح وی میرسد تواند کرد و بروز قیامت همچنانکه
اجزای آهن بسنگ مقناطیس می پیوندد چون حایلی و حجابی در میان نیست بیکبار ذرات
ذریات آدم هر یکی بجوهر روح خود پیوسته گردد و چون فیوض از تصرف باز ایستد و عالم معطل
گردد و آن جزو لایتجزی هرگز تحلیل نپذیرد و جزو بدن کسی نمیشود بدلیل حدیث مروی از

نبی امی صلی الله علیه و آله و سلم بقوله کل ابن آدم یبلی الا عجب الذنب و منه
رکب الانسان یعنی هر چیزیکه از بدن بنی آدم است بوسیده و ریزیده شود و تحلیل یابد
مگر عجب الذنب که در میان استخوان آخر مهره پشت است و اصل بدن آدمی است
دیگر اگر میخواهی که بدانی باران که حادث میشود بسبب اتصالات علوی که منجمان آنرا
فتح الباب میگویند این آیه بخوان که حق تعالی فرموده ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر یعنی گشاده کردیم ما درهای آسمان بآبی ریزان و اگر میخواهی که بدانی
که علم نجوم علم انبیا بود بخوان این آیه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دیگر اگر
اعتراض کنند جمعی از بی فهمی و جهل که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده من آمن بالنجوم
فقد کفر معنی حدیث اینست که هر کس که ایمان آورد بنجوم بدرستی که کافر شد و همچنین
فرموده کذب المنجمون و رب الکعبة دروغ گفتند منجمان بحق پروردگار کعبه پس
چنین فرموده تو از کجا میگوئی که علم نجوم ثابتست جواب آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آنچه فرموده راست فرموده اما شما معنی فهم نکرده اید چه این کفر شده است که منجمان گفته بودند
که فلان روز باران خواهد بارید و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باران که فرو
آمده بود در آن روز دست میزد و بیرون میریخت و میگفت دروغ گفتند منجمان الکون
در آمدن باران دروغ نبود اما در آنکه باران از نجوم دانستند که بخلق و احداث آن نجوم
است و باستقلال بحکم خدای ذو الجلال باران میفرستند ستارگان از این سبب دروغ
گفتند و کافر شدند ایشان و هر که سخن ایشان را نیز در بعضی باور دارد کافر است اما
اگر نجوم را مسخر امر حق دانی چنانکه واقع است و تدبیر نظام عالم بواسطه ایشان فهم کنی که در
هر یکی از آن نجوم خاصیتی نهاده حق تعالی از دیگری آن ظاهر نمیشود و در اجتماع آن ستارگان

٤٨ دیگر خاصیت نهاده که از هر یکی حاصل نیکردد هیچ کفر و بدعت نباشد حق تعالی سوگند یاد میفرماید
بمواقع النجوم اگر وقوع نجوم را اثری نبودی حق تعالی یاد نکردی و این بیچاره در اثبات
آنکه بیان کرده ام و میگیم خود را صادق میدانم که نیرات علویات آیات بینات و
نظام مملکت الهی اند بحکمت خداوندی و فرمان او وسایط ارزاق و اعمال و آجال
و شادی و اندوه خلایق شده اند و اگر کسی مجادله کند با تو که باران از آسمان است نه از ابر
چنانکه علما میگویند بدلیل این آیة که فرموده وانزلنا من السماء ماء مبارکا و مفسران
گفته اند که در آسمان کوههای چند است از یخ که باران از آن فرو می آید جواب ده او را
بی مجادله که اشتقاق سما از سموات و عرب ابر را نیز سما نام می برد و بام خانه را سماوه میگویند
اکنون سزاوار می بینم این سخن را که آن کوهها که مفسران گفته اند فلک زمهریر دانی که
علوی دارد بر زمین و تاویل بآن کنی که واقع باشد و مطابق لغت عرب و موافق عقل
تا محتاج نگردی بتاویل دور از معنی چه اصل در مسئله ترک تاویل است مگر که مضطر گردی
بعد از آن تاویلی کنی که مطابق واقع باشد از انکه معنی که گفتیم باران فرو می آید از فلک زمهریر
هم لغت عرب و هم بحکم عقل و هم بمعنی آیة بی تاویلی راست دیگر کسی با تو مجادله کند که فلک
قمر آسمان دنیاست که ما ستارگان را بر آنجا می بینیم جواب آنست که هر ستاره که می بینیم
از آفتاب و ماه و دیگر کواکب همه از این آسمان می بینیم که بر زمین نزدیکتر است و زمین است
با نوار کواکب فاما هر چه سیاره است چنانکه گفتیم هر یکی از فلکی نور بخشند و هر چه کواکب ثابته
است از سمای ذات البروج میتابد چه آسمانها را همه شفاف و نفوذ نور دهنده کرده اند
حق تعالی بغیر از جرم ماه که صیقل و کثیف تا بصقالت نور آفتاب قبول کند و در شبهای تاریک
جهان را روشن گرداند و میوهای گوناگون را سرور اند و چند فایده دیگر و بکثافت آن

نور نگاه دارد که اگر این دو صفت نداشتی همچون افلاک نور را بگذرانیدی و نگاه نداشتی
و تحقیق این سخن در وقت خسوف قمر و کسوف شمس دریابی اگر تامل کنی و دیگر آنکه اگر
افلاک شفاف نبودی هرگز هیچ کواکب بتو نموده نشدی و فایده خود از آن نتوانستی
برگرفتن اما فایده مانند آنکه در بیابان و دریا بعلامت آن میروی و طعم و لذت
میوها بآن ستارگان ظاهر میگردد و معدن و نبات و حیوان بآن فیض سیاره و
ثوابت ترتیب می یابند لیکن میدانم که یکی از صد کس با تو درین که گفتیم با تو مجادله
کند یا جاحد عنید یا منکری عتید از حب ریاست و جاه نبینید که بروی میکند از تقلید پس
بگو اولا آن جاحد را آنکه حق تعالی فرموده وما یجادل فی ایات الله الا الذین
کفروا یعنی مجادله نکنند بحکمی در آیات کلام خدای مگر کسانیکه کافر شدند و بگو مر آن
متکبر را آنکه خدایتعالی فرمود ان فی صدورهم الا کبر ماهم ببالغیه یعنی کسانیکه مجادله
میکنند در آیات خداوندی بحجتی عذاب خدایتعالی بحال و مال ایشان ناحق آورده زود
از آنکه نیست در سینهٔ ایشان جز کبر چیزی و نمیرسانند آن کبر ایشان را بهیچ مرادی که رضای
حق در آن باشد و بگو آن جاهل بیهوده را الذین یجادلون فی ایات الله بغیر سلطان
اتاهم کبر مقتا عند الله وعند الذین آمنوا یعنی بگو ای محمد بدرستی
کسانیکه مجادله میکنند در آیات خدای جل ذکره بی سلطانی واردی که بایشان برزگ شد
ایشان را دشمنی نزدیک خدایتعالی و نزدیک مومنان از جهل وافر دکی ایشان را از ان جهل
و تقلید پس اولی و سزاوارتر آنست که هر شب و هر بامداد این دعا را از میان جان
بخوانی آمنت بالله وبما جاء من عند الله علی مراد الله وآمنت برسول الله
وبما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله وتبرأت عن جحد الله

۵۹

وعن جحد رسول الله والالحاد فی کلام الله وکلام رسول الله وجدال
اهل الله الواقفین علی اسرار کتاب الله وسنت رسوله فی الحقیقه والطریقه
والشریعه تا به برکت این راه یابد بآنچه بیان کردیم از برای آنکه مجادله کردن بحکم
آیه که فرموده بقوله ومن الناس من یجادل فی آیات الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب
منیر الی آخر الآیتین جز تکبر و دشمنی حق چیزی ثمره نمیدهد معنی آیه اینست که هر کسی که مجادله کند
بی علم لدنی حقیقی و بی هدایتی طریقی که از راه طریقت یافته و بی کتاب روشن شرعی که از
راه گذر علم شرع دانسته صفت او اینست که بروش خود بتکبر ناظر است و از اهل مجلس
که حق گویند غافل و قاصر اکنون بدانکه مقصود این بیچاره از آوردن این کلمات دو چیز بوده یکی
منع کردن جاهل از تفسیر آن کلامی که بمعنی آن از روی حقیقت و طریقت و شریعت محیط
نشده و بتقلید صرف چیزی را اعتقاد کرده و معنی آن ندانسته انچنین کس اگر جدال کند با اهل
حق در میان ضلالت و آتش هوای نفس هلاک کرده و دیگران نیز بسبب او هلاک شوند
از آنکه همیشه خلایق در علمی که دارند و بعضی مغروران گردانیده اند که ایشان را دران سر اخلاص
و یقین و توحید و تفرید روی نماید و عروس حقایق غیبی از تتق غیب روی بگشاید در گرداب
سرگردانی و ظن و خیال و وهم و شک مبتلا شده اند و بهوای نفس هرچه ایشان را
موافق معاش و اشتغال و جلب حطام و جذب جاه حرام و تسخیر عوام بوده بران تجهت
و بصر گشته و مطابق و غیر مطابق را از دیگران نگی کرده تا ازین سبب چند کس از حکما
طعن کردند بر علمای اسلامی که هرچه ایشان گفتند بعضی موافق بود و بعضی موافق نبوده چون
همه رو کردند ایشان بر مذهب باطل خود محکم تر شدند و دران دام یونانیان بتلطف ربانی
گرفتار شدند و غافل گشتند ایشان نیز از حکمت علمی که متمم شعور حکمت ازلی بوده و خلفا

شیاطین شدند

شیاطین شدند در گمراه کردن خلق خدای مقصود دوم آنکه مشهور کنم غلط جاهل بتفسیر کلام حق تعالی که
جمعی درین روزگار پیدا شده اند که ذکر ایشان در باب بعد ازین کرده خواهد شد و حالانکه
کلام الهی ندانسته و استخفاف کردند بر کلام حق تعالی و احادیث نبوی که این هر دو مطابق
واقع نیست و بدر دیدن عقل بعضی زیرکان دنیاپرست بآن مزخرفات و طامات و کفریات
نمودند و تغییر و تحریف معانی کلام و حدیث کردند و چیزهای که هیچ عقل نپسندد و نماز و روزه را
رها کردند و سر بگریبان فرو بردند و دعوی اتحاد و زندقه میکنند و انبیعنی را سید کاینات صلی الله
علیه وآله وسلم خبر داده که در آخر الزمان دجالان کذاب باشند هر که بایشان بنهی و منکر
مشغول نگردد بدست یا بزبان یا بدل از مسلمانی هیچ نداشته باشد اکنون چون دانستی که مراد
ازین کلمات اظهار حق بوده در انچه تحقیق دانسته و دیده و شنیده و اظهار نفس مراد نبوده
باید که مطالعه کنی این نسخه را و از ترتیبات و صدق بعد از عمل آن دعا میخوانی با فهم جان و
میگویی که تصدیق میکنم انچه مراد خداست و مراد رسول تا بدولت حقایق آن مشرف گردی
از روی عیان و بیان بعد العرفان اما بحکم لفظ ممکن نیست که عالم کبیر با جثه که آن سر
مخلوقیت که غیر آدمی فهم کند مگر وقتی که عالم صغیر با جثه کبیر با معنی که آن آدمیت از روی
مشاهده و عیان بشناسد از انجهت که هر کس که خود را نشناسد غیر خود را نشناسد و از
شناختن این هر دو عالم شناخت حضرت عزت حاصل گردد بحکم حدیث من
عرف نفسه فقد عرف ربه معنی حدیث اینست که هر کس که نفس خود را بشناخت
بآنکه مخلوقست خداوند خود را بشناخت که خالق است و چون نفس خود را بشناخت که از
ترکیب بسیار حاصل شده پروردگار خود را بشناخت که از کثرت و ترکیب منزه است و وحدت
خاصه اوست و چون نفس خود را بنقص و عیب و جهل بشناخت پروردگار خود را بکمال و نزاهت

۷۰ و علم شناخت و چون نفس خود را دید که مربوب پروردگار خود را شناخت که
پرورانندهٔ هر مجوب است و چون عجز خود مشاهده کرد پروردگار خود را بقدرت
ملاحظه کرد پس یقین دان که عالم کبیر از روی مثل یک شخصیست که افلاک بدن
ظاهر محلول اوست و عناصر اربعه و چهار طبع که آن سردی و تری و گرمی و خشکی است
در وجود این عالم کبیر بالجثه بجای چهار طبع وجود انسانیست و چهار خلط که سودا و
صفرا و خون و بلغم است اوست و کواکب ثابت و سیاره بجای حواس ظاهر و باطن
و قوتهای خادمه و مخدومه که در آدمی میباشد بجای آن درین عالم کبیر بالجثه
قوای حافظهٔ مطیعه ملائکه است و قوای فاسدهٔ مستکبره شیاطین و نفوس فلکی و عقول
فلکی بجای لطیفهٔ قالبیست که در انسان موجود است و نفس کل که عرش است بجای
لطیفهٔ نفسی انسانیست و عقل کلی که لوح محفوظ است بجای لطیفهٔ قلبی انسانیست و دوات
نوری بجای لطیفهٔ سری انسانیست و دوات نونی بجای لطیفهٔ روحی است و قلم
قدسی که پنهانست از چشم عقل بجای لطیفهٔ خفی انسانیست و فیض که از حق تعالی
فائض میگردد بصفت واجدی در وقت تجلی تا شناخته شود بجای لطیفهٔ اخفی است
که بواسطهٔ از حق مبین فیض میگیرد در عالم شهادت بجای ظاهر بدن انسانیست
که چشم ظاهر می بیند آنرا و عالم غیب بجای غیب باطن انسانیست که بصیرت باطن
آنرا می بیند و موالید ثلاثه در عالم کبیر بالجثه یعنی معدن و نبات و حیوان بجای
حروف و ابجاد و کلمات انسان که خاتم التراکیب و مطلوب لنفسه و حامل
امانت و آینهٔ جمال و جلال الهیست آن کلام کاملست که در هیچ عالم مثل او
نیست و خاموشی بر آن کلام کامل واجبست از روی نیکوئی و تمامی اما

کلام پاک آدمی

کلام پاک آدمی بجای نیکبخت است و کلام خبیث او بجای بدبخت در عالم کبیر بالجثه و بهشت
درین عالم بجای شعور متکلم است در انسان بجای خوشی و دریافتن نعم آن و دوزخ
در مقابل شعور انسانست به پلیدی و متالم شدن از آن و ربع مسکون که ظاهر است
از روی زمین و مستقر موالید و قابل کون و فساد بجای بدن ما یتحلل انسانیست که در هر
چشم زدنی نیست میشود و دیگر بدل نو او را تکمیل میکند و کوهها بجای استخوان بدن آدمیست
و جویها بجای رگهای آدمی و درختان بجای مویهای آدمی و هفت اقلیم بجای هفت اعضای
آدمی که دو دست و دو زانو و دو پای و دیگر است و باقی را بر این قیاس میکن و استنباط می کن
اگر از اهل قیاس و اجتهادی و یقین دان مرضا اینست پادشاهی آسمانها و زمینها و ملکوت
هر چیزی بید اوست و بوی بازی گردد و هر امریکه بوده و هست و خواهد بود پس باید که او را
پرستش کنی و اعتماد بر کرم و وعدهٔ او قوی داری که آن حضرت غافل نیست از آنچه شما میکنید
و عمل می آورید حق تعالی هر چه در عالم آفاق و انفس بوده و هست در هر چیزی که مصلحت ملک و
ملکوت خود دیده و مغز ابد و فی انفسکم افلا تبصرون تا تحریص کند خداوند
آن عقولی را که همیشه ذاکرند در حالت قیام و قعود و رکوع و سجود و خفته و بیدار لاجرم دیدهٔ
ایشان بعالم غیب باز شده و تنزیه میکنند پروردگار خود را که هیچ چیز بباطل نیافریده
و هیچ عمل عبث نکرده اما ایشان را در سیر و سلوک میدانند که در آفاق و انفس سیر میکنند و نتیجهٔ
دیدهٔ او بزبان می آورند و می گویند ربنا ما خلقت هذا باطلا توی دانای غیب و
شهادت و توی قادر حکیم در محکم گردانیدن موجودات خود چنانکه خواسته که موجود گردند
و تمام گردانیدن آنچه خواسته که در و تمهید میکنی خداوندا امور خاص و عام بر وجه انتظام و ترتیب
و توی توانا علی الاطلاق در تبدیل و افنا و اهلاک و مقدس از آنکه چیزی از مخلوقات کم آید

٧١ تو آنرا معدوم صرف گردانی از انکه قدرت تو تعلق بچیزی نگیرد که خطا باشد از حکمت و معدوم
گردانیدن بعد از ایجاد دور است از حکمت اما فنای صورتها و هلاک معانیها در غلبهٔ نور
تجلی و هر صورتی که مبدل گردد بهتر از ان صورتی روی نماید که لایق اهل آن زمان باشد و مستعد آن
صورت و دین هلاک و فنا که بیان کردیم حکمتها بسیار است فطانت و دریافتن آن موقوف بتعلق
با اهل معنی دارد خاصگیان حضرت که قرآن را بتازه روی میخوانند و معانی آن از حق میدانند و رد
باشد که یاد کنیم در باب چهارم تنزیه حق تعالی از موجود گردانیدن چیزی که در او حکمت نباشد و غایت
نباشد و بیان کنیم بطلان مذهب اهل ضلالت و شقاوت و خسران از انکه گفته‌اند بتعلیم شیطان
و ما رد کنیم او را بنور صفای و اهل سبحان **باب چهارم در تنزیه خداوند واجب الوجود**
از هر چه خاصهٔ ممکن الوجود است و باطل گردانیدن اتحاد و حلول و تناسخ به برهان قاطع حاصل
از نور ساطع که منور گردانیده آن نور چشم و دل مستمع ذاکری که نهاده سر بر عتبهٔ شارع مشفع
شافع تا او را مدد کند روز حشر جامع از انکه جنبهٔ علم شفاعت اولی مانع و دافع
بر انکه همچنانکه بیان کردیم که واجبست اثبات ذات واجب الوجود از برای انتهای
سلسلهٔ احتیاج در وجود و در فیضان جود تا باشد عطای جود و جود اما ممکن الوجود که متساوی
الطرفین می‌باشد در بود و نابود بتحسین لازم است و واجبست بدانی و اعتقاد کنی که هیچ مخلوقی از
ملایکه و انس و جن در تقرب حضرت عزت بمرتبه نرسد که نام و معنی بندگی از و بیفتد بلکه هر چند قرب بنده
بحق زیاده گردد معنی بندگی او زیاده حاصل شود از برای انکه از بندگی از نفس و هوا اخلاص یابد بر
و آن هستی که در وجود می‌دید از خود میدید چه انکه طاعت و معرفت بوده و چه انکه معصیت و ثروت
بوده همه را از حق تعالی بیند و اندر زکی در تیغ میگوید **بیت** چنان برو این ره که دوی برخیزد
ور هست دوی زره روی برخیزد ❊ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ❊ جایی برسی کز تو توی برخیزد ❊

اکنون بدانکه اتحاد

اکنون بدانکه اتحاد باطل است یعنی یکی گشتن مخلوق و خالق از برای انکه اینمعنی باطل میکرداند
وجوب واجب الوجود و بیان کردیم که وجود او واجبست ازلاً و ابداً اما دلیل بر بطلان اتحاد آنست که
صادق نمی‌آید اتحاد دیگر بجز انکه دو چیز باشد که یکی شود همچون سرکه و عسل که هر یکی چیزی دیگر شد چون
بفعل و انفعال در هم آمیخته شدند از آن را سکنجبین میگویند از انکه بمزاج معین شد که مخصوصیت
طعمی و نامی معین و این هر دو یکی میتوانند شد از انکه هر دو چیز مخلوق و مانند همدیگرند اما مخلوق که
اثر فیض حق تعالی و تقدس است چگونه روا دارد هیچ عاقل که آن اثر ممکن الوجود با ذات مقدس
واجب الوجود یکی گردد و تو میدانی که مکتوب عین کاتب نمیتواند بود و هر دو یکی نمیشوند با وجود انکه
هر دو مخلوق اند از برای انکه مکتوب اثر فعل کاتب است با وجود امکان هر دو پس واجب دان
اقرار کردن باین که هیچ ممکن بواجب متحد نمیشود نعوذ بالله من هذا الاعتقاد بالاتحاد بدان ای موحد
طالب بگوش هوش و چشم دل باز کن بدین سبیل هوش و دریافتن اینمعنی را از راه یقین طلب
کن و طلب شین از راه مجادلهٔ منطقی و اظهار و لبس چنین که اتحاد میان دو چیز می‌باشد
اکنون خالی نیست ازین که یکی عین یکی دیگر میگردد یا نه اگر نمیشود اتحاد نباشد و اگر میشود میگوییم
وجود این هر دو واجبست یا نه اگر واجبست لازم آید ازین شرک و شرک منفیست چنانکه
گفتیم برهان در باب اول و اگر واجب نباشد خالی نیست از انکه ممتنعست یا نه اگر
ممتنعست که آن معدوم بحقیقت محال است که معدوم باطل با موجود یکی شود از انکه
معقول نیست و باطلست از روی حقیقت و اگر ممتنع نباشد لازم آید که ممکن باشد و اتحاد
ممکن محدث بواجب الوجود قدیم امکان ندارد از انکه ممکن نیست که حدوث از ممکن
زایل گردد و قدم از واجب و این محال است در عقل و نقل دیگر میگوییم خالی نیست از انکه
باقی میماند متحد شده و انکه نشده بران حال اصلی خود یا نه اگر باقی میماند هیچ معنی آن ندارد

اتحاد باشد واگر باقی نباشد لازم آید که آن چیزی دیگر باشد که نه واجب قدیم باشد
و نه ممکن آفریده شده و معلوم است که غیر از واجب الوجود و ممکن الوجود هیچ چیز نیست که
او را وجودی در خارج باشد و این اعتقاد اتحاد تاریکی کفریست که هر عقلی صحیح از شنودن
این تنگ میدارد پس کدام عاقل قرار گیرد این سخن را و دین خود را بدین تزویر و تسویل شیطان
بر باد دهد از آنکه ذات حق سبحانه پیش از همه مخلوق بود و بصفات کمال موصوف بوده
چنانکه گفتیم در تقدم ذاتی و تقدم مصدری بر فعل و تقدم فعل بر ممکنات چنانکه تقدم علت
بر معلول و معلول عبارت از ممکن است که نبوده و بفیض فعل ایجاد حق جل ذکره موجود
گشته این معلول هرگز عین نمیتواند بود بذات و صفات او که تواند یکی شد
تعالی الله عما یصفه الجاهلون علوا کبیرا والحمد لله علی بطلان
هذا القول والاعتقاد که نبوده مگر از سر جهل و عناد و منع میکنیم ما بهمین طریق و
میگوئیم حلول باطل است از برای آنکه آن فرود آینده که آن را حال میگویند یکلی
فرود آمده در محل یا نه اگر فرود آمده لازم آید که آن حال جای گیرنده باشد در محلی حادث
و باطل شود وجوب آن حال و باطل شدن وجوب واجب محال و باطل تحقیقی چنانکه
بیان کردیم واگر بکلی فرود نیامده لازم آید فرود آینده متجزیست و هر چیز یکه متجزی باشد
حادث بود و صفت حدوث بر خداوند قدیم نسبت کردن بدلیل معقول و منقول
گفته ایم که آن نسبت همه باطل است پس ظاهر شد بطلان قول حلولی بحمد خدای
رهنما و توفیق او اما تناسخ دلیل او و بیان کنیم بتوفیق سبحانه بدانکه این بیچاره
مباحثه کرد با حکماء هند و سالکان طریق تناسخیه و معتقدان ایشان در سلوک
تناسخیت در وصول اتحاد یعنی میگویند که چون تناسخ بنهایت رسد وصول حاصل شود

وآن وصول را

وآن وصول را اتحاد میگویند یهدیهم الله الی نور الرشاد و با وجود این اتحاد اثبات
میکنند برای آخرت را و آنچه در روایت از نعیم مقیم از برای سعدا و عذاب الیم از برای
اشقیا اما بطریق تناسخ بجهانکه اهل حق اعتقاد آورند و دعوی میکنند که کمال مطلوب
حاصل نمیشود مگر بعبور از صفات ذمیمه و سبعیه و بهیمیت و شیطانیه و غیران و چنین میگویند
که ممکن نیست گذشتن از صفات ذمیمه مگر بخلع بدن اول و پیوستن ببدن دیگر و تناسخ
اینست دیگر واصلان ترهان میگویند که ما آن گروه را از برای هدایت بدرستی که ما عبور میکنیم
در یک بدن که داریم از جمیع صفات ذمیمه حیوانی و شیطانی و حاصل میشود ما را صفات
حمیده ملکی و از آن نیز ترقی میکنیم بجذبهٔ الهی تا بحاصر صفات حق تعالی حاضر میشویم
و تخلق باخلاق او می یابیم بی آنکه ازین بدن ظاهر ببدنی دیگر رویم چه کمتر و چه بهتر و مشاهد
میکنیم چگونگی عبور و تبدیل صفات ذمیمه بحمیده در سلوک آنست ما نیکه ترقی میکنیم
از مقامی بمقامی دیگر چنانکه می بینیم قوت شهوة را همچون خنزیری فربه سرکش و قوت
غضب را همچون خوکی با هیئت شیری یا سگی فربه بزرگ و این در بدایت می باشد آماده در وسط
سلوک این صفتها را ضعیف و لاغر و کوچک می یابیم و در نهایت مرده می یابیم چنانکه بود که
صفت حرص را بصورت حرص... فیلی نموده میشود در اول که میکند و از وی گریز مطلبیم و صفت حقد را
بر صورت اژدهای بزرگ می بینیم که قصد گزیدن میکند و از و میتوانیم مخلص بجوئیم بتضرع و نیاز
از استحضار دل شیخ که دل بوی رابطه درست کرده از راه گوش تعلیم و تلقین ذکر بدایت
و وسط در تعلیم ذکر حقیقی بوقت آن و نهایت تا غایتی که از غایت هیبت آن دیدن صفات
ذمیمه چون از واقعه باز می آئیم جامه از عرق تر شده تا بتوفیق و تایید الهی که بواسطه آن تایید
و توفیق دل شیخ مرشد است می بینیم که آن صفات ذمیمه را پایمال میکنیم دیگر مرده می بینیم و گون

۷۲ بدانید که سبب واقع شدن شما در وادی تناسخ و اعتقاد بر کردن آن بوده که کتب استادان خود را مطالعه کرده و حقیقت آن ندانسته اید که آن قوت متخیله شما چیزهای دیگر باز نموده و حال ایشان چیزی دیگر بوده چه ایشان که استادان شما بوده اند دیده و خوانده که در کتابهای خود نوشته اند بعضی که بودم مدتی مرغی بر سر درختی که شاخ آن درخت باشد زبرجد بوده و میوهای او مانند مروارید و ذوق آن میوه از عسل شیرین تر بوده و بوی او از مشک خوشبوی تر بعد از آن در آید در کوشکی بر صورت آدمی و مشاهده کردم از حوران عین و غلامان و بچگان خوب صورت و شنودم آوازهای پاک خوش و بیاشامیدم شرابهای تمام کننده لذت بخشنده و بوی خوش و دلکش که مرا مجال وصف کردن آن نیست و مدتی دراز این میدیدم بعد از آن فرو آمدم بقبلان کوه در لباس این بدن شهادی الکون آن واقعه در مقام لطیفه قالبی و نفسی بوده که قوت لطیفه نفسی در مقام ترقی و اطلاع او بلطیفه قلبی از مشام غیب رایحه یافته بر شجر وجود که از ریاضت ثمره یافته اند و شاخ او از نور لطیفه قلبی که بوی یافته منور یافته و بعد از آن بقصر دل از روی جذب فرو آمده وجود در صورت انسانی دیده که از حیوانی و صفات ذمیمه بواسطه ریاضت ترقی کرده و حور عین و غلمان او صاف آن صفات حمیده است و شرابها که چشیده و لذت آن دیده ذوق آن عالم بالاست که بوی میرسد و این همه که دیده در یک بدنیست که بکسوت خیال از روی تبدیل صفات مختلف دیده اکنون تصور کرده اید که آن صورت طیری از آن بدن خلع شده و ببدن انسانی فرود آمده و ندانسته که واقعات که بجهت اجمال صفات نفس و دل مصور میشود و آن معانی تا سالک راه یابد بمعانی آن صفات بواسطه آن صور شما از نادانی در تیه تناسخ گرفتار شده و ایشان را دیدیم که چنین اعتقاد داشتند که اگر تعلق

روح را به بدن انسانی دیده بودند از آنجهت را نسخ می گفتند و اگر دیده بودند که روح ببدن حیوانی متعلق شده آنرا مسخ گفتند و دیدند که آن صاحب روح نباتی شد آنرا فسخ میگفتند و اگر دیدند که بجسم جمادی مبدل شد آنرا رسخ نام نهادند پس چون با ایشان باز نمودم که این همه تبدیل صفات سالک است و بهیچ بدن دیگری نمیرود روح می گفتند که ازین تبدیل روح به بدنها مراد آنست که قطره بدریا رسد و همه یکی شود جواب گفتم که اگر شما دعوی می کنید که فیض همچون قطره ایست که از دریا آمده تا کامل گردد پس ازین سخن شما لازم آید که دریا ناقص باشد چون قطره از و کم شد و ناقص خدا را نشاید از برای آنکه حق سبحانه و تعالی بخشنده وجود است بهر موجود و نماینده ذات محمود بمعانی صفات باصحاب شهود و منزه است ذات و صفات او از نقص و زوال و طلب کمال جود با آفرینش هر موجود ولی نیاز است بجمیع وجود از غیر خود و از طاعت مطیعان و از انکار اهل جحود دلیلی دیگر آنکه چون قطره از جنس دریاست بدعوی شما شد پس اتحاد نباشد و شما اتحاد را کمال حال میگوئید از آنکه اتحاد آنست که دو چیز یکی شود و این هر دو یکی بود در اصل از آنکه قطره همان دریاست و اگر میگویند که این قطره بیرون آمده از دریا تا کمال گیرد و صفتی چند دیگر حاصل کند یعنی دری گردد در جوف صدف پس اتحاد هم باین قول باطل باشد از آنکه در عین دریا و جنس اونیست و با دریا یکی نمیشود و شما کمال تناسخ را اتحاد میگوئید پس بکمال نرسیده باشد از آنکه در چیزی دیگر است و صدف چیزی دیگر و در دیگر چیزی آخر چون ملزم شدند و جوابی ندانستند انصاف دادند و مسلمان شدند و نماز با ما گذاردند تا با ما بودند اما چون سفر کردند از پیش ما مرتد شدند بعضی از ایشان و بعضی در اسلام محکم ماندند دیگر باطل گردانیدن آن تناسخی که متمسکان اهل اسلام و حکمای متقدم بر آنند که

۴ ۷ بیان کنیم و مذهب بطلان ایشان نیز ظاهر کنیم تا مسلمانان پاک دین از ایشان حذر توانند کرد
و بطلان آن بدانند بدان ای طالب راه و دفع کننده هر گمراه که دعوی گروه اند آن دو طایفه
یعنی حکما و مسلمانان بدعوی باطل که هیچ سرای و عالمی غیر ازین عالم نیست و عذاب
عبارت از آنست که هم درین عالم شهادت روح پادشاهی در بدنی در آید که گلخن
تابی یا بازاری باشد و ثواب آنکه روح گلخن تاب در بدن یکی در آید که پادشاه گردد و
اکنون آنکس را نیکبخت گویند و آنکس را بدبخت تا غایتی که در بدن سگی یا خوکی نیز
در آید اگر بدبختی زیادت باشد این مذهب بیحاصل و سخن باطل ایشان اکنون گوییم
ایشان را که این تبدیل و تناسخ را نهایتی باشد که شما بیان کردید یا نه اکنون اگر گویند نهایتی باشد
نهایتی باطل شود مذهب ایشان از آنکه میگویند که بقاء ارواح بی ابدان محال است و اگر نهایتی
باشد خالی نیست ازینکه ازین تناسخ کمال مطلوب بدین حاصل میشود یا بدنیا یا بهر دو اگر غیر
ازین چهار گویند محال است در حقیقت چه اگر کمال بدین حاصل میشود نفس مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم در کدام بدن فرو آمد اگر بهتر از و یا هیچو او باشد و نام او با نام حق تعالی
قرین باشد و در شبانروزی پنج نوبت منادی در مشارق و مغارب زمین نام او می
برد با نام حق تعالی و کلید همه خزاین روی زمین در پیش وی نهند و قبول نکند و حکم او
بر همه حکم حق تعالی باشد و اگر کمال بدنیا باشد نفس اسکندر در کدام بدن فرود آمد که همه روی
زمین را فرو گیرد و مسلمان باشد و اگر کمال بدین و دنیا هر دو باشد نفس سلیمان علیه السلام
در کدام بدن فرو آمد که با داود مسخر شد و جن و انس و طیر و وحش مسخر او گشتند پس چون دانستی
که هر یکی از ایشان که برفتند هیچ یکی بجای ایشان ننشست و کمال هر یکی از ایشان
متناهی شد معلوم شد که هر یکی را روح جدا گانه است که بکمال میرسد و یقین گشت که بطلان

مذهب تناسخ والرجعی

مذهب تناسخ و اگر چنین نباشد لازم آید که باز گرد و روح بقهقری یعنی نیکبخت بدبخت گردد و شود
و این سخن از حکمت و عقل دور است و ببازی و عبث نزدیک و هر چه عاری از حکمت
باشد دور از عقل سلیم و وجود آن هرگز ظاهر نگردد از حق تعالی پس اگر گویند تو دوست میداری
توفیق دادن میان اقوال مختلفه در ملل و نحل و تمهید عذر هر فرقه از فرق مختلفه گروهی
پس اجماع آخر را هیچ عذر نمیخواهی بشنو جهت **اقول بالله التوفیق** دوست میدارم این
بیچاره توفیق دادن میان اقوال طالبان کمال توحید و تنزیه حق حمید مجید یعنی کسیکه
وجود آدمی ثابت کنند او را وجوب و وحدانیت و نزاهت ذات و صفات او را
اثبات میکنند بنفی نقایص و عیوب و اعتراف میکنند بعبودیت او و ایمان دارند بخداوندی
و الوهیت او که موجود کننده همه چیز و معبود همه کس حضرت اوست و جد میکنند در طاعت او
و می ترسند از عذاب او در حالی که او را بیشتر از همه میدارند دوست و امید میدارند بلقای
خدای راه نما بموجب وعده حق که فرموده در کلام تام پس از برای آن اعتقاد درست و طلب
کمال از صدق پاک اگر غلو کرده اند از تقصیر و عقده توحید ایشان را خللی نرسیده باشد و ذره
تنزیه ایشان بوجهی از وجوه از دایره اجماع بیرون نرفته باشد و انتظام عقود التعبیر
نکرده ایشان را عذری بخواهیم بگمان نیکو بقوله صلی الله علیه وآله وسلم ظنوا المومنین خیرا و قوله
سبحانه وتعالی وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله یعنی گمان نیکو برید در
سخنی که می شنوید از مومنان و آنچه اختلافی شما را روی نماید در امری حکم مکنید برای خود بلکه حکم
آن بخدای تعالی باز گذارید و مستغفر از آن نگردم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
لا تکفروا اهل قبلتکم یعنی تکفیر مکنید اهل قبله خود را و در حدیثی دیگر آمده که
هر کس که روی بقبله ما آورده و ذبح کرده ما را بخورد او مومن است و خون و مال او در امان آمد و حدیثی

۷۵ دیگر آنکه هر کس که کسی را کافر گوید که کافر نباشد آن کس در واقع کفر بگوینده باز گردد و آن گوینده
کافر شود پس احتیاط این تقاضا میکند که در کفر مسلمان مبادرت ننماید هیچ مومن تا تحقیق ننماید
اما اتحادی و حلولی را عذر از آن نمیخواهم که ایشان حق را گم کرده اند و خود را اثبات میکنند اگرچه حق گم
هرگز گم نشود لیکن میخواهند که دعوی الهیت کنند و آنچه ترسایان و جهودان میگفتند زیادت
از آن نیز بگویند پس ایشان را فرعون روزگار دیدم که از ملحدی و بی دینی بی سلطان واردی حقانی
و بی دلیلی عقلی و نقلی از حدیث و کلام ربانی در بیابان کفر و دریای زندقه سرگردان و غرق مانده اند اما
تناسخی را نیز عذر از آن نخواستم که در استیفای لذت نفس و محبت دنیاوی فانی چنان مستغرق
بودند که خیال فاسد ایشان را بر آن داشته که همیشه درین دنیا باشند و با این بدن کنده باز میگردند
و در مزبله دنیا بنجاسات برگردار آلوده میشوند پس میل ایشان باین خیالات بیهوده از شوخی
محبت دنیا و شهوات بوده و واجبست بر همه مسلمانان تشهیر ایشان بکفر و بطلان کردن
مذهب مزخرف ایشان کردن و آن کتابها را سوختن و دریدن تا هیچ مسلمانی در دام ایشان
گرفتار نگردد و واجبست بر هر کسی که سلوک این مجلد میرود و مذاهب این بیچاره دارد که توفیق
ده میان سخنان طلاب حق در اثبات توحید و کمال تنزیه و عذر غلط ایشان نخواهد بخیر
غلط کرده اند یا فراموش کرده و واجب دانند طرد و رد حلولی و اتحادی و تناسخی و مباحی کردن
و سخنان آراسته آمیخته بکفر ایشان را دشمن داشتند که عقل و نقل ایشان بیزارست اما مباحی
کسی را میگویند که جمع میکند این هر سه مذهب و منکر میشود تصرف کردن امر معروف و نهی منکر
میکرد و با هر کس که غالب است بی اعتقادی جازم بلکه از برای مصلحت معاش با هر کس در
میسازد و این چنین کسی پلیدترین مخلوقات و جاهل ترین خلایقست و معتقد او پلیدتر همه
معتقدانست از آنکه بنده هوا و نفس شده و میگوید من غلبه و میگوید که تصرف کفریست و

دشمن دارد و امور شرعیه را منکر میشود و او پیغمبران را علیهم السلام و حشم میدارد که این احکام
عبادت از میان خلایق رفع کرده و تقریر او اینست کسی ازین قید شرع بیرون می آید
و هیچ ایمان بعذاب ندارند و آیات و احادیث را تاویل بمعنی میکنند موافق مراد هوای
خود و همه حرامها را مباح میدارند و هیچ حرمت نیست ایشان را بر حرم خویش و حرم دیگری
و این بی حمیتی را از کمال معرفت میدانند و اگر بیگانه در خانه خود بینند متغیر نشوند
پناه میگیرم از خدای تعالی از صحبت شوم ایشان و استماع کلمات بیمعنی آن شکم
پرستان که همت خود را با استیفای لذت لقمه متصور گردانیده اند و بحقیقت بنده
شکم و هوا گشته و آیه افرأیت من اتخذ الهه هواه در حق ایشان مطابق
حدیث عبد البطن در شان ایشان صادق دیگر جماعتی که بوجود مطلق قایل اند
وجود مطلق را ذات حق اعتقاد دارند و میگویند که آن وجود مطلق بی افراد در خارج وجود
ندارد و و همنشین قوم مباحی اند و از ایشان نیز اگرچه بعضی صفات مباحیان ظاهر میکنند و
دهری و طبیعی را میتوان براه آوردن اما این طایفه قابل ارشاد نیستند که آینه قابلیت ایشان
از استعداد دور افتاده هدیهم الله بقدرته او دمرهم من دیار المسلمین
بفضله و عزته اکنون بیان کنیم در باب خاص انشاء الله شرح انبیاء و اولیا قدس الله
اسرارهم باز نمائیم که وجود قطب اولیا تا قیامت خواهد بود از برای امر معاد و معاش خلایق
و ببرکت وجود آنکسی که دایره وجود زمان و زمین بدعا و آمین او قایمست سنت الهی که گذره
بمعنی جاری و دایرست اللهم اظهر في الارض حجتك في الدنيا والدين
ونور بالصدق والعدل واليقين قلوب العالمين

باب پنجم در بیان مراتب انبیاء یعنی این باب پنجم در مراتب انبیاست علیهم السلام

٧٦ واولیا قدس الله اسرارهم وباز نمودن که هر پیغمبری که بود ولایت داشته اما ولی هرگز
پیغمبر نگردد وبیان فرق میان نبی ورسول واولو العزم وخاتم که هر یکی را فیض از
کجاست ومرتبهٔ او چگونه است بدان ای برادر عزیز اعزک الله که حق سبحانه وتعالی
بحکم آیهٔ الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس آدمیان را بر اختیار
وعادت خود رها نکرد وچون لطف ورحمت سابق ازلی او مقتضی این بود که جمعی ظاهر
شوند در هر قرنی که معاد ومعاش خلایق بایشان تمام گردد وفراموش کنندگان
ونادانان را از خطاب الست خبردار کنند واز ایام الله بیدار کنند تا بدانند که
ارواح را پیش از تعلق بقالب جسمانی با صاحب جمالی وجلالی بوده با دلداری کاری
بوده اما انجا که از شومی اشتغال به ترتیب بدن مخلول وقیل وقال ما لا طائل فراموش
کرده اکنون وجود ان جواهر مظهر انبیا از برای ایشان کتاب سماوی آوردند وامر
ونهی وحکمت وفرض وسنت بیان کردند واحکام سیاست در قصاص حدود وتعزیر
بیان فرمودند واحکام عبادت را بر وجه اخلاص واختصاص باز نمودند واحکام طهارت
در حرام وحلال وپاک وپلید تعیین فرمودند از برای آنکه آدمی را بالطبع چنان آفریده است
که بی این ومددی کار معاش ومعاد او تمام نشود ولی سیاست کننده بهم نمی آید
در کار دین ودنیا از انکه هر یکی دعوی خلافت وهستی مزاج دارند چون استعداد خلافت
در خود دیده اند وآیهٔ وجعلکم خلائف الارض دلیل است بر اینکه وحدیث
کلکم راع بیان کننده است که هر آدمی پادشاه وجود مستعد جود است که او را
حکم وسلطنت بر حواس واعضای خود است اگر شهامت وبر عیال واطفال است
اگر توانگر واگر گدا است وبر خلایق دیگر اگر حاکم وپادشاه است پس بضرورت دعوی

استقلال وسلطنت

استقلال وسلطنت در مزاج هر یکی باشد اگر کسی نباشد بقهر وغلبه در ظاهر وباطن
یا در باطن یا در ظاهر ایشانرا جمع آورد وبر یک حکم امر عالم منتظم نگردد واگر ان حاکم
عادل نباشد امر معاش بعضی بوی راست گردد فاما امر معاد ومعاش جمیع اهل صلاح
مختل شود وازین سبب فرموده حق تعالی در کلام قدیم ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت
السموات والارض ومن فیهن یعنی آیه انست که اگر حق تعالی بر پی هوای اهل
ضلالت رود وبدان نهج امور مقدر گرداند تباه گردد آسمانها وزمین وهر چه در انست
هر براثت وتا معاینه کردیم که ترکان بشهرهای مسلمانان مسلط شدند ومسلمان کشتند فاما
چون شریعت حکم نمیکردند شهرها خراب شد وفساد در عالم غالب گشت وامر حکومت ایشان
هیچ بقای نیافت اکنون تحقیق بدانکه حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم هم قوت
ولایت نبوی بود که بواسطه از حق سبحانه تجلی را تلقی میکرد وهم تایید نبوی داشت که بی کم
وبیش وبی میل ومحابا حکم حق را بخلق میرسانید وهم حکومت وپادشاهی داشت تا بولایت
نبوی تلقی اسرار محبت معرفت میکرد وبواسطهٔ جبرئیل امین علیه السلام کلام جامع می شنود
وبقوت این هر دو معنی حکم در میان خلایق بعدل وقسط میفرمود لاجرم تا قیامت اثر آن امور
یگانه باقیست وهر کس که نه بر متابعت آنحضرت باشد چه آنکه دعوی ولایت و
شیخی کند از نور ولایت او وچه آنکس که علم داشته باشد از کتاب ورسالت او
وچه آنکه حکم داشته باشد از برکت جلالت او چون نه بر نهج متابعت رود هر آینه
بی بقا وبیحاصل باشد عاقبت او در دنیا وعقبی ظاهر گردد در رسوائی وندامت اولیس آنکه
او تصرف دارد در ظاهر وباطن خلایق بتایید الهی ومستغنی است در ان تصرف از
آدمیان خود نباشد او را نبی نگوییم از انکه جبرئیل را علیه السلام در بیداری می بیند که بوی

پیغام و کتاب می آورد و اما فوت آن دارد که شریعتی باستقلال داشته باشد و نسخ دین گذشته بکند اما لفظ رسول عام است بر ملک و بر آنکس که وحی بوی فرود می آید و کسی او را بجائی میفرستد ازین سه لفظ رسول را اطلاق می توان کرد اما مراد آن نیست که جبرئیل را می بیند و کتاب آسمانی بوی فرود می آید موافق حکم اولو العزمی که در آن زمان بوده و اولو العزم کسی را میگوئیم که ناسخ دین ما قبل باشد و حکم و فرمان او تبع حکمی دیگر نباشد بتقلید لیکن دین او این نباشد از ناسخی دیگر که از پس او بیاید و بعضی حکم او منسوخ گرداند فاما خاتم الانبیا و قاید الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ناسخ همه دینهای ما قبل است و دین او ایمنست از منسوخ شدن تا ابد الاباد از برای آنکه سید اولو العزم و سند همه عارفان صاحب حرم است چنانکه اگر موسی کلیم الله علیه السلام زنده بودی جز متابعت آنحضرت هیچ دم نزدی و عیسی علیه السلام در آخر زمان که فرود آید اقتدا کند بمتابعت او تا کمال او زیاده گردد ازین سبب فرمود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی من مهتر و بهتر فرزندان آدم و باین فخر نمی کنم و فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین یعنی من پیغمبر بودم در حالی که آدم هنوز در میان آب و گل بود یا میان روح و جسد اما با وجود این کمال می فرمود که من از زنی زاده ام که قدید از و می برده و میخورد دیگر فرمود که مرا فضیلت منهید بر یونس بن متی یعنی او را برابر است کوی دارید که در راست گفتن همه پیغمبران برابرند و بدروی تفضیل فخر کرد و حضرت عزت در کلام قدیم فرموده که آن رحمتی که همه خلایق را فرا رسیده اما هر کسی آن ندیده یعنی نور مشاهده خاصه پیغمبر آخر الزمان است و امت او جهت متابعت او و دیگرانرا از پیغمبران هر چند مشاهده بود اما برای این کمال نبوده که پیغمبر ما را بوده صلی الله علیه و سلم

وعلیهم السلام ازین سبب

وعلیهم السلام ازین سبب فرموده فآمنوا بالله و رسوله النبی الامی الی آخر الآیة ای مومنان و اهل کتاب ایمان آورید بخدا تعالی و رسول نبی امی که مخصوص است بام الکتاب و ام القری و متابعت کنید او را باید لاجرم علما امت او در امر معروف و نهی منکر همچون انبیا بنی اسرائیل حکم میفرمایند و خیر الامم این امت که در همه کاری عدل و وسط رعایت کرده اند و بهشت بر همه امتان حرام باشد تا وقتی که امت او در آید بدانکه ولی مرشد کسی را میگوئیم که در ظاهر و باطن مریدان تصرف تواند کردن بخلافت پیغمبر علیه السلام از صفت ولایت او تا آن دین فطری که در قابلیت هر یک همچون قطره باران و ترک که صافی و بیکدورت و شیرین بوده بحسن ارشاد در صدف سینه فراخ آن فیض پاک معنوی را گوهر معرفت رسانند و ایشانرا بتقلید مادر و پدر حادثی باز نگذارند که بعضی جهود شوند و بعضی ترسا و بعضی زندیق و بعضی جاهلا غافل از تحقیق و اگر نه ولایت و ارشاد موقوف است بعبور از اعتقاد هزار حجاب و هزار مقام و یافتن جذبه و تجلی و اما علما دین محمدی که مبین حلال و حرام اند و معاین پاک و پلید خلیفه علم نبوی اند که بواسطه از جبرئیل امین علیه السلام بگرفته اند تا بخلق رسانند و سبب نزول بدانند و فرع را با اصل بشناسند و محکم را از متشابه جدا کنند و پادشاه صورت صفت حکومت او دارد بخلافت تا بعالم از ولی علم توحید و معرفت می آموزد و حاکم از هر دو فایده خود می طلبد و بموجب آنکه ایشان خبر میدهند عمل می آورد اکنون عالم و حاکم بر ظاهر خلق محکم میکنند اما ولی تصرف ظاهر و باطن است و هر چیز که اصلح و اوفق میداند و احسن بدان میفرماید خود در او دیگرانرا تا از عادت و رسم بکلی منحرف کردند از آنکه در حدیث آمده ان الله خلق الناس حنفا فاجتالتهم الشیاطین یعنی بدرستی که خدا تعالی آفریده خلایق را در اصل فطرت

۷۸ همه با این مرتبه حق تعالی از آنکه بعالم جسمانی ظاهر شدند شیاطین ایشانرا گمراه کردند
غرض که بدانی که اسباب معتبرات و واجبست رعایت حقوق آن بوجود آنکه هر چه در
سابقهٔ ازل حکم رفته که مظهر قهر یا لطف باشد تغیر و تبدل نمیکرده بقوله سبحانه و تعالی لا تبدیل
لخلق الله چنانکه در عالم ظاهر می بینی که از قطرهٔ باران پاک شیرین گیاه شود و خار مغیلان و حنظل
میروید و گل و میوهای شیرین عجب و ترش تیز میرود بحق سبحانه و تعالی از فیض و نور هر دو مظهر مطلب
علامت اهل سعادت آنست که بحکم وابتغوا الیه الوسیلة یعنی بندگان را سر
کاری کنید و طلب کنید دوستی فقرا و مجاهده کنید بغربان ایشان تا خلاص یابید از او و عاقبت
از صحبت درویشان و طاعت ایشان اختیار و اگر از اهل شقاوت باشد بحکم آیه
ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر کس که
از یاد حضرت رحمان دور ماند ما که خداوندیم بر گماریم مر او را شیطانی که مر او را قرین باشد
دیگر بدانکه حق تعالی فرموده در کلام قدیم خود لقد حق القول منی لاملان جهنم
من الجنة والناس اجمعین پس درستی که واجب شد گفتار من از ان تقدیر که
مقدر شده البته پر کنم من دوزخ را از دیو و آدمی همه و این سرای دنیا که درک و مزرعه
آخرتست میسر نمیکرد ولی سیاست کننده که ارشاد کند آدمی فراموش کننده فطرت اصلی
خود را و بیاد آورد ایشانرا در عالم صنع و اطوار مختلفه آنچه تکمیل خلقت ایشان بآن حاصل
میگردد و بیدار کردند ایشانرا از خواب غفلت و امر معروف و نهی منکر و بیان کنند صراط مستقیم
از برای ایشان تا از صراط قیامت بگذرند از صراط دنیا از آنکه ختم شده اعمال بندگان در عالم
صنع و لا چشم سر نهایت المعنی که در سابقه رفته و خاتمه بآن ختم میشود البته از آنکه گفته اند
السعید سعید فی الازل الشقی شقی لم یزل و لا لوم معتبر بخواتیمها حدیث است

وهر کس که باز گذارد امر

وهر کس که باز گذارد امر خود را بسابقه محروم گردد از حقیقت این حدیث که حضرت مصطفی فرموده
صلی الله علیه و آله وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له الی آخره یعنی سوال کردند
بعضی از صحابه که چون حق تعالی فارغ شده از امر بندگان و سعادت و شقاوت تعلق
بحکم ازلی دارد و تقدیر لم یزلی چه فایده کند جواب فرمود که عمل نیکو بجای آرید که هر یکی را
آنچه از برای او آفریده اند بر وی آن چیز مزین گشته و عمل آن بر وی آسان کرده شده پس
اگر از اهل سعادتست عمل اهل سعادت بر وی آسان گردد و نعیم آخرت در چشم دل او
مزین شود و اگر از اهل شقاوتست دوستی شهوة در نفس او آراسته شود و بعمل بد کردن
حریص گردد و آن عمل بر وی آسان شود و میان این حدیث که فرموده عمل کنید و میان این حدیث
که فرموده هر چه در ازل قلم سعادت و شقاوت فرو رفته هیچ عمل او را فایده نه هر تناقض نیست از آنکه
هر حدیثی دوای قومی دیگر است که طالبانرا در دین با نواع اسباب کسی باشد که عقیده او تصحیح
می باید کرد و کسی باشد که او را از ره گذر عمل بعلم می باید خواند چنانکه گفته ایم در بیان محروری
مزاج و مرطوبی مزاج که هر یک را علاجی دیگر است پس آنکس که التفات نمیکند بسابقه مانند
کسی است که مزاج او سرد است و نظر بر ظاهر عمل میکند و عمل خود را بسیاری اعتباری مینهد
و آنست که او را از سابقه بترسانند تا بعمل مغرور نگردد و از آن مسرور نشود و آنکس که عمل نمیکند
و خود را بحکم ازلی باز گذاشته و تکیه بر وی کرده حدیث اعملوا آل داود است و آن کسی که
هم سبب رعایت میکند و هم سبب اسباب می بیند و فتح الباب سابقه میخواند صحیح القلب سلیم المزاج
است که هیچ التفات باهل رسم و عادت نمیکند اکنون بدانکه آدمیان با وجود اختلاف
طبقات سه نوع اند یکی آنکه از عالم غیب که آمده اند هیچ حجابی و لذتی بدنش و محجوب نشوند و
اگر چند روزی در بوته امتحان و خاک غفلت جوهر ایشان پنهان می ماند چون جوهر پاک او

۷۹ اصلیت زود باصل خود باز میگردد و همچون روغن با آب آمیخته نمیگردد مانند انبیا و اولیا
و بعضی دیگر آنند که دران گفتگو زندقه خود چنان محکم اند که هیچ نبی و ولی ایشان را براه نتواند
آوردن نه کتابهای آسمانی ایشان را فایده میکند و نه هیچ آفریده و سیوم آنکه متزلزلند بحکم آیه خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا قدمی پیش می نهند از شنیدن نذار ارجعی و باز بجاذب شهوات
ایشان را باز پس میبرد از خواندن دعوات و ادار پس وجود نبی و ولی از برای این طایفه سیوم
در کار است بحقیقت اگرچه هیچ ولی از نبی مستغنی نیست اکنون بدانکه ولی مرشد را که گفتیم در کار است
از برای معموری دنیا و دین از آنکه وجود او در عالم همچون دل است در بدن بنی آدم و ازین سبب فرموده
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته اما شیخ را علم می باید که
حق تعالی هیچ ولی بی علم بولایت مخصوص نفرموده و دیگر می باید که پرهیزکار باشد از برای آنکه
خدای تعالی فرموده ان اولیاؤه الا المتقون یعنی نیستند دوستان حق تعالی مگر متقیان
دیگر می باید که جمع کرده باشد میان عالم ظاهر و باطن و میان تقوی ظاهر و تقوی باطن یعنی
چنانکه پرهیزکاری از حرام و شبهت و حلال زیادتی میکند از رویت علم و عمل و مقام
و دیدن احوال خود بنظر کمال هم پرهیز کند تا مقام ارشاد و حسن اخلاق داشته باشد
و این همه صفات و دیگر صفاتی که از کمالات قطب باشد موقوفست برفع آن حجابات
و ترقی از آن مقامات که گفتیم تا دل او قابل دل مصطفی مجتبی گردد صلی الله علیه و آله و سلم و بی واسطه
از آنحضرت فیض گیرد و اینچنین کس در قرنی یکی می باشد و علامت او آن باشد که نور تجلی
رنگ سبز دارد و گاه گاه نوری سرخ درمیان او می نماید چنانچه از همه اطراف دایم می بیند
و چشم گشاده و چشم بسته همه برابر می بیند و بحقیقت آن نور خاصه مصطفویست و سرایر
نبوت که بوی پرتو انداخته اما و اصلان عالم روحانی از اوتاد و عباد بسیار بیشمار باشند و در

باشد که ما شرح دادیم بعضی احوال قطب الارشاد و قطب ابدال و طبقات هر یکی ازین دو در باب
ششم و فصل چهارم ان شاء الله تعالی بدانکه اگر توفیق الهی جمع میشود سلطنت و ولایت در یک
شهر به برکت او بصلاح می آید احوال خلایق در ظاهر و باطن و صورت و معنی بروجه افضل و اکمل
و امید میدارم مظهر مهدی موعود که حدیث مصطفی علیه الصلوة والسلام بدان ناطقست که فرموده
لو لم یبق من العالم الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم لخروجه و دیگر فرمود
المهدی من ولد فاطمه اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی حدیث اینست که مهدی از اولاد فاطمه باشد
رضی الله عنها و نام او همچون نام من باشد و کنیت او نیز ابو القاسم باشد چون کنیت من روی
زمین معمور گردد از عدل و راستی او چنانکه پیش ازو پر شده باشد از جور و ظلم و این حدیث را
تمام معنی بیان کرده ام در کتاب خود از صحاح بخاری و مسلم دیگر فرموده که اگر باقی نماند از عالم
مگر یک روز آن روز را حق سبحانه و تعالی دراز گرداند از برای بیرون آمدن مهدی علیه السلام
و مراد ازین سخنان اظهار امر دین و انتظار قوة یقین است تا مردمان که در صورت رعیت
سلطان اند و در شریعت تلمیذ علما اند و در طریقت مرید شیخ اند و در حقیقت بنده خدای
[illegible] از خود غافل نباشند که همه امت مصطفی مجتبی اند صلی الله علیه و آله و سلم اگر در
حکم شرع او را دست بریدن یا کشتن حکم کنند و یک ذره محبت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم از دل کم شود او در دعوی ایمان خود صادق نیست بلکه در اعتقاد آن حکم از محبت
باطن بروی صلوات فرستد تا آن حکم شرع کفارت گناه وی گردد که اگر این معنی فکر
نکند در آخرت او را امر معاد تمام گردد و مستحق سعادت ابدی شود و ازین جهت فرمود
حق تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم الی آخر الآیه معنی

٨٠ چنین نیست که مردم بعقل یکدیگر تصور کرده اند بحق پروردگار تو ای محمد که مومن نباشند
آن هنگامی که ترا حکم سازند در امور دین و دنیای خود العیاذ الا انکه برایشان حکم کنی
بذل روح یا مال یا بدن در عبادت و دنیا کنند در نفس خود هیچ مضایقه با آن حدیث که
برایشان میرانند یا بان طاعت که ایشان را بان میخواهند و تسلیم شوند تسلیم شدنی
بکمال پس می باید که اگر کسی در مقابل حکم الهی در باطن خود تنگی و کراهت دارد و از امری
که بوی رجوع شده و در ظاهر تسلیم نمیشود علامت کفر آنکس و بی ایمانی اوست و بعکس
این علامت ایمانست یعنی تسلیم ظاهر و عدم حرج در باطن فاما اگر در باطن هیچ تنگی و
انکار ندارد لیکن در ظاهر بطبع تسلیم نمیشود و نمیخواهد که بوی ضرری برسد و برین عدم
تسلیم پشیمانست و خود را مقصر و ضعیف ایمان می بیند کافر نباشد اما هوا بروی غالبست
و شیطان مسلط اگر بتضرع توفیق از حق تعالی طلبد امیدواریم که عاقبت از چنگ هوا
و نفس و شیطان خلاص یابد و تدارک آن تقصیر بکند فاما حرج باطن و تسلیم ظاهر علامت
منافقیت و اینکه گفتیم معیار و میزان طالبانست تا اگر علامت صحت ایمان و قوت
تسلیم ندارد خود را بهوای نفس باز بگذارد و از سر تضرع و اخلاص توجه کند بحضرت حق
سبحانه و دست در دامن اهل دل و علمای دین دارزند تا ببرکت ایشان از آن عیب
خلاص یابد و مومن حقیقی شود چون از بیابان نفاق و تاریکی و انکار دور افتاد بحق
تعالی نزدیک شد و ازین سبب فرمود حق تعالی بدوست نزدیکتر و مقصود علی الاطلاق
و سید انفس و آفاق صلی الله علیه و آله و سلم فلا یکن فی صدرک حرج
الآیه یعنی چنین نیست که ایشان تصور کرده اند که کسی افعال و احوال بندگان بنده اند
هم خدا دانا صادق مصدق فرو فرستاده کتابیست که فرود آمده بر تو ای محمد باید که نباشد ترا

١٨ در آن مضایقه و سینه تو بآن فراخ گردد و تنگی نیابد تا بیم کنی بآن کتاب دلی سینه یا یاد کن
کتاب و پندی و موعظتی باشد آن حال و خلق ترا همه مومنان بر آنکه سینه ایشان چون صدف و
ذات الصدور آن لطیفه قالبیست اکنون فهم کردی که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ماموراست بانکه
در قالب و طبع او کراهیت و حرج نباشد و مومنان را چون این قوت نیست مامور اند که در دل
ایشان کراهیت نباشد اگر بر طبع قادر نشوند با تسلیم باطن معذور باشند و این دقایق اسرار
جز عارفان کامل مکمل نمیدانند که در ظاهر و باطن ملاحظه مریدان و طالبان کنند تا آداب بندگی
در باطن و صورتها عبادت در ظاهر بایشان آموزند و نفسها و دلهای طالبانرا از صفات ذمیمه
و اشتغال بغایره دور گردانند و آن دلهای منور گردانیده بصیقل ذکر صیقل دهند تا هر کدورتی که در بدن و نفس مانده
ببرکت آن زایل گردد و دل و زبان و جوارح و ارکان همه یکرنگ گردد بحکم آیه ثم تلین جلودهم
و قلوبهم الی ذکر الله از برای آنکه هدایت مخصوص این استقامت ظاهر و باطن است
بحکم نص کلام و باین معنی اشارت فرمود سر حلقه اولیا و مقدم عارفان و اتقیا و وصی مصطفی علیه الصلوة والسلام
و علی وصیه یوم القیام در خطبه بلیغه خود در نهج البلاغه که با کمیل بن زیاد رحمه الله گفت لا
تخلی الله الارض من قائم بحجة یزرع العلوم فی قلوب اشباعهم الا قلیلون عدداً
الا عظمون اجراً الی آخره یعنی خالی نگذارد حق تعالی زمین را از کسی که قایم باشد از نور حق و وجود
مطلق بحجتی قاطعه و تخم علم لدنی را در ساحت دل طالبان بنور ذکر فرو کنند تا آن تار نیشان
و تاریک نیشان بزرگتر اند از همه پس ایشان اند که در روی حسنی و ثواب و کمتر اند از روی شمار و حساب
غایبانند از ملاحظه وجود و حاضرانند بر دوام بنور شهود خاموشانند از غیر ذکر دوست ناظرانند
از نور خدای تعالی بهرچه از دوست آید از اشتیاق من بآن دوستان دوست دیگر در نص کلام قدیم
موکد این سخن بیان فرمود حیث قال وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات الی آخر الآیه

یعنی وعده فرموده حق تعالی مومنان عامل مخلص را از شما که ایشان را البته خلیفه خود کرداند
در روی زمین چنانکه پیش از شما انبیا را خلیفه کردانید و دین ایشان را تمکین دهد که هرگز یقین
ایشان شک و شبهه در نیاید و دینی پسندیده که خاصه باشد ایشان را و بعد از خوف و رجا
ایشان را بانس وحدت و فنا و بقا رساند که ایمن شوند از تصرف شیطانی و نفس به برکت غلبه
نور تجلی ذات و عبودیت ایشان از شرک و ریا مبرا باشد هیچ شرک خفی و جلی در عمل ایشان مدخل
نیابد از این سخن دریاب که قوت ولایت در نبی همچون قوت بلاغت در صبی چون بالغ شد
بآن نور ولایت نبوی مامور گشت بابلاغ رسالت از حق و ولی اما ولایت ولی تحت آن نبی
از نون نبوة فیض میگیرد آن نون نبوتی که قامت برو او ولایت نبی و آن واو قامت بالف
الوهیت یعنی نبی فیض میگیرد بیواسطه از حق تعالی و ولی فیض میگیرد بواسطه از آن فیض نبوت و ولایت او
پس هر پیغمبر ولی باشد اما هر ولی پیغمبر نباشد اگرچه بکمال قطب رسد و این را مشروح در باب سیوم تعلیم
که هر کس از کجا فیض می یابد تکرار نمیکنیم مقصود آنکه واجبست بر هر کسی که در دایره انسانیت در آمده
متابعت ایشان نمودن و تصدیق کردن وعده و وعید و خبرهای غیب که بوحی میگویند انبیا و بالهام
خبر میدهند اولیا و محبت ایشان از میان دل علامت قوة ایمانست از آنکه بحکم حدیث مرد با کسی
برخیزد در روز قیامت و بکس او در بهشت و دوزخ که او را دوست میدارد از جهت فرموده حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المرء مع من احب دیگر می باید که بصورت صفت حکومت
او را مطاوعت کنی که مخالفت حاکم مسلمانان کردن در امری که مشروع باشد مخالفت
پیغمبرست بحکم حدیث من اطاع امیری فقد اطاعنی ومن اطاعنی فقد اطاع
الله ومن عصی امیری فقد عصانی ومن عصانی فقد عصی الله اگر اولو الامر مسلمان
باشد طاعت او واجبست اگرچه ظالمست و اگر از فرمان بیرون رود خارجی باشد و روا نیست

با او قتال

با او قتال کردن از آنکه از بیفرمانی آن حاکم غالب فتنه بخیزد و فتنه از قتل سخترست و لعنت فرموده
صلی الله علیه وآله وسلم بر آنکس که فتنه انگیزد و فرموده هر کس که چیزی از حاکم خود بیند که کروه دارد
باید که صبر کند با آن اگر مفارقت کند از جماعت و بمیرد از مرگ جاهلیت مرده باشد متفق اند در اسناد
این حدیث بخاری و مسلم رحمة الله علیهما و واجبست دعای خیر کردن بر حاکم بعدل و حق تا عالم را
بوجود و جود ایشان انتظام و معموری و حضور و ایمنی حاصل گردد از برای آنکه آدمی را قالبی هست و نفسی
و دلی و روحی قالب را قوی بحکم حاکمانیست که خلیفه پیغمبر اند در امر معاش و ضبط امور سیاستی
و نفس را منع و زجر بحکم علماست که بطبع و هوای خود آن صاحب نفس را رها نمیکنند و اگر قدم بیرون
می نهد از حد شرع حکم میکنند بجلد و ضرب و قتل و هر چه مقتضی آن خلافست و ولی مرشد متمکن نسبت
و نظر بر دل هر یکی از مومنان که اگر یکی بظاهر علم عبدا مینماید آن خفایای امور دلی بزور فراست در
می یابد و آن دل را از صفات و اخلاق ذمیمه پاک میگرداند و تا مادام که این مرتبه نرسند در عالم ولی الله
شایستگی فیض الهی حاصل نمیشود و بواسطه از برکت متابعت نبی و نور ولایت او صلی الله علیه وآله وسلم
و از این سبب در کلام فرموده الله الذی انزل الکتاب بالحق والمیزان و جای دیگر انزلنا الحدید
الی آخر الآیة فرموده که خداوندی آن خداوندیست که کتاب فرو فرستاده تا هدایت دل طالبان
باشد و شفای نفس بیماران گردد و میزان در کتاب فرستاده تا حق از باطل و حلال از حرام جدا کردد
و آهن که شمشیرست فرستاده تا سیاست حکم بر دنیا سلامت ماند و صراط مستقیم حاصل نمیشود مگر
باین هر سه میزان ظاهر شرع و قسطاس مستقیم طریقت و دانستن اصل و فرع و تا مادامی که ولی
عارف آشنا مقرر ظاهر نشود مقصود آفرینش بعبودیت و واحدیت ظهور او و چون وجود عالم معلوم است
اکنون شروع کنم در باب ششم بیان صراط مستقیم آن صراطی که در فاتحه و نماز از حق تعالی میطلبیم هر روز تا شناسی
آنچه میطلبی و ثبات نمائی به برکت دعا باخلاص بر آن صراط و منحرف باشی از غیر آن صراطها الله تعالی

۸۲ **باب ششم در بیان صراط مستقیم** صلی الله علیه وآله وسلم که مبراست آن صراط از غلو منزه و تقصیر مشبهه و تخبیط رافضی و تخلیط خارجی و تقصیر مایل و افراط قایل بخیر هدایت کناد خدای تعالی ایشان را براه راست و ما را و ایشان را راه نماید بهدایتی و ثباتی که ثمره دهنده ثواب جزیل باشد و ثنای جمیل دیگر بیان کنیم آن فرقه را که رستگار اند از میان همه گروه و این باب مشتمل است بچهار فصل و خاتمه چنانکه یاد کردیم تا ختم کنیم بفصل الخطاب در هر باب

فصل اول در بیان صراط مستقیم و اطلاع من بر آن از میان راههای مختلفه و بیان فرقه ناجیه از میان هفتاد و سه فرقه ممکن نیست هیچکس را که بشناسد آن فرقه ناجیه و آن صراط مستقیم تا اول و آخر حال مرا نداند **بدان** ای مسترشد مستفید که راستی صاحب هوش با هوش و دلی پدر و جوشش و داری طلب سری جدید و ابری ارشید که بودم این بیچاره از کوچکی تا بزرگی جوینده از برای حق و در همه کاری در نمی‌رفتم بلکه هر امری که پیش می‌آمد علو همت تقاضا میکرد که بالا نای آن سر فرو نیاوردم لان الله یحب من الامور معالیها و یبغض سفسافها چنانکه در سیلاب جوانی نفس من را راضی نبود که ملازمت کنم کسی را اگر سلطان روزگار و قانع نمیشدم بملازمت او همین که همچون دیگران باشم پس ملازمت کردم بعد از آنکه از مکتب بیرون آمدم و پانزده ساله بودم ده سال بطمع چیزی از خلعت و مال و انعام و تصلبات میدانستم و بقدر از علوم عقلی و نقلی چیزی آموخته بودم اما از قرآن نصر و قلاقل اربعه و فاتحه یاد داشتم چون پادشاه ارغون صدق و اخلاص مرا در خدمت میدید بخود مقرب گردانید چنانکه محسود ارکان دولت او شدم از امرا و وزرای او و غایت شغف من بملازمت باز میماندم از ادای صلوة تا غایتی مجال نداشتم که ورقی از خوانده‌های خود بیاد آوردی تا آنزمان که از فیض و فضل سبحانی در حالیکه لشکر پادشاه ارغون و سلطان احمد در شب قزوین بهم رسیدند و این بیچاره در سن بیست و چهار سالگی رسید و از غرور جوانی بخاطر آوردم که امروز جنگی کنم که پسندیده پادشاه افتد و از اجری صفات

نازل شد در آن وقت

نازل شد در آن وقت که تکبیر گفتم تا حمله برم بر دشمن چنانکه حجاب از پیش چشم برداشته شد و آخرة را و آنچه در رویت بدیدم موافق کتاب و سنت در تاریخ سنه ثلث و ثمانین و ستمایه همچنان بر اسپ متحیر و بیهوش ماندم تا هر دو لشکر فارغ شدند و آن ذوق حضرت بود تا وقت چاشت چون بخوردن مشغول شدم آن ذوق حجاب کم شد و اثر آن در نفس باقی ماند و دل من از خلایق رمیده شد و وقت بر من حکم کرد بقضای نمازهای گذشته مالک نمیتوانستم شد که رها کنم صحبت و ملازمت ارغون را تا رغبت ملازمت نداشتم لازم گردانیدم بر نفس خود که هر شب قضا نماز ده روزه میکنیم و پنج آیه از قرآن یاد میگیرم و توبه کردم از مناهی و ملاهی و مجاهده و بیخوابی و کم خوردن و کم گفتن بر نفس خود نهادم چنانکه گاه بودی که یک هفته بر آمدی که چیزی نخوردمی تا از غیب لقمه حلال برسد در مطبخ خود گمان می‌بردند که در خانه سلطان ارغون میخورم و در آنجا تصور میکردند که در خانه خود خورده‌ام تا غایتی که شبی از غایت گرسنگی بیرون آمدم و در پهلوی تنور پاره نان سوخته دیدم طالبعلمی بصحبت آمده بود صبر کردم تا او رفت در تاریکی آن خشک پاره سوخته میخوردم او آواز بشنود تصور کرده که نبات میخورم روشنائی بیاورد و گفت تنها میخوری چون بدید رقت کرد بعد از مدتی که برین بر آمد در نیمه شعبان سنه خمس و ثمانین و ستمایه مرضی حادث شد که اطبا از دوای آن عاجز ماندند بعد از آن اجازت طلب کردم و عازم سمنان شدم چون با دجان رسیدم اثر صحت در خود دیدم و دانستم که آن بیماری از صحبت شوم ایشان بود شغف این بیچاره در ترک دنیا زیاده شد و اجتهاد در عبادت و عذر تقصیر همچنین محرض جان و دل میشد و از زجر محرض مجاهده بر حجات در پیش و آب از دیده ریزان با دل ریش که چه بود ملازمت کسی که بت می‌پرستید چون ماه رمضان بسمنان رسیدم مشغول شدم بتحصیل علوم عبادتی

٨٢

و چنان حال بودم از جمیع علوم شرعی که استنباط یک مسئله میتوانستم کردن چنانکه در آن زمستان
تحصیل علوم مالابد کردم و بنا ام سلوک بر وفق کتاب قوة القلوب که تصنیف شیخ ابوطالب مکیست
بر خود مقرر کردم و مشتاق شدم بتجرید هر نقدی که داشتم و میدانستم که حق کسی در آن بوده
باز دادم آنکه معلوم نبود بفتوی فقها همه را وقف و صدقه کردم و غلامان و کنیزان همه
آزاد کردم و حق زن خود دادم و [illegible] خود زیاده از آنکه پدر من داده بود دادم و خانقاه
سکاکیه را عمارت کردم که منسوب بود بشیخ معظم شیخ حسن سکاکی قدس الله سره که از اقران
شیخ معظم شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ المشایخ عبدالله الانصاری
صاحب التجرید بوده قدس الله ارواحهم و آن شیخ حسن سکاکی که مردی مجرد و مجتهد بوده در مقام فضل
مقبول اولیا روزگار که ثابت بوده قلم زبان و زبان قلم او و قدم او بر شریعت مصطفوی و طریقت
مرتضوی و متحلی بوده روح او باسرار طریقت و آیات حقیقت و بنا کردم غیر از آن خانقاهای چند
دیگر و وقف کردم بر آن خانقاهات هر املاک که باقی مانده بود و آن مقدار بود اوقاف که دو
چندان که بعزیزان و مادر فرزند داده بودم و شرط کردم که فرزندان من در تولیت آن هیچ مدخلی
نیابند و مشرف و خادم آن مال نباشند که تصرف کنند بوجهی از وجوه و نوشتم حجتهای
وقفی و سجل کردم در آن که حرام باشد بر اصحاب اوقاف از مال قضاة و مشایخ و اعوان
سلطان و عمله ایشان تصرف کردن در آن اوقاف و در دفتر خود ثبت کردن و خرج
آن دانستن و در انجا تولی کردن و فرود آمدن و طلب و طمع چیزی از آن کردن از برای آنکه
همت این طایفه چنان دیدم که از شومی طمع ایشان همه خانقاهات خراب میگردد و بحقیقت
خسیس ترین خلایق از روی همت و پلیدتر همه از روی اعتقاد و زشت تر از روی خوی مردم
ایشان را دیدم که از صحبت ایشان وحشت حاصل میشود اهل دل را از آنکه بیشتر کلام ایشان

فحش باشد یا غیبت یا مسخرگی و تفویض کردم امر تولیت آن اوقاف بعد از من بهر یکی
از یاران خود که راه رفته باشد طریق سلوک این فقیر رسیده باشد بمرتبه ارشاد و نیکوخوی
و جوانمرد باشد بی اسراف و افتقار و صاحب صبر و تقوی و احسان باشد که او را طهارت کامل
در قلب و قالب ظاهر شده باشد و توکلی تمام و توبه نصوح کرده و نسیان رفتن در جمیع امور تولی
و فعلی بجای آورد و بعد از ان که او بدار آخرت نقل کند یکی دیگر مانند او متولی باشد فرزند او بعادت
میراث متولی نشود و همچنین فرزند مشرف و فرزند خادم خادم و مشرف و متولی نباشند اگرچه
عابد و زاهد و سالک و واصل باشند تا بمیراث مانند نگردد که بچشم خود دیدم که این طایفه تصرف
کردند بعادت پدران در اوقاف و بعوض متن آن نیز قیام ننمودند و از این عجب تر آنکه بعضی
اهل خیرات رغبت کردند در خریدن آن اوقاف با وجود آنکه میدانستند وقفست
آن خدا تعالی بیدار کناد ایشان را و ما را از خواب غفلت غرض ازین تطویل فایده آن بود که
با وجود جذبه و زجر الهی و عنایت نامتناهی و ترک تجرید در خیالات شیطان بوسوسه در آمد
و در سینه و نفس مرا تشویش آورد و الفکر کرد که تو امری خطیر اختیار کردی بی یقینی که ترا حاصل
شده باشد اینچنین دانسته چگونه عاقل ترک دنیا کند از آن لذتها و تقرب پادشاه و هر چه
نفس را آرزو باشد مهیا و محصل در وقت جوانی عیش خود را خراب کنی بگمانی بی برهان
و هیچ چیز نفیس تر از عمر و لذیذتر از عیش نیست و زمان میگذرد و تو عیش خود را منغص کرده بکار
پشمین قوی و نان جوی ناپخته و بخوابی ضعیف گسترده و کم خوردن مشت بدکه بعد از این
دمی بر آید و ترا بطلان این طریق روی نماید و نوانی باز سر آن تنعم رفتن تقدیر کردم که
آسان کرده بر تو لعقد جنس آن و دادن بمسلمان محبت و قرب سلطان ترا کی دست دهد
و ایام جوانی باز آری که از تو فوت شده باشد و ترا از آن حسرت و ندامت هیچ فایده نکند

گفتم همه انبیا و اولیا تحریص کرده اند مردمان را بر طاعت و نهی کرده از دوستی دنیا و متابعت
هوا تا دوست و هر عمارت سرای باقی که آن بهشت است بعد از آن گفت چون میدانی
که آنکه ایشان گفته مطابق واقع است بچه دلیل شاید که بعد از کشف حجاب چنان
نباشد گفتم بی شک میدانم که دل ملول شده از این دنیا و لذتهای دنیا با وجود آنکه با علا مرات
دنیا رسیده بودم از همه سیر شدم و اهل دنیا را نمیخواهم که ببینم باختیار نه لذتی تکلف
و اضطرار و باز میکردم بر سر هر چه رها کردم و می یابم ازین ریاضت و طاعت لذتی بی الات
که در هر یک از ... دوست میدارم که آن لذت باز آمد و زیاده از آن روی مینماید و گر گفت که
اینکلام تو بی برهانست و عقل طالب حق التفات بخبری نکند که بی حجت و برهان باشد
شنیده که خدا تعالی در کلام قدیم فرموده بحقیقت خود در جواب خصم قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین چون شیطان بوسوسه غلبه میکرد و التفات از او باز نگردانیدم
و از آن وسوسه او ملول گشتم و در ریاضت و مجاهده افزودم و تبدیل اخلاق ذمیمه و علاقات
قدیمه و التجا کردم بحضرت عزت جل ذکره باین عبارت الهی قول تو حق است و وعده تو
صدق و فرموده امن یجیب المضطر و فرموده ادعونی استجب لکم الکنون مضطر
و بیچاره ام و حضرت ترا میدانم و میخواهم که غیر از حضرت تو ملجائی نیست مرا و یقین میدانم
که هیچ دری دیگر ندارم الهامی کرامت فرمای که جواب حجت شیطان را برهان در نجات
هاتفی از غیب خبر داد که تعجیل مکن و ملازم عتبه حبیب الله باش که زود بر تو این در
گشاده گردد و دیگر مجاهده زیاده از آنکه ذکر رفت مشغول گشتم از نماز و تلاوه قرآن
بتدبر و ترک مالایعنی چنانکه اگر یکی از اصحاب سخنی میگفت مجال جواب او نداشتم
از استغراق اوقات با وراد شب و روز تا درین هنگام طالع شد صبح سعادت از افق

اقبال و سلطان الهام

اقبال و سلطان الهام در صفه صدر در آمد و بر من روشن کرد که آدمی را در تکمیل نفس چاره
نیست از سه چیز یکی سیاست از برای ضبط اموال و حفظ نفوس و امر معاش دوم طهارت
تا از حیوان ممتاز گردد که این پاکی انسان را طبع دوست داشته اند سیوم عبادت
معبود و موجود خود کردن که روزی دهنده و آفریننده و صورت نگارنده ما است و با اطوار
مختلف ما را تربیت فرموده و دیگر باید که طبع سلیم و عقل مستقیم الزام میکند که ما را موجدی
رازق خالق هست پس واجبست او را فرمان بردن از برای نعمت وجود بخاصه و انواع
نعمتهای دیگر که در شمار نمی آید و دانستم که آدم علیه السلام و فرزندان او ثابت بوده اند
در رعایت این سه شرط چون آدم از دنیا رحلت کرد شیطان وسوسه کرد در نفس کسانیکه
دور مانده اند از مدت وفات او و اختلاف کردند بعضی گفتند رعایت این سه شرط در ظاهر می
باید کردن ایشان اهل ظاهر بودند و بعضی گفتند رعایت این سه شرط در باطن می باید کرد و بعضی
طهارت باطن از نجاسات اخلاق ذمیمه و دفع بخار شهوات و ظلمت جهل از طبع تا دل
بحضور تمام عبادت معبود تواند کرد و اینجماعه روحانیانند و طایفه سیوم گفتند در ظاهر
و باطن رعایت می باید کرد این شروط ثلاثه را از برای آنکه طریق انبیا چنین بوده و عقل
نقل این اجتماع میکند چون آدمی مجموعه غیب و شهادت است تا عیش دنیا و تمتع عقبی
هر دو حاصل کرده پس چون الهام جلیس نفس آرام گرفت و در رعایت این سه شرط
و تحقیق دانست که جمع کردن میان ظاهر و باطن بهتر است چه اگر حق بطرف یکی از این هر دو
باشد چون جمع کنم البته فوت نمیشود آن حق از من دیگر آن شیطان باز آمد بوسوسه و گفت
انبیا که صد و بیست و چهار هزار و نیف بوده اند چه دانستی که کدام بمتابعت بهتر اند چون شرع
هر یک مختلف بوده و دیگر در ریاضت و مجاهده افزودم تا جواب آنحضرت بنماید و در معرفت او یکی دید

۸۵ ناگاه از افق قلب سلیم و حجرهٔ وجود آثار الهام بفیض جود ظاهر شد و ندا کرد التفات مکن بوسوسهٔ
شیطان که کید الضعیف و مکر او بیحاصلست و یقین دان که طرق انبیا علیهم السلام منحصر است
بر هفت کس از ایشان که اولوا العزم بوده اند یکی آدم دوم نوح سیوم ابراهیم چهارم موسی
پنجم داود ششم عیسی هفتم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین و هر یکی دعوت میکرده اند
امت خود را بر وفق شریعتی که در آن زمان موضوع و مشروع بوده بحکم الهی اکنون بر تو باد که
متابعت کنی کسی را که سیاست او سهل و اسهل باشد و طهارت او تمامتر و زیباتر و عبادت
او کاملتر و اندک تر و ثواب زیاده تر تفحص کردم در استکشاف هر امتی از امتان گذشته
تا رسیدم باین امت وسط که خیر امت خوانده ایشان را حق تعالی دیدم که سیاسات او از زحمت
و تکلیف ما لا یطاق دورتر که در ان روزگار که قوم موسی گوساله می پرستیدند توبه ایشان
بود که همدیگر را قتل کنند تا توبه قبول گردد و ازین امت بمجرد استغفار مقبول است از برای
آنکه گرانی و سختی ازین امت برداشته اند چنانکه فرمود سید انبیا علیه الصلوة والسلام
بعثت بالحنیفة السمحة السهلة البیضاء یعنی برانگیخته شده ام بدینی آسان که جانبازی
و میل خاطر در وی حق از آب سرد خوردن در حالت تشنگی آسان تر است و از آفتاب روشن تر
حقیقت آن دین و طهارت او را دیدم که از طهارت همه دین های انبیاء ماضی تمامتر است
از آنکه در استنجا و استبرا و غیر آن بوده که در زمان ماضی نبوده و آسان تر از آنکه در زمان
ماضی اگر نجاستی بر جامه یا بدن میرسید آنرا قطع میکردند و در این امت بمجرد شستن
بآب کفایت دیگر نظر کردم بعبادت یافتم عبادت این امت را اقل و اکمل از
برای آنکه شبانروزی بیست و چهار ساعت و این و این پنج وقت فریضه بیک ساعت
ادا می توان کرد و سال دوازده ماه است و یکماه بیش روزه فرض نشده اما از امت

دیگر از

دیگر ابرا عبادت برده و درجات و فضیلت چنین نبوده که ازین عبادت اندک
از برای آنکه درین عبادت دین محمدی توجه کلی از روی صورت و معنی حاصلست
و در عبادت این طایفه تسبیح و تحمید و تکبیر و قیام و قعود و رکوع و سجود و تلاوت
و تذکیر و ابتهال همه داخل است و چنین عباداتی در هیچ ملتی نبوده که مستغرق در طاعات
متنوعه و تشددات سخت بوده در عبادات ایشان چنانکه گوشت و چربی نخوردندی
و در روزه بیکنوبت افطار کردندی و نه شب و نه روز با زنان مباشرة کردندی
و با ایشان مردان روا نبودی چیزی خوردن و امثال این چون تحقیق کردم نفس
مطیع شد و ایمان شهودی از وی مشاهده کردم دیگر باره چون شیطان لعین
فرصت یافت از حسد و مکر وسوسه در سینه ظاهر کرد که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده ستفرق امتی علی نیف و سبعین فرقة فالناجیة
فیها واحدة والباقون فی النار یعنی فرموده که زود باشد که امت من
متفرق شوند بهفتاد و هفت فرقه یا کمتر و رستگار یک گروه باشد باقی در آتش
دوزخ باشند اکنون حدیث صحیح است و هر یکی که ازین هفتاد و هفت اند
دعوی میکنند که فرقه ناجیه مائیم چه میدانی که حق بر طرف کدام است تا طاعت و عبادت
بر وفق آن طایفه بجا آری و بنیاد دین بران نهاده باشی که معتبر باشد در عقل و نقل
دیگر باره نفس بایستاد و تضرع بحضرت عزت جل ذکره کردم تا قدم صدق بر متابعت
حق مطابق واقع ارزانی فرماید آنوقت که عنایت غیبی از حق لا ریب بالهام
روی نمود باین معنی در گشود که امت این خیر الانبیا با وجود تفرقه منحصر اند بر هفت
گروه جبریه و قدریه و معطله و مشبهه و خارجی و رافضی و اهل سنت و جماعت پس

متابعت کنی هر فرقه که مخترع اند از غلو و تقصیر چون تفحص کردم یافتم که جبریه غلو کننده بودند
در توحید و قدریه مقصر بودند در ان و معطله در تنزیه از حد گذشته بودند و مشبهه پی ادب بودند
در وصف او سبحانه و خارجی سفیه و بید یانت بودند در طعن اهل بیت در طهارت
که خود حق تعالی مدح کننده ایشانست و پاک کننده وجود آن خاندان و فرموده است
اوراجب خاندان بقوله سبحانه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و دیدم رافضی را که خطا میکنند در نسبت مرتبه رسول که حق تعالی در کتاب قدیم چند آیه در مدح
او فرموده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده چهار دانگ دین خود از وی بگیرید
و صحابه کرام را نیز سب میکنند از جهل و حماقت که در چند مواضع قرآن کریم مدح ایشان
فرموده اما این چهار امام را دیدم که بر متابعت علیه التحیة و السلام و صحابه کرام
او میرا و بر تحقیق که داشتند همه موافق دیدم نقل و عقل در نفی آن شش گروه
سابق الملایشترا نیز دیدم که عیب همدیگر میگفتند و تشنیع میکردند بر مذهب امامی
دیگر چنانکه حنفی تشنیع میکرد شفعوی را در ان شاء الله گفتن و شفعوی همچنین او را تشنیع میکرد
و چون نگاه میکردم هر دو محق بودند در سخن خود اما تا بعضا را متعصب یافتم از برای آنکه
امام ابو حنیفه گفته است انا مومن حقا یعنی من هیچ شک ندارم در ایمان خود در هر وقت
و حال و امام شافعی میگوید رحمه الله مومنم درین حال ولی نمیدانم در وقت
انتقال روح از بدن و قال ان شاء الله اگر خواهد خدا تعالی ایمان بحضرت او برسانم
در وقت سوال یا خود از برای تبرک گفته باشد لقوله سبحانه لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله تحقیق میدانم که حق تعالی بعلم قدیم میدانست که رسول و مومنان دیگر همه در
مسجد حرام در آیند و با وجود علم و یقین ان شاء الله فرموده هیچ شکی دران علم خود نداشت

لیکن ادب آموخت بندگان را تا هیچ کار و سخنی بی احالت مشیت نکنند و نگویند چنانکه
بحبیب خود فرمود و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله
یعنی نگوئی ای محمد مر چیز را که من کننده ام فردا تا ان شاء الله نگوئی پس مومن مخلص دانای
صادق آنست که دایما ترس داشته از زوال ایمان و چگونه نترسد کسی از ضعف چون پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم با وجود کمال عصمت و بشارت و مغفرت می ترسید و میگفت
یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک الی آخره یعنی ای گرداننده
گردانندهٔ دلها ثابت دار دل مرا بر دین و طاعت خود صحابه گفتند یا رسول الله تو می ترسی
بر دین خود جواب داد که چگونه نترسم و دل مومن از روی مثل همچون پریست میان دو انگشت
یعنی عاجز است پیش قدرت حق میگرداند چنانکه میخواهد و مقصود ازین سخن آنست که من و تو
بترسیم و اعتماد بر قول و فعل خود نکنیم آمدیم باز بر سر سخن چون این چهار امام را که موافق
آیات و حدیث می یافتیم اتباع ایشان را مایل دیدم بجدال و تعصب طبیعت من از ایشان
نیز رمیده شده فاما راه ایشان از همه راست تر و نزدیکتر یافتیم و گفتیم الوحدة
خیر من جلیس السوء یعنی تنهایی بهتر از همنشین بد اما از حق تعالی امید داشتم که تنها
نمانم صبری داشتم با انتظار تا حق تعالی از کرم لم یزلی غشاوهٔ حجاب از آسمان دل برداشت
و بدیدم در عالم غیب بطریق واقعه گروهی از اهل صفا که بوی محبت از ایشان
بمشام جان میوزید و دل و جان خریدار ایشان زندگی یافت سلام کردم جواب
دادند به بهترین جوابی و تکریم و تعظیم کردند این فقیر را از روی کرم گفتم باز گوئید که شما
کیستید که سیماء صلحا در روی مبارک شما هویداست گفتند ما بندگان خداییم و رعایت
آن شرط که سیاست و عبادت و طهارتست در صورت و معنی بجای آوریم و متابعت دین

۸۷

محمدی و سنت حنیفی وظیفهٔ ماست فاما طریق ما و مذهب ما آنست که احتراز کنیم از غلو و تقصیر و آنچه
احتیاط در آن بیش باشد از برای وجه احسن آن را مذهب سازیم و هیچکس را که مقر باشد
بکلمهٔ توحید کافر نگوئیم تا مادامی که روی بقبلهٔ ما آورد سوال کردم از امامان چهارگانه یعنی
شافعی و ابوحنیفه و احمد و مالک رضی الله عنهم تا گفتند با آن اقوال و اجتهاد ایشان
و شکر کردند جمیع آن بزرگان پس متعجب شدم از حسن مقال و افعال ایشان
محبت حال آن اهل کمال تفتیش کردم از نام و نشان آن گروه گفتند ما را صوفیه
میگویند و طبقهٔ ما هفت نوع است یکی طبقهٔ طالبان دوم طبقهٔ مریدان سیوم طبقهٔ سالکان چهارم
طبقهٔ سایران پنجم طبقهٔ طایران ششم طبقهٔ واصلان هفتم قطب ارشاد که دل او بر دل محمد
مصطفی مجتبی است صلی الله علیه وآله وسلم و او یکی می باشد در هر روزگار از زمان چنانکه قطب
ابدال نیز یکی می باشد و دل او بر دل اسرافیل است در عالم نهان چنانکه یاد کنیم در فصل رابع
آشکارا و عیان چون بیدار شدم مشتاق گشتم بوجود شریف ایشان و خبر از هر کس می پرسیدم
هیچکس در عالم شهادت ایشان را نمی‌شناسند و اگر چه صاحب خرقه بسیار بودند قول شیخ
ابوبکر شبلی یاد کردم که گفته اما الخیام فانها کخیامهم ٭ واری نساء الحی غیر نساءها بیت
پوشیده مرقعند ازین خامی چند ٭ نا رفته ره صدق و صفا گامی چند ٭ بگرفته بطامات الف لامی چند
بدنام کننده نکونامی چند ٭ پس چون نومید شدم از وجود شریف ایشان در عالم شهادت
مطالعه کتب ایشان میکردم و چگونگی مجاهده و سلوک ایشان میخواندم و بعضی بعمل می آوردم
در باب خلوت و عزلت و مقامات و حالات ایشان را بعضی بتعریف بدانستم و انسی تمام مرا
بآن کتابهای ایشان باز دیده شد و میگفتم با خود خیر جلیس فی الزمان کتاب
و شوق من زیاده شد بدیدار آن بزرگان و از حق تعالی میخواستم توفیق وصول بخدمت ایشان

و استحقاق خدمت

و استحقاق خدمت و صحبت و مرافقت آن حامیان دین متین و اقتباس فواید از آن
قوایم روی زمین پس نومید شد شیطان مکار از وسوسه کردن در سینه دیگر نجات از
القای شبهات و شکوک و خلاص شدم از تفرقهٔ خاطر و تردد باطن و ارادتش شد مرا
صحبت طریق تحقیق و نفس ثابت شد بر عبادت نه بر طریق عادت اما همه روز سوال
میکردم از احوال صوفیه تا بشرف پابوس ایشان مشرف گردم و اقتدا کنم بحسن سیرت
و نور بصیرت ایشان در ظاهر و باطن و زود باشد که یاد کنم در فصل دوم کیفیت استعداد
بخدمت ایشان و یافتن دولت استسعادت از برکت ایشان و براحت رسیدن
دل پر درد و خاطر پریشان **فصل دوم** در بیان علامات صحت این طریق که آسان
گشته بر طالبان به برکت همت صوفیان صافی ضمیر و صافیان روشن بصیرت
شعار وجود شان اخلاق الهی و دثار وجود شان نعم نامتناهی همیشه تا قیامت
لوای رشد و رشاد ایشان مروج باد بر سر کافهٔ اهل اسلام از خاص و عام و سیاهی میدان ای
طالب راه یقین که هر کس که حق طلب باشد از سر اخلاص زود باشد که راه دهند
او را با اهل اختصاص اکنون بیان میکنم احوال خود تا تذکره باشد و از طلب باز
نمانی بیت تو راه نرفته از آن ننمودند ٭ ورنی که زد این در که برو نگشودند ٭ جانگه
این بیچاره بر سر خود ریاضتی می کشیدم و از حضرت عزت آثار لطف میدیدیم اما تا
توفیق توحید مطلب نیافتیم در حقیقت و مذهب از عمر خود آسایش ندیدیم چون خاطر
از هر بادی و وادی باز آمدم و متوجه حق تعالی گشتم بعزلت و لقمهٔ حلال تناول میکردم
بوقت ضرورت و اوراد بیش خود گرفتم چنانکه در شبانروزی دوازده هزار ذکر
لا اله الا الله می گفتم و غیر آن نماز ده روزه قضا میکردم و صد رکعت نوافل بگذاردم

و وه جزو قرآن میخواندم چون از نیهمه فارغ میشدم بمطالعه کتب صوفیه مشغول میشدم و ذکر
مناقب و مجاهدات ایشان که هیچ فایده بعد از عمل بهتر از ان نیست و درین میان دلی
پر درد داشتم از تاریکی ظالمان و بت پرستان که عالم فرو گرفته بودند مسلمانان
از دست ایشان گرفتار بودند چنانکه در دیار اسلام معابد اصنام ساختند
و تصرف کردند در اوقاف مدارس و مساجد و خانقاهات دیار اسلام و قضات
و مشایخ زمان و اهل علم و اهل خانقاهات بسبب آن مردار دنیا روی بملازمت و
صحبت ایشان آوردند و بتقرب ایشان و نیابت آن کفار تفاخر کردند و از شومی
آن دوستی دنیا اباحت و زندقه در میان اهل خرقه و گروهی که خود را باهل تصوف
ارزوی ظاهر مانند میکردند فاش شد و علم فلاسفه در مدرسها آغاز کردند درس
گفتن چنانکه مهتر متهتکان گشتند و مسخرگی می کردند با اهل دین و ایشانرا جاهل میخواندند
ازین سبب طبیعت این فقیر از ایشان متنفر بود و از راه باطن طلب آن صوفیان
صافی سیرت میکرد و از راه ظاهر نیز مقرر کرده بودم که هر درویشی که بسمنان می آید
او را پیش این بیچاره می آورید تا باشد که همای دولتی سایه اندازد ناگاه آنکسی که با این
مهم نصب کرده بودم بیامد و بشارت داده بقدوم اخی شرف الدین سعد الله بن حمویه
السمنانی که فرو آمده از خراسان بمحلت او و بیعدا دمیرود و تقریر کرد که شصت نوبت
حج گزارده و مجاور بوده در کعبه و ملازم صوفیه بوده در حال بخدمت او رفتم ارزو
نیاز مندی با وجود آنکه او را ندیده بودم چون نظر بر جبین مبین او افتاد سیما اولیا
و صفی از مطالعه جمال او دریافتم چون معانقه اتفاق افتاد رایحه انس از وی یافتم
و ائتلاف جسمانی خبر داد از تعارف روحانی بعد از ان التماس کردم از وی مصاحبت

در حال قبول فرمود و در همین وقت با من همراه شد بان منزلی که تعیین کرده بودم
و چنان موافقتی میکرد که هیچ جدائی میان او و این بیچاره نبود در روز چنان مستانس شدم
بوجود شریف او زیاده از ان کسانیکه از کوچکی تا به بزرگی با ایشان عادت کرده بودم
بعد از ان بیرون آمدیم از زاویه بخاری که در آنجا زیارتی بود شب جمعه برق در منازل بیش شد
این فقیر بنماز تسبیح مشغول شدم چون سلام باز دادم از دو رکعت دیدم که سر می جنبانید
بچپ و راست بتعجیل تمام متعجب شدم و گفتم مگر کردن او در گرفته چون دو رکعت
دیگر تمام کردم همچنان حرکت میکرد گفتم ای برادر چرا می جنبانی جواب داد که ذکر میگویم
لا اله الا الله چنانکه به لا اله نفی میکنم ماسوی الله و به الا الله اثبات میکنم محبت حق را در دل
و اگر حرکت ندهم سر خود را قوت ذکر بدل نرسد در نشه او و مدد او و تا ما دامی که حرارت ذکر
بدل نرسد آن ذکر لقلقه زبانی شد که هیچ سرایتی و نفعی از ان حاصل نشود در وجود ذاکر
تعجب کردم ازین تقریر او و دانستم که در ان سخن که میگوید خاصیتی و فایده هست اگر کسی
بان مشغول گردد پس برخاستم و پیش او رفتم و التماس کردم که تعلیم کن چگونه می باید گفتن
تعلیم کرد و باز بر سجاده رفتم و اوراد معین خود را ها کردم و مشغول شدم بذکر تعلیمی تا نیم
شب دیدم که شراره از سینه من شعله میزند چشم برداشتم همچنان میدیدم که شعله میزند
ترسیدم از خبط دماغ که مگر از انکه ریاضت کشیده ام سودا اثر کرده و حال آن بود که
پدر و عم هر دو نسبت میکردند این بیچاره را بر دیوانگی در آن وقت که ترک ملازمت کردم
و روی از دنیا گردانیدم هیچ التفاتی بران سخن نمیکردم از انکه اثر جنون در خود نمیدیدم
چون این حرارت مشاهده کردم وهم غلبه کرد و گفتم ازین حرکت سر حرارت متصاعد
شده بقیه دماغ از قوت ذکر میخواستم که ترک کنم ذکر تعلیمی و باز سر اوراد روم

٨٩ ذکر تعلیمی بدین ضعیف چنان غالب شد که نتوانستم ترک کردن وچنان وهم کردم که کسی
سر مرا می جنباند بی اختیار میگفتم آن ذکر را تا مؤذن بانگ بر خاست دیدم
که آن غلبهٔ شرارت بآسمان رسیده و در آسمان در رفت دران حال برخاستم
و تجدید وضو کردم و دو رکعت تحیت وضو میگذاردم مشاهده میکنم که مضغهٔ صنوبری
که در زیر دست چپ دارم حرکت میکند همچون سر من بنفی و اثبات چنانکه
می شنودم از دل خود ذکر لا اله الا الله در اثنا وضو و نماز تا آن زمان که نماز سنت
و فرض با امام ادا کردم ناگاه می بینم در پیش قبله چشمهٔ از نور که ستارها درخشان
بحساب ازان بیرون می آید و بوجود من نزدیک میشود چنانکه در میرود و در وجود
ازان محترز می باشم و میترسم اما چون در نماز ایستاده ام بتکلف خود را نگاه میدارم
همچنین بود تا امام سلام باز داد و بعد ازان دست اخی شرف الدین بگرفتم و از مسجد
بموضعی خالی بردم و او را گفتم خبر ده مرا ازین ذکر تعلیمی که هیچ شراره از سینهٔ ذاکر
شعله میزند چون این بگفتم تبسم کرد و گفت ترا ایضا اتفاق افتاده گفتم آری و حکایت
کردم آنچه گذشته بود و ذکر آن کردم بگرفتم آن ستاره که گفتم جواب داد که بشارت
باد ترا که استعداد بکمال داری و اگر مداومت کنی برین ذکر کواکب روشن بینی
و انوار بی لون و بی حیز و بی شکل چون این سخن ازوی استماع کردم متعجب بماندم و یقین
شد مرا صحت این طریق و او را گفتم که امروز در اثنای نماز صبح که با هم میگذاردم دیدم چشمهٔ
از نور که از پیش قبله ظاهر شد که ازان ستارها روشن فرود می آید و می جنبد از پیش من و
میخواست تا در اندرون من در آید آن عزیز را ازین سخن عجب آمد و گفت ایضا
نمی باشد مگر بعد از چند اربعین پیاپی در خلوات و این سرعت سیر تو از کمال الاستعداد ست

بسی بکار دادن

پس بحمد و شکر حق تعالی مشغول شدم که این بیچاره را توفیق سلوک ارزانی فرمود و یقینی
کرامت کرد بصحت این طریق تا چیزی در نظر آمد که شیطان و نفس را هیچ مجال انکار آن
نیست و اطلاع یافتم بران لطیفه که طلب میکردم دانستم که حق تعالی این چیز را در طریق تحقیق
حظی و نصیبی نهاده پس رها کردم اوراد خود را غیر تهجد و نماز چاشت و بذکر تعلیمی توجه
کردم بحق تعالی چنانکه شانزده سال برین ذکر بر دوام مشغول شدم در عزلت و خلوت
و چیزها مشاهده کردم در هر شبانروزی از عجایب و غرایب که در شمار نمی آید و اگر خواهمی
که اندکی ازان به بیان آوردمی میسر نشدی و ممکن نیست که کسی بآن نرسیده انکار نکند
جهت آنکه از طور عقل بیرونست یعنی آن عقل که منور بنور حق نیست و عاجز است از دریافتن
چیزی که در طور او نیست اگرچه زیر طور اوست هم نمیداند بالای طور چون فهم کند اما جوهر عقل
همین خاصیت دارد که هرچه جاسوس حواس بر عقل عرض میکند و بر ظاهر و باطن عقل تمیز
میکند میان حق و باطل آن فی الجمله چون ازان زیارت باز گشتیم استفسار کردم از اخی
شرف الدین حسن که تو اینطریق از که آموختی و سلوک راه پیش که کرده بعد ازان تقریر کرد
حکایت عنفوان جوانی خود در طلب و دریافتن حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی که در راه
حجاز او را چگونه تلقین فرمود و بخلوت مشغول کرد و بعد ازان فرموده او را که بخراسان رود در
ظهر کتاب مجموعه از شیخ ابو یوسف همدانی نوشته بفارسی که چون از ابنا ملوک در یابی
که بجذبهٔ مکرمت حق تعالی مکرم گشته و طالبست باو بنشین و موافقت کن و ملازمت و مصاحبت
او واجب دانی و آنمکتوب را بدو ماه پیش ازان نوشته که این بیچاره از سلطان جدا شد و بسمنان
آمد گفتم نام شیخ تو چیست گفت نام او نور الدین عبد الرحمن و مولد او کسرق که دیهی باشد از
دیههای اسفراین و مسکن او در بغداد است و او این ذکر از شیخ احمد جورفانی گرفته و شیخ احمد از شیخ رضی الدین

۹۰ علی لالا و امروز در خدمت او بسی سالکانند که بخلوت و عزلت مشغول می‌باشند و باین ذکر
قوی جهتی مواظبت مینمایند اول در راه حجاز مرا تعلیم فرمود شیخ بعد از آن در عرفات تلقین کرد
سالی که در مکه مجاور بودم این ذکر می‌گفتم چون بکوه عرفات برآمدیم در سالی فال این ثمرات
که تو دیده بدیدم و عرض کردم برای حضرت شیخ عظیم خرم شدند و فرمود که انجاست و دلالت
میکنند بر رسیدن اثر ذکر بدل حقیقی از برای آنکه نار مبارکه ودیعت نهاده‌اند در سنگدل او
ذکر چون آهنست که اگر آتش زنه میکوبید پس چون آهن ذکر بر سنگدل می‌آید آتش محبت که
در وی نهانست ظاهر میگردد و این شرارت علامت ظهوریست و نور ایمان از روشنی آن
مبارک احسانست پس متعجب شدم از بیان او و حسن تعبیر و تقریر و مطالعه سخن او با احوال
این فقیر و غلبه کرد شوق باین بیچاره تا بدولت پابوس آن شیخ مشرف کردم بخدمت او
قیام نمایم و تسلیم شوم اوامر و نواهی او را سال عمر به بیست و شش سال رسیده بود چنانکه در محرم
به بیت واقعت میرسید و وجد غلبه میکرد بر دل و سماع میطلبید پس سر را حلق کردم و خرقه
کهنه پوشیدم و عزیمت همدان کردم تا ببغداد روم سلطان زمان که ارغون بود دانست که
ببغداد میروم جماعتی فرستاد باز گردانیدن فقیر را و بشتر و بار برد که خیمه‌گاه او بود در فصل
تابستان مشغول بود به بنا کردن سلطانیه که پدر او سلطان اولجایتو عمارت کرده بود و
بخشیان از هند و کشمیر و تبت و یغور همه حاضر کرده بود که مرتاضان و استادان پرستان
بودند تا با این فقیر مناظره کنند با ایشان بحث و مناظره کردم حق تعالی مرا قوت داد تا الزام
ایشان کردم همه را از جهان طریق مذهب ایشان و حرمت ایشان را شکستم پس سلطان
با وجود کفر مرا مرحبا کرد و تحسین کرد و بخود نزدیک کرد و التماس کرد که با همین خرقه فقر در
با ما باش که سخن ترا دوست میدارم و ذوقی می‌یابم در نفس خود از سخنان تو و میدانم که این

سخن از تو

سخن از تو نیست لیکن که تا ده سال ملازم من بودی و هرگز این کلام از تو نشنیده‌ام گفتم
نمیتوانم بعد از این پیش شما بودن از برای آنکه دل من ملولست از صحبت خلق و انس می‌یابم
بعزلت و خلوة و نیت این بیچاره را هیچ مقصودی بیش عاشق هرچه جز عشقیت بار خاطر کر
وصول بحق تعالی و اسوز کاری نکرده‌ام بغیر از ذکر که تعلیم گرفته‌ام و در خلوة آن ذکر را
سه روزه و هفت روزه و ده روزه می‌گفته‌ام و چیزهای می‌بینم که حقیقت آن بر من روشن
نمیگردد از برای این بخدمت شیخ میرفتم تا ارشاد فرماید ملتمس آنکه منع نفرمایند هرچند سعی کردم
منع فرمودند از رفتن ببغداد و ملول شدم در انجوار کفار پس باجازت بسمنان رفتم و گفتم
این بیچاره وزیر او بود در آن زمان خبر کرد او سلطان را جواب داد که مبالغه کردم که ملازم باشد
نتوانست کردن که باطن او بتجلی دیگر منجذب گشته و ملولست از ما حق بطرف اوست اکنون
یکی را در عقب او بعزت اگر ببغداد رود منع کنند و اگر بسمنان میرود با او همراه باشد
بعد از آنکه او را بسمنان رسیده باشد خبر با آورد و حالانکه این بیچاره در وقت مراجعت
مکتوبی نوشته بودم بحضرت شیخ قدس سره و اخی شرف الدین را فرستاد ببغداد رسید و عذر
تقصیر ملازمت باز نموده و منتظر جواب آن مکتوب بودم چون اخی شرف الدین ببغداد رسید و احوال
این بیچاره باز نمود تعجب فرمود و در حال جواب فرستاد که تعبیر واقعات تو بدست اخی شرف الدین
خواهم فرستاد و آمدن تو باینجانب حاجت نیست که سخن من پیش تو حاضر خواهد بود چنانکه در
واقعه دیده باید که ذکر گویی و نفی خواطر کنی هرچه در خاطرت آید از نیک و بد همه را از خود
دور کنی که آن خاطرها حجابست میان تو و مطلوب تو و حجاب حجابست اگرچه اطلس و حریرست
یا گلیم سیاه و پوستی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة الی آخره یعنی خداوند را جل ذکره هفتاد هزار حجابست

۹۱ از نور و ظلمت که بنده بواسطه حجابات از حق باز مانده گشتن بران واجبست طالبان کمال
و برداشتن حجابهای ظلمانی آسان ترست بر سالک از برداشتن حجابهای نورانی بعد ازان
اخی شرف الدین بیامد در اواخر شعبان و مکتوب حضرت شیخ جواب آورد که درو تعبیر واقعات
و تمیز مکاشفات بود و تحریض مشاهدات و اجازت فرموده که در خلوت در آیم و تعبیر واقعات
خود میکنم و آنچه فهم نمیشود باز مینمایم تا از روح مبارک او خبر رسد در ارشاد واقعه پس چون
مطالعه کردم مکتوب مرغوب و تعظیم کردم و بخواندم اخی شرف الدین خرقه طمع در این بیچاره
پوشید از اجازت و رسالت شیخ قدس سره و در آمدم در اربعین موسوی غره ذی قعده
و عجایبها دیدم که عقل از ادراک آن عاجز گشت و نفس و شیطان را محل و مدخل نماند یکی ازان
ربط خاطر و ارادت این فاتر بود بحبل ولایت شیخ که آن ولایت او قایم بود بولایت
نبوی که مقام قطب است و یکی دیگر آنکه کیفیت ارشاد او دانستم که بطریق روحانیت نفس مرید
صادق را چگونه ارشاد میفرمود چون در توحید مطلب آن مرید ثابت قدم باشد دیگر دیدم دفع
مکاید شیطانی از مرید و رغبت و شهادت به برکت همت شیخ دیگر دانست تعبیر واقعات
و تادیب شیخ در آنچه صادر میشود از مرید که موافق هوای نفس مرید بود در خوردن و آشامیدن
و سخن گفتن و صحبت داشتن و باز خواستی که میفرموده در رعایت حضور دل در ذکر و استحضار
خاطر در هر ذکری با دل شیخ چون توفیق یافتم باتمام آن اربعین و دانستم که منع سلطان این
بیچاره را از رفتن پیش حضرت یکی از الطاف الهی بود که در بدایت توجهی که برو واجبست
او کردم و جواب هر چه که طلب میکردم می یافتم اگر بصورت پیش او می بودمی این دولت
مطاوعت دست ندادی جهت نقصان نظر از رویت کمال شیخ دیدن هیات بشری
و یاد داشتن قوت باطن او اما چون از خلوت بیرون آمدم و عقده ارادت مستحکم شده بود

و حکم رسیده از باطن بترک التفات بسلطان در ان سخن که میکرده پنهان ازو ببغداد رفتم
و اخی شرف الدین را از خواری باز گردانیدم بخانقاه سمنان چون رسیدم ببغداد و مشرف
گشتم بپابوس شیخ گریه بر این بیچاره غلبه کرد چنانکه زمانی دراز میگریستم حضرت
شیخ بسی مرحمت فرموده ماه رمضان بود که آنجا رسیده بودم باعتکاف اشارت
فرمود در مسجد خلیفه و تلقین ذکر داد و در خلوت نشاند این فقیر را بعد از بیست و ششم
رمضان و چنانکه شب عید بیرون آورد از خلوت و امر فرمود بزیارت کعبه مبارک
زادها الله شرفا و کمالا پس برفتم و دولت آن منافع مشهوده دریافتم و براه
مدینه بموجب حکم شیخ باز گشتم و با قافله عراق ببغداد آمدم چنانکه نماز عصر آخر ماه محرم
سنه تسع و ثمانین و ستمایه دیگر باره بشرف پابوس ایشان مکرم شد حضرت شیخ را بغایت
خوش آمد از مراجعت این بیچاره براه عراق از برای آنکه عم این فقیر که وزیر سلطان بود
شهید کرده بودند او را و مشایخ بغداد تشنیع میکردند بر شیخ که او را فرستادی و ما را خبر
نکردی اگر خبر شود که عم او را کشته اند براه شام برود و فتنه انگیزد و ما را ازان زحمت
برسد بعد ازان مشایخ مذکور بخدمت شیخ آمدند و عذر خواستند و در شونیزیه فقیر را بخلوت
بنشاند حضرت شیخ در خلوه شیخ سری سقطی قدس الله سرهما بخیت دو هفته چون تمام شد
بیرون آورد و امر فرمود این فقیر را بمراجعت سمنان و مشغول گشتن بخدمت والده نور الله
مضجعها و اجازت فرمود بارشاد سالکان راه حق چون باز گشتم بموجب اشارة شیخی ارشاد
میکردم فایده ها یافتم ازان ارشاد که اگر خود سلوک کردمی در هزار سال آن فایده نیافتمی
یا فتمی و بعضی را ازان یاد کنم ان شاء الله تعالی تا ازان اهل اعتبار فایده گیرند بر آن ای
طالب راه یقین که چون این بیچاره بمقتضای امر مطاع شیخی در سمنان مشغول گشتم بارشاد طالبان

۹۲ از همه طرف روی بانجا نهادند و بسلوک ایشانرا مشغول گردانیدم و آنکسی که مستعد خلوة بود بخلوه نشانیدیم چنانکه هر یکی را بقدر استعداد وی کسب از عالم هستی نیز نیز برسید و بعضی از واصلان حق گشتند و بعضی که نیت و طویت پاک نداشتند بقهوی باز گشتند و شیطان ایشانرا بزمرهٔ اهل دوزخ برد و عبرت سالکان شدند تا بدانند که اهل طلب مجرد واقعات خوش و دیدن احوال غیب کار راست نیاید تا مادامی که همه اقوال و افعال و احوال سالک واصل مطابق متابعت حبیب الله نباشد صلی الله علیه وآله وسلم و در هر امری جز بتمسک قول و فعل و حال او هیچ دم و قدم نزند و از نیجی حق تعالی خبر داد در آیه کلام قوله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی الی آخر الآیة یعنی گوای محمد کسانیکه دعوی محبت حق تعالی میکنند که اگر راست میگویند متابعت من کنید که محرم که آن نور محبت از راه گذر محبت من بشما برسد و از متابعت من آن محبت حق شما را حاصل میگردد و یکی دیگر از فواید سلوک و ارشاد آن بود که اطلاع یافتم بآن معنی که انسان مجموعه غیب و شهادت است یعنی هیچ خبر در عالم کبیر بالجمله نیست که در وی مانند وی نباشد بحقیقت و از روی معنی محیط است بعالم کبیر و یکی دیگر تحقیق واقعات بدان معنی که خیالی نیست بلکه حالاتیست معین در هر غیبی از غیوب هفتگانه که آن معانی از احوال در کسوت صورتی متمثل میگردد و بعضی ازان احوال مخصوص است باستعداد هر یکی از جنس و بعضی مخصوص است بهر فردی از افراد اما بآن واقعات جدا میگردد هر یکی ازان یکدیگر در غیب چنانکه جدا میگردد چیزی خاص از غیر آن در عالم شهادت و آن واقعات ظاهر میگردد بر سالکان در زمان کشف حجاب در خلوت براندازهٔ حجاب کثیف و لطیف پس هر سالکی رسیده باشد بمقامی از مقامات بگواهی و دلیل آنجا میرسد گاه باشد که آن گواه علامهٔ او هم

جن و انس را همچنان

جن و انس را همچنان باشد مانند الوان استار غیوب هفتگانه که بضرورت همه سالکان در مقام سیر الی الله می بینند این هفت رنگ حجاب یعنی در لطیفهٔ قالبی چون سیر میکنند ظلمتی محض می بینند و صفات ذمیمه بصور مناسب حال سالک نموده می آید در ضعف و قوت چون عبور کرد ازان احیاناً انوار چپ و راست پیش خود می بیند مانند چراغ و نور و ضوء از بالا سر خود می بیند در آخر آن لطیفهٔ خلوت تاریک را روشن می بیند پس نوری ظاهر بعد ازان در لطیفهٔ نفسی آسمانی برابر می بیند که بباد عنایت از راه ذکر آن ابر دریده میشود و صافی میگردد و ستارگان بوی فرو می آیند و در اندرون وی تصرف میکنند پیش آنکه بر گوش وی فرو آیند گوش وی بشنودن اسرار غیب شنوا گردد و بچشم فرو آیند بینا گردد بمشاهدات غیبی و بر دهان فرو آید زبان از مالایعنی منقطع گردد و بذکر جاری شود و بر دل فرو آید وسوسه از وی برود و چون بیست هزار حجاب خواهد گذشتن بعد ازانکه جن کافر و مسلمانرا همه از خود دور کرده باشد و نفس حیات ذکر یافته و همه عالم را در وجد با خود همراه می بیند نوری ظاهر گردد بی حیز و مکان از همه اطراف محیط برنگ عقیق و ماهی بر بالای ابروی او چون ماه نو پیدا میگردد و هر روز زیاده میشود چون نور او مانند بدر شد فنای در نفس ظاهر گردد و دل از نفس جدا شود و آن نور عشق و محبت از سرازلی بر سالک سایر اینجا غالب گردد چنانکه خواب و خور از وی بر دور برود گاه باشد که مدتی هیچ نخورد و از دنیا حب کوئی در اندرون وی شربتی می ریزد و از قوة مستغنی گردد و این حال نباشد بعد ازان سی هزار حجاب رفع گردد و در لطیفهٔ چهارم که سری نام دارد چنانکه سیوم را قلبی میگویند دران لطیفهٔ سری نوری سفید خیزد زیاده از نور سرخ ظاهر گردد بعد ازان نور

۹۴

زرد که محیط باشد همه انوار مذکوره و آن لطیفه را روحی میگویند بعد ازان نور سیاه
بانهایت و آن آخر لطایف مخلوقه باشد که در تحت ذل تکوین درآید بعد ازان نور
تمکین باشد که آنرا لطیفه حقی میگویند و نور الهی و حقایقی مقوم بها نام می نهند و آینه جمال
نمای بعبارت می آرند این هفت پرده هر یکی ده هزار حجاب دارد و صد مقام که ازو
میرسد درین مابین رفع میشود اکنون مراد ازین توضیح اینست که این حجابها و مقامات
همه سالکان می بینند در عبور بر مقامات اما بعضی را بعضی مقوم می بینند و بعضی موخر
و گاه باشد که سالک سریع السیر باشد و بی التفات بحجابات و این هفت را همه یک می بیند
ازانکه روح و سر و خفی هر سه در یک حجاب نمود شود که آن نور سیاهیست برنگ آینه و آن
نباشد که نموده نشده فاما چون مشغول بوده بفهم او نرسیده اکنون آنچه ما را هم نموده
میشود آن هفت لطیفه ایست و تقدیم و تاخیر از جهت کثافت بیننده است که مقدم را
موخر دیده بالعکس این خاصه اوست نه آنکه فی الواقع چنین بوده در اصل اگر خیالی بوده هر یکی
بنوعی دیدی آن انوار حجب هفتگانه و هر بار که تجلی کردی آن رنگ تخیل بدیدی اکنون تحقیق وا نکه
نور تمکین سی سال و چهل سال در نظر واصل مشاهده ایست که هرگز بنوع دیگر مشاهده نمیکند و
مشاهده روح خود میکنم لهذا اول کشف حجاب تا آخر سلوک بر یک هیات مات اما الوان
انوار و صور روحانی احیانا بقدر تقصیر سالک و سایر ضعیفی در صورت و کدورتی در نور
ظاهر میگردد از غلبه نفس و شیطان و هوا که ذکر بر دوام نگفته یا دل خود را در مقام مراقبه از
وسوسه خالی نکرده و مقام محاسبه بکمال نرسانیده چون تدارک کند آن تقصیر مافات دل را بنحایت
صحیح بیند و نور معین منور یابد در غلبه خواب بعد الرحمن از برای آنکه حضور دل باز یافت
و آتش نفس و هوا فرو مرد و شیطان آواره شد از سراچه دل و نفس صاحبدل بعد ازان بشود که با نفس

تا نگوید

تا نگوید ز دل و روح خود که مراد و اگر دی و از بیماری و هوا پرستی خلاص دادی اکنون جهت
تقویت این سخن که گفتم مشاهده صوفیان خیالی نیست حکایتی بشنو که این سجاده را الهامی
رسید که ازین مسافران که بخانقاه صوفیان در رسیدند یکی است که ما را با او عنایت
قدیم است بخادم گفتم روز جمعه که بمسجد جمعه حاضر میشوم مسافران را در نظر آور چون همه حاضر شدند
روز جمعه دیدم کودکی فقیر حالی که از سیمای او بوی صلاحیت و علامت ارشاد الهام واضح
بود خادم را گفتم تا او را ازان مسافران جدا کند آن پسر خود بخادم گفته وقت رفتن
که مرا کاری فرمائی در خانقاه چهار پایان خانقاه را بوی سپرد چون بحج میرفتم و در وی صلاحیت
دیدم ذکر سیفی بوی آموختم و ذکر سیفی حضرت شیخ نجم قدس سره این بود سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله الملک الحق المبین والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم استغفر الله الحی القیوم و اتوب الیه چون عمر او به بیست
سال رسید جذبه الهی او را فرو گرفت و مامور شدم بتربیت او خدمت خاص بوی تفویض
کردم و تعلیم ذکر قوی حقی کردم او را بعد از خدمت خلوتیان او را بعزلت فرمودم حق تعالی
درهای هفت غیب بروی گشود و مشرف گشت بمشاهده و تجلیات نوری و صوری در غیب
و شهادت بوی نازل گشت چنانکه لسان قلم و قلم لسان عاجز آید از شرح آن در اثنای تجلیات
صوری ندا کردند که دوست من بخواه از من چیزی او در جواب گفت لا اله الا الله یعنی هیچ چیز
نخواهم بگر خدای تعالی تا سه نوبت هر چند ندا میرسید درویش همان ذکر جواب میداد بعد ازان
گویند بگفت او را در کرهٔ سیوم بخواه در این مقام آن چیز که پیغامبر تو و شیخ تو خواسته اند بزبان
آوردی اختیار او و لی آنکه هرگز نشنیده و ندانسته این دعا بر زبان رود اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین چون بیامد و آن معنی را باز گفت و همچنان

۹۴ دعا بر خاطر مانده بود بغایت خرّم شدم جهت دو چیز یکی توضیح این طریق که از خیال مبرّاست
چه در اثنای بدایت که این بیچاره ترک و تجرید کرده بودم و ذکر تعلیمی میگفتم همچنین نوبت شنیدم
که ندا میرسید که یا دوست من چنانکه از سر تا پا از ذوق و شوق آن ندا خود را بر می‌دیدم و وجود
خود را گم میکردم بعد از آن میشنودم که گوینده میگفت که چیزی از من میخواهی جواب میگفتم
لا اله الا الله یعنی آنکه نمیخواهم هیچ چیز مگر خدای تعالی چنانکه سه نوبت گفته شد در بار سیوم
ندا فرمود که بخواه از من درین مقام که پیغامبر تو التماس کرده بی اختیار همین دعا بر زبان رفت
بعد از آن شنیدم که در غیب میگفتند سعیاً مشکوراً و اجراً موفوراً چون هشیار شدم
از عرق همه جامه و ازار تر شده بودم و ذوق وجود را فرو گرفته بود دوم آنکه این فقیر او را موافق
دیدم در استعداد با خود تا کار او بدان مرتبه رسید که او را بر سر درویشان بسالک نصب
کردم بخلافت خود تا تعبیر وقایع ایشان میکوید و با ایشان افطار میکردم در قبهٔ بزرگ
که همه نیت عزلت کرده بودند و گفته بودم که مرا موم احمد شوید در تعبیر واقعات و مهمات که بعد از
نماز چاشت کتابی که در دل روشن شده میان نماز شام و خفتن و صد و پنجاه جزو بود فهرست
آن کتاب نام آن مطلع النقط و مجمع اللفظ و مامور شدم بنوشتن آن گفتند معنا و طاعه درین
ایام روز بعد از نماز چاشت می‌بینم که مردمان همه چشم بر این بیچاره دارند و قدحی پر از
عسل و روغن پیش این فقیر نهاده و امر میرسید که ایثار این روغن و عسل را بر این خلایق بموجب
فرمان همه از آن قدح میدهم بقدر استعداد قبول و قوت و هیچ از آن قدح کم نمیشود ناگاه
امام محمد غزالی را رحمه الله دیدم که در آمد بتواضع پیش این بیچاره بنشست و بانگشت مسبحه پاره
از آن عسل و روغن در دهان اوی نهادم در این حال آوازی از خارج آمد و این بیچاره از غیب باز آمدم
و قبض دارم ستولی که چیزی دیگر بود و از من فوت شده و نفس این فقیر آن بقیهٔ واقعه را میطلبد تا

بعد از خفتن که وقت افطار بود جمعی از یاران خاص حاضر اند در قبهٔ صغیر که نزدیک در خلوت و در
میان ایشان عالمی ظاهر بین است که منکر اهل طریقت و ارباب خلوت است چون خادم سفره
انداخت و آن عالم و جماعت در پیش سفره آمدند عالم سوال میکند که از تو چنان تفرس میکنم
ملالی و قبض داری حکایت آنچه دیده بودم و نفس باقی آن واقعه میطلبید باو گفتم در این حال اندرونش
که منسوب بود بشنودن وقایع درویشان در آمد گفتم چرا آمدی گفته بودم که افطار با ایشان
یکی درویش گفت که میخواستم که مزاحم مخدوم شیخ شوم فاما در وقت چاشت واقعه دیده
بودم از غیب اشارت رسید که این واقعه بر حضرت شیخ عرضه کن صبر کردم تا وقت سفره
جهت اجابت امر غیب آمدم امید که عفو فرمایند بعد از آن گفت دیدم در وقت چاشت که
آن حضرت نشسته باشد و مردمان از همه طرف دیده گشاده با نعام حضرت شیخ و قدحی پر از عسل
و چیزی دیگر پیش شما نهاده و هر یکی را از آنکه در قدح است نصیب میدهی و هیچ کم نمیشود ناگاه
امام محمد غزالی در آمد و پیش نشست و بانگشت مسبحه از آنکه در قدح بود در دهان امام میکردی بعد از آن
دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در آمد متبسم و خرقهٔ سفید بی رنگ در بر شما کرد
چون اندرونش یعنی شیخ عبدالله طوسی رحمه الله این بقیهٔ واقعه بگفت قبض به بسط مبدّل
گشت و گفتم بشارت باد ترا ای فرزند دینی بکمال استعداد و مناسب استعداد من بود آنکه تعبیر
دیدهٔ قدح صورت دل منست و عسل صورت علوم دینی که فایض میگردد از حضرت حکیم
علیم و تلقی میکنیم از آن حضرت عزت به برکت متابعت حبیب کریم صلی الله علیه و آله و سلم
و روغن صورت علوم کسبی است که از کتاب و سنت بتعلیم و درس و تکرار حاصل شده
و از برای آنکه تو علم نخوانده روغن را نشناختی و اگر دهان قوتهای ظاهر و باطن این فقرا
که تو بیر بودن و دل در روح میکنند و مامور دم که سر یکی را از هر دو عالم نصیب میسازم و حجة الاسلام

٩٥ صورت عقیده این بیچاره است و آنکه مسیحه میدهم اشارتست بانکه هرچه بر دل فرو می آید
از علم لدنی حق را جل ذکره اثبات تنزیه و تسبیح میکنم و تبسم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دلیل است که راضی است ازین بیچاره و خرقهٔ سفید دلیل است برانکه معانی غیبی
والهی قدسی مبر است از فکر و خیال عقلی و انسی اما بعد ازین از علم ظاهر خبری بخوان
تا از ان نیز بانصیب باشی چه مرشد کامل را البته نصیبی از علوم کسبی می باید اگر ذوق نصاب
نباشد الکنون بتحقیق بدانکه واقعات سالکان راه حق خیالی نیست از برای انکه
سی و پنج سال شده که این بیچاره روح خود را بر یک هیئت مشاهده میکند اگر خیالی
بودی بحسب خیالی متغیر شدی پس هر آنکسی که میخواهد وصول بیقینی که هیچ شک را
دران مدخل نباشد روی باو که توجه کند بتوحید مطلب در حقیقت یعنی مخلص باشد
در قول و فعل ظاهر و باطن خاصه در وقت حضور دل با حق از برای انکه توحید مطلب
در شریعت آنست که پیغمبر خود را از همه پیغمبران فاضل تر و کامل تر دانی و در طریقت
توحید مطلب آنست که شیخ خود را که ازو ذکر گرفته از همه مشایخ روی زمین بهتر
و فاضل تر دانی از برای انکه اگر چنین اعتقاد نکند هرگز فایده از ارشاد او بان مرید نرسد
اما در حقیقت توحید مطلب آنست که حق را جل ذکره مقصود و مطلوب داند و پیغمبر و
شیخ را دربان و حاجب شناسد که جز باجازت نبی حاجب دربان در نمی گشاید
و بی شفاعت و معاونت حاجب سلطان روی بکسی نمی نماید اگرچه این هر دو بر
بی رضای او بحضرت مالک الملوک دم نمیزنند و هیچ کاری نمیکنند پس از تعیین دانستی
که هر کسی که بیقین درست توجه کند بتوحید مطلب دران سه مرتبه و متحلی باشد بصدق
لهجه و طیب لقمه راه سلوک بروی آسان گردد و ایمان غیبی او شهودی شود و کرامات

حقیقی که هیچ شیطان را بان راه نباشد اینست که هرچه در غیب ایمان بان آورده بعین الیقین
و حقیقت حق الیقین مشاهده کند که استقامت باین دولت حاصل میگردد و ازین سبب
شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی که خدا تعالی از تو استقامت میخواهد و تو
کرامت میخواهی بیقین دان هر ان کراماتی و خرق عادتی که شیطان را یا مخلوقی دیگر را
دران مدخل یابی هیچ اعتبار نکنی مگر که ثبات قدمی داشته باشد اتصاف کرامات
در متابعت حبیب خدا تعالی صلی الله علیه و آله و سلم و اگر چنین نباشد و ظاهر
گردد بر و بسیار کرامات که خلاف عادتست آن چیز را کرامت مدان با وجود
ترک فرضی یا سنتی بلکه مکر و استدراج اعتقاد کن که بان استدراج از حق دور گشته
و واجب دانی او را از شهرهای مسلمانان بیرون کردن و به بدعت رسوا کردن
و شهرت دادن دیگر بدانکه هر کس که در خلوت در می آید از برای ذوق یا دید مشاهدات
غیبیه و مکاشفات غریبه و معارف عجیبه و یافتن کرامات او از طالبان حق نیست
از برای انکه مراد او غیر حقیقت بلکه مزدوری باشد بدخوی که اگر مرادی یابد کار میکند و اگر
نمی یابد انکار میکند اما بندگان مخلص انسانی اند که در خلوة از برای آن در می آیند تا
انس ایشان با حق تعالی درست گردد و وحشت ایشان از خلق ظاهر شود و علایق
و عوایق ظاهر و باطن از خود دفع کنند و بمعرفت عیب نفس خود چنان گردند و مکاید
شیطان دریابند و کمین گاه هر یکی از نفس و شیطان و هوا و دنیا فهم کنند و همه را
مسخر خود گردانند بر وفق امر حق تعالی در متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
تا عبادت خالق خود معبود بسزا بی شایبه ریا و رعونت و شرب نفس و هوا توانند
کردن و هیچ شک نیست که این فقیر را درین که طالب ذوق دور است از درگه اخلاص

۹۶ همچون کسی که بمکه میرود از برای تفرج و ذوق خوشی باد مخلصان را در خلوة و جلوة آن
کسانی را که بندگی کنند خدا را نه از جهت جلاله از برای استحقاق عبادت و سزاوار خدایی
و بزرگی نه از برای طمع چنانکه رابعه میگوید رحمها الله شعر احبک حبین حب الرضا
وحبالانک اهل لذاکا

فصل سیوم

در بیان جواب که شیطان را دادم در نهایت
بعد از انکه سی و پنج سال سلوک کرده بودم باخلاص و بکرم الهی بمزجه و مسخره کردم جوان
ای طالب صادق و مرید عاشق که چون شیطان دریافت از نفس ایام تمام و استقامت
بقاعده کتاب و سنت و توجه کلی بتوحید مطلب در شریعت و طریقت و حقیقت و هیچ شبهه نماند
او را و القا نمیتوانست کردن که این خیالی بیحاصلیست از عبادت معبود راهی برند دیگری
باز نماید یا شکی و شبهی بافزاید بخلاف متابعت پیغمبر و شیخ مرشد در مسالک که دارد میگردد
و ارادت غیبیه از عالم کشف و شهود و دوه بان وجود و فایض میگردد تجلیات از برای تشنگان
طالب حاجات از سحاب کرم پروردگار و دو در اهل استحقاق از کمال جود ناگاه ظاهر شد آن
لعین باشد سوال کننده از روی استفسار نه بر سبیل انکار و گفت تو هیچ کاشف نه هستی بر بقا و ادراک
امروز درین ساعت غیب ادراک میکنی و میدانی که با تو باقی خواهد بود بعد از خراب بدن محلول شدی
باید گفتم بلی یقینم و چگونه نباشیم و همه سادات بنی آدم از حکما و اولیا و انبیا اجتماع کرده اند بر بقای
ادراک و بقای تنعم و تالم مر لطیفه مدرک انسانی را بعد از خرابی بدن محلول شدی جواب داد که سوال
و اشکال من همچنان وارد است بر ایشان نیز از برای آنکه بعد از خراب بدن محلول ایشان و بیرون
رفتن از دنیا هیچکس باز نگشته با من خود که تا خبر دهند از برای ادراک بلکه ایشان نیز در
یافتند و مشاهده غیب کردند و بیان کردند آنچه ادراک کرده بودند و مشاهده کرده بودند همچنانکه
شما ادراک کردید و مشاهده نمودید و بیان کردید بطریق واقعه و رفع حجابی و تنگ کردن آن حجاب

بریاضت و مجاهده

بریاضت و مجاهده و این مسلم میدارم که دران هیچ مناسبت نیست گفتم در جواب او
باستعانت از خدای عز و جل اگر باقی نماند ادراک بعد ازین خراب بدن بدعوی تو پس
واجب باشد که تمام بر اهم حظوظ نفس خود را از لذات عاجله که ملال شوند نیست بعض از ان
و حال آنکه درین سلوک ذوقی می یابم که همه آن لذات در جنب ذره ازین ذوق هیچ نیستند
اگر مقصود تو اینست که من بلذت نفسانی مشغول شوم آن لذت بر من تلخ گشته جواب داد
که مراد من آنست که معرفتی مطابق واقع داشته باشی که لذت در آنست که کسی کاری کند
بارام دل و تحقیق آن چیز که میخواهد بکند نه تقلید تا لذت او تمام باشد گفتم من برین راه راست
ثابت قدمم که بهدایت الهی و فضل نامتناهی اوست و امید میدارم که مرا اطلاع دهد در ان
که خیر من دران باشد پس گفت اختصار کن بر فرایض و بون خود را در زیادتیها برنج گرفتار
مکن که بدعتی است که از برای خود پیدا ساخته نفس میخواهد تا ترک نوافل دهد الهام الهی در
رسید که زینهار تا ترک نوافل نکنی که آن کشنده محبت نیست و یاد کن قول من که گفته ام
همیشه باشد بنده من تقرب جوید بمن بان چیز که بروی فرض نکرده یعنی زیادتی از نماز میکند تا آن
هنگام که من او را دوست میگیرم چون او را دوست گیرم شنوایی و بینایی او من باشم یعنی بمن شنود و بمن
بیند و بمن گوید و بگو شیطان مکاره را که خدای تعالی در آیه وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه
رأفة و رحمة الی آخر الایة بیان فرموده که ما خداوندیم رحمت خاص خود را درین دلهای کسانی
گردانیدیم که متابعت عیسی پیغمبر کردند علیه السلام و زیادتیها نیز که بر ایشان فرض نبود که ایشان از خود
از برای طلب رضای باری جهت آنکه ایشان را بران امر وجوب کرده بودیم بعد از ان بعضی رعایت
و اداوت بران اوراد و زیادتی نکردند لاجرم از ثواب محروم ماندند و از ستده قرب دور افتادند
پس عطا دادیم کسانی را که ایمان آوردند از روی ثواب باز الهام رسید که یقین بقاء ادراک بعد از

۹۷ خرابی بدن محلول شهادی آفاقی از برای آنکه این ادراک که در نه عالم در خود می بینی از آن بیرون نیست که خاصه بدنیست یا خاصه غیر بدن یا آنکه خاصه هر دو باشد که اگر غیر ازین تصور کنیم محال باشد و ممتنع باشد وجودی چهارم نیست تواند بود که خاصه بدن باشد از برای آنکه اصل بدن نطفه بوده که از لقمه حاصل شده و لقمه از طعام و طعام را هیچ ادراک نیست چون فیض پیر از بدن تصرف خود باز گرفت مرداری گنده شده که در وی هیچ ادراک و فهم نمیتوان کرد چنانکه در اول که نطفه بود ادراک نداشت و جایز نیست که کوی بدن و نفس هر دو باشد از آنکه بدن را صلاحیت ادراک نیست چون تصرف نفس هیچون جمادیست و اگر نفس بگیجان جماد میشود و ادراک بدن نه خودی باشد چون خود را از بدن مشغول کنیم پس بیقین دانستیم که ادراک خاصه فیض جوهر نفس کلیست که آنرا روح میگوییم بزبان اهل شرع و آن فیض مربی بدن و مربی اوست و بعد از سه اربعین در شکم مادر این ادراک در فرزند ظاهر میگردد که اگر مادر آنجا ترش بوی بشنود فرزند در شکم مادر بحرکت آید و قرار نگیرد تا آن طعام نخورد مادر او بعد از آن ادراک او زیاده میگردد بقدر کمال استعداد و استطاعت معرفت تفصیلی اکنون بدن همچون لوحی باشد که کودک مکتب دارد و با ادراک خود آن کودک حروف و ابجاد و کلمات مکتوب از آن لوح میخواند و آن ادراک کودک از جوهر نفس و عقلیست اما بواسطه لوح معارف تفصیلی فهم میکند که هر حرفی را جدا از یکی دیگر بواسطه لوح فهم میکند از برای آنکه حق سبحانه همه دریای نفوس انسانی را در عرش و نفس کلی مخاطب ساخته و فرموده الست بربکم قالوا بلی و باتفاق همه علما هنوز آن ذرات بلباس کبری ملبوس نشده بودند می بینی که چگونه حق تعالی خبر میدهد از لبس بشری که خاصه ارواح انسانیست بقوله و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا یعنی اگر چنانکه محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم فرشته کردانیم چنانکه کافران میخواهند لباس بشر در روی پوشیم بصورت مردی تا او را ببینند و دانند الا فهم وجود او نتوانند کرد

که بدانند او را

حاشیه

۹۸ که بدانند او را پس اگر آن لباس بشر نبودی فرقی میان ملک و آدمی ظاهر نشدی و اینکه بی لبس بشری و بدن شهادی صلاحیت خلافت نداشتی و معمار دنیا و تسخیر از و حاصل نیامدی چون میخواست که او را خلیفه باشد در زمین که مظهر لطف و قهر او گردد و معمار روی زمین این لباس بشری در روی پوشیده و هر یکی را از آدمی عالمی کوچک بصورت و بزرگ بمعنی گردانید چنانکه قابل فرو آمدن بدرکات و بالا رفتن بدرجات خاصه آن آدمی شد پس دانستی که ادراک خاصه ارواح است نه خاصه بدن و باین سر اشارت فرمود عارف حقیقی و نبی امی صلی الله علیه وآله وسلم در گفتار خود الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها اختلف یعنی ارواح لشکرهای اند جمع شده در عالم غیب پس آن دو روح که باهم آشنایی داشته اند دران عالم از آن ارواح اینجا الفت میگیرند و از آنکه آن شناختن غیب الفت داده در عالم شهادت و آن دو روح که باهمدیگر را نشناخته اند در آن عالم درین عالم باهم مختلف شوند اگرچه پدر و پسر هند اکنون دانستی که شناخت و انکار که از لوازم ادراکست بارواح مجرده نسبت فرمود و الفت و اختلاف را بلباس بشری حوالت کرده لیکن اگر آن تعارف و تناکر نبودی که دران عالم ادراک کرده الفت و مخالفت اینجا ظاهر نشدی و مارا هیچ حاجتی نیست درین باب اطناب از برای اولوا الالباب اکه این یعنی میدانند که چون پسر بمکتب بواسطه لوح مفردات و مرکبات ابجاد و کلمات تمامت را یاد گرفت و در خزینه دماغ او جایگیر شد و محفوظ ماند خلاص گشت از کشیدن لوح بهر طرف و نگاهداشتن آن لوح و اهل دل مشاهده میکنند که هرچند بدن ضعیف تر میگردد ادراک زیاده میشود چون این حواب ادم شیطان انصاف داد و بیاراعیان دید

۹۸ آوازه شد چنانکه مدت سیزده [۱۳] سال هرگز باز نگشت بر سر اضلال در القا رشته و ایراد آن
بر هر چه کتاب و سنت بآن ناطق شده در اثبات برای آخرت و وعد و وعید و تألم بدبخت
و تنعم نیکبخت ابد الاباد و غیر ازین که گفت بگو که چون ادراک خاصه روح است فایده حشر
و نشر جسد چون تو گفتی که بدن مکتسب صورت عمل نیک و بد بنده است و غلاف
لطایف منفکه و بعد از مرگ از روح جدا میگردد و ادراک تنعم میکند اگر نیکبخت
و در می یابد تألم را اگر چنانکه بدبخت بجواب دادم باعانت حق تعالی عز و جل
و استعانت بحضرت او از خطا و زلل که بدن سه نوع است یکی بدن محلول که بیان
کرده ایم که بدل ما یتحلل میشود و غذا و شراب که میخورد دوم بدن مکتسب که از فیض امری
حاصل شده سیوم بدن محشور که از فیض افقی مبین و نفس کلی حاصل گشته پس لابد است
که تفصیل فهم کنی که بدن محلول مانند آن پرده است که بر روی بدن طفل که از مادر
می زاید فرود آمده که اگر آن پرده حجاب نباشد فرزند در شکم مادر بکمال نرسد همچنین اگر
بدن محلول نباشد بدن مکتسب درین تنگنای عالم کون و فساد صورت عمل خود تمام
نتواند کرد و بدن مکتسب عبارت است ازان امر بانی که پراکنده است در هر جسمی که
بامر فیض نفس کل آن جسم قایم است چه علوی و چه سفلی و همه آن امریات جمع شده
بر سبیل اعتدال بتمام بدن انسانی آنکه بدنیکه مستعد است مر آن اعتدال را از
جهت قبول کردن فیض نفس کل که مؤثر است آن فیض حادث بعلت مجانست آن
امریات را که پراکنده است در اجسام و مجموعیت در بدن انسانی تا محل فیض
نفس باشد آن بدن مکتسب و با آن بدن بعد از مرگ ممتاز گردد و از فیض دیگر
و سعادت و شقاوت انسانی بآن بدن ظاهر شود چنانکه رئید دیگر درینعالم

بدن محلول الممتاز

ببدن محلول ممتاز بود از یکدیگر اما دلیل بر این سخن که میگوییم و دیده ایم بد تمیمی حدیث مصطفوی است
که مطابق آنچه دیده شد آنحضرت فرموده بقوله صلی الله علیه و آله و سلم ارواح المومنین
فی قنادیل معلقة تحت العرش و بالعرش یسرحون فی ریاض
الجنة ثم یأوی الی تلک القنادیل یعنی ارواح مومنان بعد از مرگ در صورت
قندیلها باشند یعنی زجاجه بدن مکتسب چنانکه در قرآن آمده که مصباح دل او در زجاجه است
بعد ازان فرمود که ارواح ازان بدن در وقت تنعم خود بر سبیل بشری و غیب ازان بدن
گذشت که قندیل است جدا میشوند و تنعم مشاهده میکنند بعد ازان باز میگردند از بشری
بآن حجاب بدن مکتسب که بقندیل مانند کرده پس دانستی که آنحضرت تشبیه کرده بدن مکتسب
بر زجاجه که از سنگ طبع آتش و استاد دانسته بیرون آمده تا شناسا گرداند طالب حق را
که بدن مکتسب نیز لطایفی چند است از امر فیض نفس کل در معدن اجسام آدمی ساکن شده
و بقدر کسب و عمل ظاهر میکند که آن صورت عمل بدن مکتسب از روح میگردد و دانند که آن مکتسب
عرشیت چنانکه این بدن محلول فرشیت و یقین دان که بشری در دنیا و آخرة هر دو خواهد
بود بقوله سبحانه لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله
پس چنانکه در بدن فرشی محلول چون بنده را از ولایت خاصه نوری و حضوری حاصل
شده در هر غیبی که چشم صورت بر هم نهاد روح او بعالم قرب الهی پرواز میکند و از جمال و جلال
سبحانی تنعم و تلذذ می یابد چون بخود باز آید آن معنی را بصورت در خیال خود ثابت می یابد همچنین
آن بدن عرشی نیز در غلبه نور تجلی و تلذذات نعیم جنت خاص رجوعی و عروجی دارد که الحیات میخورد
از جام جبروتی و شراب طهوری آشامد از ساقی باقی در حضرت لاهوتی بعد از انکه میخواهد
خداوند رحیم حکیم که او را با ادراک خود باز گرداند از هستی و فنا بعالم هستی و بقای او در بدن

۹۹ نکته که قندیل است بحکم تشبیه ذکر نموده صلی الله علیه وآله وسلم اذا قبضت روح
المؤمن لفت فی حریر ووضع فی علیین واذا قبضت روح الکافر لفت
فی مسح ووضع فی سجین یعنی چون قبض شود روح مومنی نیکبخت آن روح را در حریر لطیف
حجاب سازند و بنهند در اعلی بهشت و چون روح کافری بدبخت قبض کرده شود روح او را در پلاسی
زشت درشت پیچیده و در نشیب دوزخ بنهند اشارتیست درین حدیث ببدن مکتسبی که
لطیف است ولی که محجوب و کثیف است وجه سزاوار است که گویم او تبت جوامع الکلم
یعنی مرا داده اند همه معانی در کلام که یک سخن که بگویم جامع بسی معانی باشند از برای آنکه
مشاهده کنند واصل موصل محکم و مومن معتقد دریابند ازین بیان موجز نبوی بقدر ادراک
بعد از خراب بدن محلول فانی و تنعم بدن نیکبخت در درجات و تالم بدن بدبخت در
درکات اما دریافتن هر یکی بقدر درجات باشد و ممکن نیست که بگوید کسی که آنچه مطابق واقع
باشد از جمیع وجوه مگر پیغمبران و خلفاء ایشان از اولیاء در هر روزگاری از آن بدن سیوم
ازان اقسام که گفتیم بدن ذری محشور است که در قیامت با روح و بدن مکتسب جمع شود آن
هنگام که خدای تعالی خواهد حشر و نشر آن بدن از آنکه بر همه چیز قادر است خدای توانا دانا
و اگر منکری گوید که حشر بدن ممکن نیست جواب گوئی که این بدن ممکن بوده در وجود و عدم
یا نه لابد است که گوید ممکن پس بگوئی که ممکن هرگز ممتنع میگردد و اگر آن منکر حکیم نیز باشد
بضرورت گوید که ممکن ممتنع نگردد از آنکه مذهب حکماء یونانی و علماء اسلامی و عارفان حقایق
همان است که هرگز ممتنع نمیگردد پس آن ممکن که بی ماده از جسم در روح و نطفه وغیرها موجود شد
بعد از آنکه فیض روح ازو جدا گشت و ماده او موجود است چرا موجود نتواند شدن و چگونه
ممتنع گردد الکنون تحقیق بدانکه چون حق سبحانه و تعالی خواهد که میان روح و بدن محشور جمع شود

امر فرماید بآن فیض که چنگ درزده ببدن مکتسب و بدن بدن محلول بوده تا آن بدن محشور
که در بدن محلول ساکن و جای گیرنده بوده و اصل آن بدن محلول بوده از زید و عمرو امثال خود
کشد آن فیض مدبر بدن اصلی محشور که ایمنست از تحلیل و تجزی بخاصیت مقناطیسیه
در آن فیض مدبر نهاده اند روز قیامت و هیچ شکی نداریم در این که حق تعالی ودیعت
نهاده جمیع ذرات ذریات را در صلب آدم صفی صلوات الله علیه در وقت تخمیر گل
او گردانیده آن ذریات را قوابل فیوضی که ودیعت نهاده در صلب جواهر نفس کل و
مدبر اجسام شدند آن فیوض تا بدانی که بدنی که بآن روح جمع میشود از آن ذره مخاطبه است
چون وقت وعده حشر برسد یعنی آسمان و زمین تبدیل گردد چنانکه در نص کلام
آمده و فیض که نازل میشد بعد از فوق از نزول باز ایستد جهت ربق فیض از افق
مبین و عرش که منزل و مفیض آن ذره اند و فیض کرسی حافظ او بوده تا ببدن دیگری
و جسمی دیگر نه پیوندد و در ان تحلیل نیاید بچشم زدن آن همه ذرات را جذب کنند
و با روح در صحرای قیامت جمع شوند و آن بدن ذری جسمی باشد لطیف از جنس افلاک که
مولف از جوهر صورت و ماده و فیض مدبر و علاقه بدن مکتسب پس توضیح کنیم دیگر باره
که آدمی را سه بدنست یکی آنکه متحلل میشود و طعمه مار و مور گور دوم آنکه متحلل نمیشود و قطعا طعمه مار نگه
از روح جدا گردد و جزو بدن نمیشود و در آتش و آب قطعا متجزی و متحد نمیگردد و در روز قیامت
بروح خود میرسد و جمع شود آن بدن که محشور است سیوم آن صورت عملی از نیک و بد که با
چهره روح همراه است در وقت مفارقت روح از بدن بصورت خوب و زشت و لطیف
و کثیف و هرگز ازو جدا نمیشود در دنیا و آخرت که در وقت بشری آن بدن مکتسب و با دیگر ملکوتی
لشوی معزول خود را ازین ته پوست چنانکه در عالم شهادت از جوز و لوزی چنین که اگر یکیست

۱۰۰

نقصان می ماند مغز بکمال نمیرسد و حکمت حکیم ازلی را چنان محکم اعتقاد کن بیقین که
هرچه آفریده همه را نیکو آفریده و کامل در محل خود و از برای آنکه قدرت الهی تعلق نمیگیرد بچیزی
که از حکمت خالی باشد چون اینمعنی در عالم ایقان بر زبان جاری شد شیطان ثنا
گفت و اظهار کرد که من معین مخلصانم از اهل دین که هیچ وسوسه در معارف
خود متزلزل نمیشود و مشوش کسانی ام که هنوز از لباس ظلم و جهل و فسق و فجور معرا نشده اند
و اعتقاد خود را از تزلزل ترقی نداده گفتم شیطان را که تو دست بسبلی گرفته آنزمان که شط
غرق می شد و خلاص کردی او را و گفتی که من دست میگیرم بوقت حاجت جواب داد که
آری همچنین بوده پس گرفت از جولان با این بیچاره در میدان بیان و طاقت نیاورد
ایستادن پیش حقایق ایمان در ثبوت حقایق وافی که این بیان بکتابت می آوردم
شنیدم از توفیق رفیق که میگفت این بیچاره را میدانی که ادراک خاصه کیست که نمو باشد
و حرکت اختیاری از لوازم حیاتست پس هر کس که متحرک نباشد باختیار او مرده است
اکنون دانستی که بدن در اول نطفه بود بی حرکت اختیاری و در آخر مرداری بی حرکت است
تا او را مرده میگویند از آنکه جسم را حرکت اختیاری نیست که اگر از شان او حرکت بودی
بایستی که هوا و همه اجسام متحرک بودی و نیست چنین بلکه حرکت اختیاری از شان
جوهر نفس کل است که از ان فیض او همه افلاک در حرکت می آیند بعد از فتق چنانکه از شان
جوهر عقلست ادراک که اگر ادراک از شان جوهر نفس بودی بایستی که همه متحرکات ادراک
کننده بودندی و نیست چنین پس بیقین دان که فیض جوهر نفس که مدبر بدن محلول تواست ترا
حرکت اختیاری می بخشد و لطیفه باقیه که ترا هست بعد از خراب بدن و فیض جوهر نفس و
ادراک و تمیز میان حق و باطل میکنند و بدرستی که حکما اثبات کرده هر فلکی را نفسی و عقلی

از انکه گمان برده اند

از انکه گمان برده اند که کواکب زندگی دارند بسبب تطابی که از ان کواکب دیده اند
و دیگر دیده اند که مدبرات امر نمودن حکم خدایتعالی چنانکه در کلام آمده بقوله فالمدبرات
امرا و قوله و سخر لکم ما فی السموات و بیشتر بیان فرموده حق تعالی
جمیع علوم و حکم در کلام قدیم بقوله عز من قایل یدبر الامر من السماء الی الارض
ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون
الی قوله قلیلا ما تشکرون یعنی آن امر غیبی که مقدر گشته و معهود در علم
معبود بتدبیر تقدیر رب قدیر از آسمان بزمین نازل میگردد از برای علم تفصیل بعد از
اجمال آنرا و آن عروج میکند بحضرت او در روزی که مقدار آن هزار سال باشد از [illegible]
که شما در شمار می آورید بعد از ان اشاره میفرماید که دانای غیب و شهادت آن عزیز رحیم است
آنکه نیکو گردانیده هر چیز را آفرینش آن چیز علی الخصوص انسانرا که آفریده او را در بدایت
از گل بعد از ان نسل او را از آبی گنده بحرمت آفریده بحمل و فعل الهی بعد از ان او را
بمدت اربعین تسویه کرامت فرموده در اطوار مختلفه و چون مستعد شده در تسویه بدو دمیده
شد در او از روح اضافی که اقرب مخلوقاتست او بیت و گردانیده از برای شما
صفت شنیدن و دیدن و دل شما را گردانید محل تجلی جمال و جلال تا شکر کنید
اما اندک شکر کنید از آنکه شکر گذاردن بقدر معرفتست و هر کس که بشناسد آنچه درین
آیات بینات است از حکمتها و معارف قادر نباشد بر شکر موجد خود و مربی حقیقی
که از طوری بطوری او را ترقی داده در ظاهر و باطن و چون شکر نگزارد و دیده بکرم
او نگارد که در همه احوال مربی نعم و کرم اوست بدولت زیادتی نعمت که وعده
فرموده نرسد و گستی برسید بدریافت حقایق صورت شکر که او را صفت باشد که

۱۰۱ یکی علمی از کتاب شرعی دوم هدایتی از متابعت آن شریعت که آن هدایت را طریقت میگویند سیوم وضوحی و مشاهده از نور حقیقت که بقدر فنا از نور شهود بقدر بقا خود روی بنماید پس بدانکه علم حقیقت حق دل حقیقیت و هدی حق دیده طریقت و کتاب منیر حق سمع است و این هر سه را مسئول داشته بقوله سبحانه

ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا

یعنی از سمع سوال کنند که در شریعت چه شنیدی و آنچه استماع کردی کردنی ذا کرده فرمان بردی یا نه و از بینائی سوال کنند که در طریقت چه دیدی آنچه دیدی بحقیقت آن رسیدی یا در راه ماندی و بمنزل نرسیدی و از دل سوال کنند که چون حقیقت نور قطب قرب جان ترا فرو گرفت تسلیم شدی بر دوام همچون مرده پیش غسال در جمیع مهام یا نه لاجرم ازینجهت فرمود حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم و لا تقف ما

لیس لك به علم ان السمع والبصر والفواد کل اولئك کان عنه

مسئولا یعنی هر چه ترا علم بدان نرسیده ای محمد توقف مکن که در ان بایستی بدرستی که گوش دیده و دل آن هر سه را سوال کنند که هر یک حق حق خود چگونه ادا کرده اند دیگر فرموده و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی

و لا کتاب منیر یعنی از بعضی مردمان آنکسانی اند که مجادله میکنند بی علم حقیقت و هدی طریقت و کتاب شریعت حاصل آن جدال تکبر و تعجب و گمراه شدن از دریافت حق و رسوائی در دنیا و عذاب آخرتست اما آنکسی که بتوفیق الهی ازین سه صفت بهره یافته روا باشد که بیان اسما و اسرار الهی و صفات و متشابه و افعال و آثار از برای طالبان کند و جدال با خصم کند از روی ارشاد نه از روی تعصب چنانکه حق تعالی

در کلام تعلیم حبیب خود فرموده بقوله ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی بخوان و دعوت کن ای محمد علما و اهل فهم را بمجادله بیانی و برهانی و خطاب جدالی و بفرمود که بیان شرعی و عقلی که از ظنیات است و دلایل عیان ایشان را باشد دعوت فرما بر از آنکه ظن بهیچکس بعقین نمیرسانند و زود باشد شرح دهیم در فصل رابع اسباب وصول بمامول در خاتمه یاد کنیم اعتقادی که مطابق واقع باشد تا طالب حق آنرا اعتقاد کند پیش از آنکه برسد بمقام وصول از راه مکاشفه و مشاهده و دریافت مامول تا آن عقیده سبب نجات و رفع درجات او گردد و امید میدارم از شمول رحمت الهی که از رسیده که رحمت همه بنده از خاص و شاهی که معتقد این معتقد را که در خاتمه در آورده است در تحت خاص نامتناهی ان شاء الله العزیز و ما ذلك علی الله بعزیز

فصل چهارم

در ایمان و صبر و تقوی و احسان که آن هر چهار ارکان قصر ولایت و احکام خانه محبت و هیچ امر دنیا و آخرة و هیچ مراد حقیقت تمام نمیشود مگر بحکم کردانیدن این چهار رکن از برای آنکه تا کسی تصدیق نمیکند وجود نیکوی کاملی را از سر علم طالب آن نمیشود و همچنین مر هیچ که ارادت بر نمیخیزد طلب هیچ چیزی پسندیده مگر بعد از آنکه دل باور میدارد آن وجود کاملی نیکو را و چون ارادت طلب برخاست تا صبر نمیکند بر مشقتها و پرهیز نمیکند از موانع وصول بمامول نمیرسد بدولت قبول و مسئول و چون آن دولت محصل شد اگر حسن ادب رعایت نمیکند در رضا و تسلیم مراد او و محافظت سر او تمتع نمی یابد از آن دولت و وصول پس دانستی که ایمان ثمره فیض علم است و صبر ثمره فیض ارادت و تقوی ثمره فیض قدرت و احسان ثمره فیض حکمت و باین فیض آخر تمام میشود از آنکه هیچ امری نباشد که کسی در ان شروع کند و تمتع از ان یابد مگر برعایت احسان و دانستن حکمت آن اکنون

۱۰۲ بیان کنیم این فصل را بخاتمه که ختام آن مسک باشد از برای منتسبان نفحات ربانی
و متعطشان زلال از بحار جمال سبحانی تا ختم کنیم این کتاب را به بیان اعلی اعتقاد
که آن فصل الخطاب و میزان اولوا الالباب باشد تا وزن کنند معتقد بدو کیفیت
کتب ست تمام آنچه بروی وارد میکرد و از معارف و حقایق پس بکرد آنچه وزن
تمام داشته باشد ورا کند آنچه با او وکفه برابر نباشد و هر آنکس که از اهل معرفت
و مقدرت نباشد و اعتقاد کند آنچه در خاتمه این کتاب و معتقد این بیچاره است یعنی
و بین الله و از کمان نیکو بر این اعتقاد ثابت قدم باشد بی شکی و شبهه رستکار باشد
از برای آنکه تمام آنچه درین خاتمه است مطابق واقع است و اگر توفیق یابد تا حجاب
او کشف شود متمتع باید از آنکه گفتیم بذوق و حق الیقین و واقف گردد از حضرت
رب الارباب حقایق این خاتمه کتاب خوشی او طالبان هدایت را و مطلوبان
و منظوران عنایت را بوان بعد از تحریص و تشویق رای طالب صدیق و مرید عاشق
و سالک مجتهد و سایر مجد و طایر سلوک و واصل مجذوب که در آمدن درین طایفه اهل
تصوف بی زاجری حقیقی ممکن نیست اما بحکم آیه ولکل درجات مما عملوا
هر یکی را مقامی و درجه ایست که بقدر زجر درد طالب بیدار شود و بقدر درد خلاف نفس
و هوا میتواند کرد و باندازه مخالفت کردن با هوای نفس و شیطان هدایت بران مرتب
میشود و بقوله سبحانه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پس دانستی که
هر کس را که از عالم غیب جذبه و زجری نرسید بیدار نشد از خواب غفلت نیافت
توفیق توبه و انابت و هر کس که توبه نصوح نکرد چنانچه قاعده است قادر نشد بر ترک دنیا
و هر کس که ترک دنیا نکرد مقام تجرید نیافت که ذوق یابد از ذکر و طاعت او و هر کس که

مجرد نشد و ذوق ذکر و تصرف آن در دل خود ندید بدولت تفرید نرسید که از ملاحظه

مجرد نشد و ذوق ذکر و تصرف آن در دل خود ندید بدولت تفرید نرسید که از ملاحظه
غیر خود منفرد گردد و سبقت کند بر سالکان و واصلان چنانکه حضرت مصطفی فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم سیروا سبق المفردون یعنی سیر کنید در مقامات
قرب که سبق بردند کسانیکه منفرد شدند گفتند یا رسول الله کیستند مفردان فرمود آن
کسانیکه ذکر خدای گفتند بحرکت تمام در آن ذکر واله و حیران گشتند پس نور ذکر ظلمت
تاریکی گناهان ایشان را دور کرد و سبکبار و بی آزار بقیامت حاضر شوند دیگر
فرمود نجا المخففون وهلك المثقلون نجات یافتند سبکباران
و هلاک شدند گران باران پس هر کس که سبکبار نباشد برداشتن امانت از و نیاید
آن امانتی که اهل آسمان و زمین از برداشتن آن عاجز آمدند و آن سر توحید است که
منزه است از اتحاد و حلول و جمال ذو الجلال را جز بآن امانت نمیتوان دید و هر کس که
امین آن امانت شد بنام رجولیت معروف گشت و مستحق خلعت بندگی آن وقت
باشد که استقامت در آن بندگی بنماید تا بمقام عبودیت رسد که آخر مقامات
صدگانه است و این مقام عبارتست از باز گشتن بنده در حالت نهایت بآن
مجاهده هدایت از سر اختیار فقر و افتقار که علامت فخر و افتخار است و تمام شدن
مراد مرید در بدایت بتسلیم شدنست در تصرف شیخ و در نهایت نیز که اختیار در
حضرت غفار جبار را اظهار و انکسار پس هر کسی که مقام بندگی خاص را در بدایت و نهایت
چندین نوبت نگذارد و تصحیح آن نکند تا نفس و دل و جان تمام از عادت و رسم خود عبور کند
صلاحیت شیخی و ارشاد نداشته باشد که آن خلافت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم
و بمرتبه قطب ارشاد و مرشد اکنون بدست آنکه کرده از برای اهل تجرید و تفرید استاد طریقت

وقدوه ارباب حقیقت ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره هشت شرطیکی دوام وضو دوم
دوام ذکر سیوم دوام خلوت تاریک چهارم دوام روزه پنجم دوام خاموشی از غیر
ذکر قوی خفی ششم دوام نفی خاطر از هرچه غیر بعینه ذکر باشد خیرا کان او شرا هفتم دوام
ربط دل با عقاد جازم جزم از محبت تام بدل مبارک شیخ مرشد که وسیله مراد اوست
بحضرت خداوند دوست تا بدان حسن ارادت استفادت تواند کرد از معانی غیبی
در کسوه خیال نموده می آید هشتم رها کردن اعتراض بر حق تعالی در هرچه بروی میکرد از
قبض وبسط وحزن وسرور ورد وقبول وتجلی واستتار ونعمت ونقمت وعطا وبلا
وخوف ورجا وهیبت وانس وغیر آن از احوال که عارض میگردد بحسب مقامات اهل
طلب وتعب پس هر آنکس که توفیق یافت بر رعایت این هشت شرط آسان کرد بروی
سلوک صد مقام که بیان کرده ام در کتاب تبین المقامات وتعیین الدرجات ومعین
کرده ام در هر مقام درجات مبتدی ومتوسط ومنتهی وآن درجه که قطب درجات
در هر سفت می از مقامات وبدرستی که خدا تعالی کشف کرد بر این فقیر مسکین ضعیف بحضرت
رب قدیر احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدوله السمنانی تاب الله علیه
توبة نصوحا در خلوت ششم که توفیق داد در اتمام آن در حالیکه عمر میان پنجاه وشصت
رسیده بود در صوفیاباد خداداد انعنی هرکس که بکوشد در محکم گردانیدن این چهار رکن وتمام
کردن آن که آن چهار رکن ایمانست وصبر وتقوی واحسان که هر یک از آن بجز شریف
معیت ذکر نموده خداوند مهربان رحیم وکریم وولایت خود را بآن ذکر کرده در کلام
قدیم الله ولی المومنین ان الله مع الصابرین ان الله یحب الصابرین
ان الله مع الصابرین ان الله یحب المتقین ان الله یحب المحسنین ان الله

لمع المحسنین این چهار صفت محبت وولایت برحمت یاد فرمود اما در صفت
لام تاکید با مع یاد کرد جهت تخصیص احسان که مومن صابر متقی جز برعایت این صفت که
علامت وصول است بمامول ومراقبه حق است در مقام مشاهده بمطلوب نمیرسد چنانکه
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در جواب سید ملایکه علیه السلام احسان را بیان فرموده
بقوله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فاعلم انه یراک
یعنی احسان آنست که خداوند را چنان پرستی که گوئیا او را می بینی پس اگر چنین نیستی
اگر بنور او مشاهده کنی بدانکه او ترا می بیند اشارتست بحسن ادب در حضرت مراقبه
ومشاهده از برای آنکه اتفاق کرده اند بزرگان مشایخ قدس الله اسرارهم که هرکس که
بقرب حضرت عزت رسید وخوشنودی او بادب رسید وهر آنکس که از سده قرب آنحضرت
دور ماند از بی ادبی دور شد حاصل شده او را هرچه حاصل شده مرا اهل خلوت را از یافتن
درجات وصول وعبور بر مقامات صدگانه وچگونه چنین نباشد چون آن هشت شرط
از لوازم این چهار رکنست از انکه در هر رکنی یکی را تقدیر کن که آن در را دو طبقه
باشد پس بدانکه در رکن ایمان طهارتست که بشرف محبت مذکور شده بقوله سبحانه
والله یحب المطهرین واین در را دو طبقه است یکی ظاهر که وضواست
ویکی دیگر باطن که ذکر است چنانکه وضو ظاهر اعضا را پاک میکرداند ومستحق مناجات
می سازد ونماز وطواف ذکر نیز دل را از همه غل وغش وزنگ معاصی وچرک
شرک خفی پاک میکرداند ومستعد نیاز ودرجات وادر رستگی میگردد ورکن
دوم که صبر است از فتح ولایت درین رکن توکل است که موصوف آن توکل
محبوب حق است جل ذکره بقوله ان الله یحب المتوکلین واین در را نیز دو طبقه است

طفت

١٠٤ که از لوازم دو چیز است یکی در خلوة که طبقهٔ ظاهر است و دوم روزه که طبقهٔ دریا
یعنی چنانکه بدن را در خلوة حبس میکنند و باز میدارد آن بدن را از حرکت ظاهر روزه
نیز منع میکند از روی صیام طعام را از مقتضای باطن رکن سیوم از قصر ولایت که
تقویت توبه دران رکنیست بذکر محبت یاد کرده توبه را بقوله ان الله یحب
التوابین وآن در راه نیز دو طبقه است یکی خاموشی که بظاهر زبان را در بند میکنند
از سخن گفتن در غیر نماز دوم نفی خواطر که بباطن هر چه می آید از برکت معنی ذکران
خاطر را دور میکنند از خواهش دل رکن چهارم از قصر ولایت احسانیت و دران
رکن قسطیت که هر کس که آن صفت دارد محبوب خدایست جل ذکره بقوله تعالی
ان الله یحب المقسطین یعنی خدایتعالی دوست میدارد میانه روندگان او داد
دهندگان او آن رکن که دراو قسطیت دو طبقه دارد یکی پیوسته داشتن ارادت
دل خود را با شیخ مرشد از روی محبت تمام و این در ظاهر است دوم اعتراض
ناکردن بر حق تعالی در باطن و این در باطنست اکنون دانستی که شیخ جنید که پیشوای
ارباب طریقت هشت شرط در خلوة مقرر کرده دوام وضو و دوام ذکر خفی و دوام
خلوة و دوام روزه و دوام خاموشی و دوام نفی خاطر و دوام ربط قلب با شیخ
و دوام عدم اعتراض بر حق تعالی این هشت شرط را با آن هشت صفت که چهار از آن
اصل و رکن قصر ولایت و چهار درکات آن چهار رکن هر کس که حاصل کند و بران
صفات و شروط مداومت نماید توفیق یابد بعبور از صد مقام که بهزار مرتبه
باز می گردد و هفتاد هزار حجابان را باز پس پشت می اندازد و از آنکه آن حالات
و مقامات بعضی در سوابق ارکانست ماند اگر گوئیم درجات مبتدی در هر مقامی که

بوی

میرسد یافتن آن درجات مخصوصه او را در رکن ایمانست و یافتن مقامات متوسط او را آنچه
مخصوصست در مقام وسط بیابد در رکن صبر چنانکه منتهی در آنچه بوی مخصوصست بیابد
در رکن تقوی و آن درجه مخصوص که همه این درجات میگردد و بکمال میرسد و از همه درجه
میگذرد و آن درجه مخصوصست بقطب ارشاد و در رکن احسان پس میگوئیم که هر آنکس که
این چهار رکن را محکم دارد و از قوة تایید الهی بنیاد قصر ولایت او محکم شده باشد
بعد از آن دران چهار مرتبه که مبتدی و متوسط و منتهی و قطبیت آن ده درجات را
بگذراند از مقامات صدگانه بضرورت در آورند او را در قصر ولایت و بخشند او را بر کرسی
خلافت بهدایت و دیده ور گردد بر حقایق عناصر اربعه که اصول بدن اوست و واقف
گردد بر لطایف ده گانه که حق تعالی او را چگونه تربیت داده از سلالهٔ نطفه و علقه
و مضغه و عظم و لحم و خلعت و جنس و صورت و طفلی و بلوغ که دران بکمال بلوغ بکمال
میرسد لطیفهٔ قالبی که مدرکهٔ باقیه است از آن بعد از خراب و بدن محلول و شش لطیفه
دیگر نیز همچنین در مراتب عمر کمال می یابند چنانکه در هفده سالگی لطیفهٔ نفسی در و بکمال آید
و لطیفهٔ قلبی در بیست و پنج سالگی بروی فایض گردد و لطیفهٔ سری و روحی با چهل سال
که در و متصرف شود و بچهل سال روح القدس که لطیفهٔ حقی است بروی تجلی انوار
و بعد از آن لطیفهٔ حقی که نور تمکین است متجلی گردد و معنی تکوین مراتب روحانی محیط گردد
و استهلاک لطایف سته همچون کواکب جنس آفتاب مشاهده نماید و همچنین در باید تخمیر
طینت آدم و معنی چهل صباح و چرا نه اسراری که ودیعت نهاده اند در آدمی که بدان مستحق
مرتبهٔ خلافت گشته مسجود ملایکه شده و علم اسما آموخته و امانت الهی را که اهل آسمان و
زمین از برداشتن آن عاجز آمدند بدانند که آن امانت چه بوده که برداشته و او را

بران حمل ظلوم وجهول خوانده بدلی خوب در باب مذمت یعنی که از غایت محبت
واشتیاق هیچ فکری باز نه دیده که چنین عاجزی چه بار گران بر میدارد بحکم حبک الشی
یعمی ویصم واعمی نیز فهم کند که از میان همه خلایق ذکر هیچ مخلوقی کرده که خدا تعالی
با ولیت با او راد وست بدارد یا ولی وست واین همه در حق آدمی فرموده و سر هر یکی
ازین صفات دریابد که بعضی را تبعیت ذکر میکنند موصوف آن صفات وبعضی را بولایت وبعضی را بمحبت
اما این اسرار را در نیابد بحقیقت وبیان انوار و نور نرسد کسی که قطب کامل مکمل امین که مستحق خلافت
وارشاد باشد وهر چه در آسمان وزمین تصور کنی در تحت تسخیر او در آمده باشد مگر ارواح انبیا
علیهم السلام ودل این قطب بر دل سید انبیا وخاتم رسل واصفیا محمد مصطفی باشد علیه الصلوة والسلام
الی یوم القیمة ووارث لدنی او باشد در میان خلایق وطبقه او هفت طایفه باشند طالبان
ومریدان وسالکان وسایران وطایران وواصلان وموصل همان قطبیت ولیکن صاحب لطیفه
حقی است بخلافت نبی امی صلی الله علیه وآله وسلم در روز کار دعوت او واصل کسی را میگویند که قوی لطیفه
او مزکی گشته بلطیفه حقی وطایر کسی را نام نهند که بلطیفه روحی رسیده وسایر کسی را گویند که صاحب
قوی مزکای لطیفه سری باشد وسالک کسی را گویند که صاحب قوی مزکی لطیفه قلبی باشد ومرید شخصی را
نام نهند که صاحب قوت مزکی لطیفه نفسی باشد وطالب کسی را دانند که صاحب قوی مزکی لطیفه قالبی باشد
یعنی هر یکی دران عالم غیب ده هزار حجاب قطع کرده تا بلطیفه رسیده از انکه از لطیفه قالبی تا لطیفه
حقی هفتاد هزار حجابست وعدد این هفت طایفه سیصد وشصت نفر اند مثل ایام شمسی از روی تقریب
نه از روی حصر وتحقیق وولایت قطب ارشاد ولایت شمسی است وآن کسی را که می باشد از اعداد
ایام شمسی یعنی ربعی از یکشبانروز که تمام نیست آن ربع حق آن قطبیت در عدد ومراین هفت
طایفه را زن وفرزند واسباب باشد واموال واملاک ومردم باین حسد برند ومنکر شوند وایذا کنند

[illegible]

ایشان را چنانکه انبیا را ایذا میکردند ودر دست که حدیث صحیح منقول است که فرمود حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم ما اوذی نبی کما اوذیت یعنی هیچ پیغمبر را از بجا نیده نه چنانکه مرا رنجانیدند
وان هفت طایفه خلفای پیغمبرانند در دعوه خلق بحق تعالی وتشناسد ایشان را هیچکس بحق معرفت مگر کسی
که حق تعالی منور کرده باشد دل او را بنور ارادت ازلی وهر یکی را ازین اولیا حجاب بشری همچون قبه
از جهات لازم بشرایت پوشیده میدارد از چشم اغیار چنانکه کسی عروسی صاحب جمال را از نامحرم
نگاه دارد بستری وحجابی ودر حدیث آمده واز سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده اولیا
الله عرایس الله یعنی دوستان خدای عز وجل عروسان خدایند که بحکم حدیث ربانی که فرموده
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری از قول حق تعالی که ایشان را در حضرت
ربوبیت هست از نظر کسی که بنور حق بینا نیست آن اولیا را همچون عروسان مستور میدارد بس
هر کس که قطب ارشاد دست یافته باشد یا خلفاء او در آمده باشد در کروه وطبقه مریدان اما قطب بزوال
ولایت او قربت وطبقاة او خمس طبقه است چنانکه در حدیث عبد الله بن مسعود آمده رضی الله
عنه که گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم
علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه
السلام وله سبعة قلوبهم علی قلوب ابرهیم علیه السلام وله
خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلثة قلوبهم علی
قلب میکائیل وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام
الی آخره هر گاه که یکی بمیرد که غیر قطب یعنی سیکانه بدل کند خدای تعالی عوض او را از پنج کانه وچون یکی
از پنجگانه بمیرد بدل کرده عوض او را از هفتگانه چون یکی از هفتگانه کم شود بدل کند بجای از چهل گانه
وچون از چهل گانه یکی کم کرد بدل کند مکان او را از سیصد گانه وهر گاه از سیصد یکی کم کرد بدل کند

بجای او یکی از عامه بعد از آن فرمود هم یدفع البلاء من هذه الامة به برکت ایشان
باز میدارد حق تعالی بلا از این امت و این حدیث مسند است که امام سهلکی باسناد روایت
کرده که با عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و یقین شده ما را وجود آن ابدال و مراتب ایشان و طبقات
و عدد ایشان که بنظر عیان دیدیم ایشان را و مشاهده کردیم و از ایشان کرامات عیانی
از طی ارض و رفتن بر آب بی کشتی و بر هوا و دریا بزرگ که بسی مسافت داشته باندک زمانی
گذشتن و پنهان شدن از چشم مردمان و جمع شدن ایشان در مکانی تنگ که بمجلس ایشان
نرسیدن اهل ظاهر نرسد و سایه ایشان را کسی نمی بیند و آواز ایشان را کسی نمیشنود با وجود آنکه
قرآن میخوانند پیش خلق باواز بلند در مجلس ایشان و شعر میگویند در سماع میان اهل سماع و رقص میکنند
و تکبیر میزنند و بمجلس ایشان را نمی بینند و آواز و حرکات ایشان را فهم نمیکنند و کیمیاگری میدانند اما هرگاه که
میخواهند از برای محتاجان زر و نقره پیدا میسازند از آن تقلب اعیان و در حق نفس خود صرف نمیکنند
و غیر از این بسی خواص دارند که عقل در آن احوال ایشان متحیر میشود اما هیچ عاقل را نمی رسد که انکار کند
بلکه اقرار کند بعجز خود از دریافتن احوال ایشان و اقرار کند بکمال قدرت حق تعالی از برای آنکه عقل
چیزی نمیداند که در طور اوست دیگر همه صفات و سیرتها و خویهای ایشان در اداب و صحبت صوفیان
برابر است بلکه این بیچاره را چنان مینماید که صوفیه از ایشان خوی و سیرت آموخته اند و دیگر صفت ایشان
آنست که در ربع مسکون طواف میکنند و هر سال دو نوبت همه جمع میشوند یک نوبت در عرفات و یک
نوبت در ماه رجب آنجا که امر الهی باشد و ایشان را در میان خلایق جمعی ابدالان باشند که میشناسند
ایشان را که ابدال خواهند شد اما ایشان نمیشناسند آن جماعت را و بلال رضی الله تعالی عنه در زمان
پیغمبر علیه الصلوة والسلام از ابدالان هفتگانه بوده و نمی بینند ایشان را اهل مجلس و نمیشناسند مگر یکی از اهل
ظاهر در هر کاری چون آن یک وفات کرد با یکی دیگر صحبت میدارند و حذیفه رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

یکی بود از

یکی بود از آن جمله که گفتیم پیغام ایشان بحضرت میرسانید و از حضرت نبوی نیز با ایشان پیغام
میرسانید و در حضور می آمدند و نماز با آنحضرت میگذاردند و از انفاس نبوی فایده میگرفتند اما غیر از
حذیفه کسی ایشان را نمی شناخت و این معنی مشهور است که گفتیم و از این سبب بود که امیر المومنین عمر
رضی الله عنه از او سوال میکرد و میگفت ای حذیفه تو صاحب سر پیغامبری صلی الله علیه وآله وسلم
هیچ در حق من میشنودی که از نفاق چیزی دارم یا نه و او را بر این سوال سوگند میداد و حذیفه جواب
داد که در حق تو هیچ نگفت از صفت نفاق امیر المومنین عمر گفت الحمد لله و آن جماعت ابدال مامورند
بمتابعت انبیا و تمسک شرایع ایشان در هر قرنی که بوده اند و اقرار میکنند بدو کلمه شهادت در
ظاهر و قطب ابدال در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عصام قرنی بوده عم اویس و از این سبب
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گاه گاه که من بوی رحمت رحمان از جانب یمن استشمام میکنم
از آنکه قطب ابدال مظهر تجلی صفت رحمانیت چنانکه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مظهر تجلی
ذات الوهیت است پس چون آن قطب وفات کرد عمار بروی گذارد و ابن عطا احمد عربی
که از دیهی بوده میان مکه و یمن و او نیز قطب شد اما قطبی که در این زمان بوجود او جهان مشرف گشته
عماد الدین عبدالوهاب [illegible] است و آن دیهی باشد از دیههای قزوین نزدیک ابرکه
این قطب مذکور بعد از وفات عبدالله ثانی در تاریخ ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمایه در
هفتاد و ششم باذن حق بر سریر قطبیت نشسته بود مد الله فی عمره مرا و حفظه عن الخلایق (?)
و الحوادث سوا قوا (?) این قطب مذکور نوزدهم اقطاب است از زمان نبوة و ایشان همه مانند
آدمی باشند در صفات بشری یعنی میخورند و می آشامند و بول و غایط میکنند و بیماری شوند و
دارو میکنند و خود در اوزان میخواهند پیش از آنکه در طبقه ابدال در آیند اما بعد از آنکه در دایره
ابدال در آمدند باز بسر زن و فرزند و املاک نمیروند و آنچه را کرده اند و مبالغت میکنند در رعایت

۷۱۶

سنت نکاح چنانکه اگر عزبی در دایره ایشان درآید دوست میدارند که نکاح کند زنی را
اما چنانکه او از زن نشناسد چند وقتی که خواهد با او باشد بعد از آن حق او بدهد و بگذارد و این
بیچاره پیش از آنکه بشرف شوم بحضرت ایشان هر یک را اسمی معین نهاده ام چنانکه طبقه اول
سیصد نفر اند ایشان را ابدال میگویم از برای آنکه از عامه یکی بدل ایشان می آید طبقه دوم
ابطال که در جانبازی دلیر اند طبقه سیوم سیاح که بسیار سیاحت میکنند طبقه چهارم اوتاد
که بیخ و قوایم خانه و خرگاه زمین اند طبقه پنجم افراد که تنها ستونند کاشند از اغیار طبقه ششم
قطبیت قدس الله اسرارهم دیگر بدانکه حیات و یک قطب از اقطاب پیش از ظهور نبی آخر الزمان
علیه الصلوة والسلام در طرزنج که دهی است در کوهی میان بسطام و دامغان مدفون اند
دیگر بدانکه محمد بن حسن العسکری رضی الله عنه و عن آبایه الکرام چون غایب شد از چشم خلق
بدایره ابدال پیوست و ترقی کرد تا بسید افراد شد و بمرتبه قطبیت رسید بعد از آنکه علی
بن الحسین البغدادی بجوار حق پیوست او قطب شد بجای علی مذکور و مدفونست در شونیزیه و نماز
بروی گذارد و بجای وی نشست شانزده سال بعد از آن بجوار حق پیوست بروح و ریحان
و نماز گذاردند بروی عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و نماز گذاردند بروی در مدینه رسول
صلی الله علیه و آله وسلم چون علی بن الحسین بجوار حق پیوست احمد کوچک که از فرزندان عبد الرحمن بن
عوف بود بجای او نشست و نماز بروی گذارد و گورهای آن اقطاب بر روی زمین پیوسته است
یعنی بلند نیست و بر آن هیچ عمارت نکرده اند و هر سال بنوبت زیارة آن مزارات میکنند
و بی تکلف دراز کردم سخن در باره ایشان از برای چند فایده یکی که بزرگتر از همه اینست
برای آنکه مردمان دریابند چیزی از قدرت حق تعالی و عجز عقل تیز بدانند از درک کمال قدرت
او جل قدره از آنکه عقل جوهریست مفرد که بقیاس مجردات را فهم میکند در طور خود و آنچه

زیر طور اوست بالات حس فهم میکند و آنچه بالای طور رتبه اوست ب[illegible]
در می یابد دوم بیان تحقیق وفات محمد بن الحسن العسکری سلام الله علیه و علی آبائه سادات الاولیا سوم
یقین دانستن مردمان بوجود ابدال و حال آنکه یکی از یاران این بیچاره در دایره ایشان در آمد هفت
سال و نام او و زن او کمر بوده این فقیر او را عبد الکریم نام نهادم و کمر او را برادر و خویشان پیشند
در سمنان و او را می بینند و او ایشان را می بیند در وقتی که بسمنان میکند و آن جماعه ابدال
بیع و شرا میکنند در بازار و حاجات خود را از ماکول و ملبوس تحصیل میکنند و از کسی پنهان نمیشوند که ایشان را
مختلط و در منزلی بسیار توقف نمیکنند مگر بیمار باشند و بسیار بیمار میشوند و دارو جهت خود میخرند
و دوا میکنند خود را و در می آیند در حمامات و مزد حمامی میدهند و آن پنج طبقات که غیر
قطبیت است تبدل میشوند از مقامی بمقامی اما قطب ثابتست در میان ایشان و در اعظم
میباشد و خضر نبی علیه السلام با آن قطب ابدال صحبت میدارد و حرمت او نگاه میدارد و دعای
خیر بروی وا وقت الیوی میکند در نماز و مایحتاج ایشان از نفوذ و غیر آن میدهد و اسم خضر بلیکان بن
ملیان بن طیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و نام نوح ملکان بن متوشلخ بن ادریس اخنوخ
از جهت آنکه درس بسیار میگفته او را ادریس میگفتند چنانکه نوح را جهت آنکه نوحه و زاری بسیار میکرد
نوح میگفتند و خضر جهت آنکه هر جا که می نشست سبز میشد خضر میگفتند و نوح نبی را سه پسر داشت
مسلمان سام و حام و یافث و دعا کرد برای سام ببرکت آن لاجرم از پشت او انبیا
ظاهر شدند و الیاس پسر سام بن نوح است چنانکه جد والده خضر برادر الیاس بود و خضر قطب
ابدال و اصحاب پیش الیاس چنان با ادب میباشند که شاگرد پیش استاد و الیاس علیه
السلام مردی دراز قامت و بزرگ سر کم گوی بسیار مراقبه باوقار و تمکین است بسیار
دانا بیت معارف عجایب و کرامات بسیار دارد و متابع شرع مصطفویست و رعایت کننده

بشریعت
علیها السلام ... امروز

مصطفوی علیه السلام وبهمه شنتها وآداب های دین او بجای می آورند وامر ونهی دین او را امور ونهی میداننده وعمل می آورند وهیچ زبان نمیدارد وپیغامبری ایشان بختم پیغمبرها علیه الصلوة والسلام چنانکه نزول عیسی علیه السلام هیچ زیان نمیدارد وازانکه او نیز خلایق را بدین مصطفی دعوت میکند صلی الله علیه وآله وسلم وهمچنین اقتدا میکند بامام امت او وهر کس که وجود الیاس وخضر را منکر شود از غایت جهل باشد واثبات ناکردن ایشان جهت احتراز از نقص نبوة خاتم از کم عقلیت از برای آنکه ختم کرده نبوة را بر پیغمبر امی عربی صلی الله علیه وآله وسلم بآن معنی که بعد از وی کسی مولود نگردد که پیغمبر باشد وباقی نماند از پس او کسی که بر غیر دین او باشد اما این ست کس که ذکر رفت هر سه زنده اند یکی در آسمان ودو در زمین ویاری کننده این دین متین ومصدق قرآن مبین اند واین نیز از اعظم علامتهای ختم نبوت وکمال دین فطری او وکنیت خضر علیه السلام ابو العباس است وبدانکه فضایل مخصوصه او سه چیز است یکی عبدیت حق که از بندگی نفس وهوا خلاص گشته ودوم رحمت عندیت سیوم علم لدنی کما قال الله تعالی فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علماً یعنی بیافتند موسی ویوشع بنده را از بندگان خاص ما که داده بودیم عطا او را رحمتی خاص از نزدیک خود وآموخته بودیم ما او را از نزد خود علمی ودیگر بدانکه او بیمار نشود وبسیار دوست دارد وبکند نفس خود را او بیش از زمان خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم در مدت پانصد سال دندان مبارک او نو بر می آید اما درین زمان در مدت صد وبیست سال دندان او نو میشود ودر سال وقت تجدید دندان مبارک او است که تا این زمان هفت نوبت بر آمده دندانهای او واز زمان هجرت وامید میدارم از فضل خدا تعالی که دین مسلمانی را رونقی وقوتی کرامت فرماید برفع اعلام امر معروف

ونهی منکر در عالم دیگر صفت خضر علیه السلام اینست که نیکو خلق وجوانمرد ومشفق بر همه خلایق و عطا ده از نقود وجامهای فاخره ودانایست بعلم کیمیا از روی کرامت وتعلیم از حق وهمه گنجهای روی زمین را میداند وبامر خدا تعالی ایثار میکند بر ارباب حاجت اما از برای نفس خود ویاران وه کانه لا علی نفسه واصحابه العشرة الملازمین فی خدمته السائحین فی الارض بامره ولهم ایضا کرامات عجیبة مثل ما ذکرت بعضه من قبل فی شرح حال الابدال وغیرها ومن العجب انهم واصحاب الالیاس وهم ایضا عشرة لا یرون الابدال فی مجلس واحد والابدال یرونهم ویخدمون الخضر علیه السلام ویمرضونه خاصة فی الامراض الحادثة وکان کثیر التزوج وکان له اولاد کثیرة وما بقی له الیوم عقب علی وجه الارض وترک التزویج منذ مائة وسبعة اشهر ومات ولده الاخیر وکان ابن ستین سنة منذ خمسین سنة ونیف ولا یعرفه الاولاد والازواج وهو یقول الفاضح عند مناکحة الازواج انا رجل مغربی ویرثها ویرث المیراث علی المستحقین ویخاصم الناس ویدخل فی الاسواق ویبیع ویشتری للناس باسم الدلال خاصة فی سوق منا وعرفات واکله ونومه قلیلین یحب الصلوة والخمس وله وجد عظیم فی السماع یرقص ویتحرک وربما یصیر مغلوباً یوماً ولیلة ویدخل علی بعض الصالحین ویصاحبهم بامر الحق ویعطیهم فی بعض الاوقات النقود والاثواب وغیرها من المرکوب والماکول وربما یستقرض ویدین شیئا وله حالات عجیبة وکرامات غریبة مختصة به وهو من اولاد فارس مولده مولده علی فرسخین من شیراز الیوم سجه وصاحب النبی الامی علیه الصلوة والسلام قبل نزول الوحی وبعده من غیر ان یعرفه النبی علیه السلام ویروی عنه احادیث کثیرة منها ما قال النبی علیه السلام اذا رایت الرجل لجوجاً معجباً برایه فقد تم خسارته ومنها ما قال النبی علیه السلام فی بیت من بیوت بنی هاشم مع کثیر من اصحابه وکانوا محزونین رهبة من اعدائهم فقال النبی علیه السلام

ما من مؤمن حول بيت الله على حسب الاعمر الله به وقلبه ولو روقال الخضر عليه السلام كنت والناس
بن سامع والتمول وهو نبي من انبياء اسرائيل اذا جاء عدوه ومع كثير من اصحابه في ناحية البحر فقال
لاصحابه قولوا بسم الله على محمد وكبروا على العدو كرة فقالوا وكبروا فهزموا عدوهم واغرقوهم
في البحر وكان ذلك بحضرتنا ومن دعائه اللهم اني اشهدك واشهد ملائكتك وانبيائك ورسلك
وجميع خلقك بانك انت الله لا اله الا انت الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز
الجبار المتكبر وان محمدا عبدك ورسولك ومما يجري على لسانه كثيرا يا حي يا قيوم يا لا اله الا انت
اسألك ان تحيي قلوبنا بنور معرفتك ابدا وانه قال لموسى عليه السلام على شط البحر اذ نقر عصفور
في البحر نقرة يا موسى علمي وعلمك في جنب علم الله تعالى اقل من هذه القطرة التي شربها هذا العصفور
وهو القطب واصحابه يصلون اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمة الله ومنهم
اصحاب الوجد والبكاء خوفا من الله تعالى وجميع الناس برهم وفاجرهم يحبونهم ويحبهم ويواسون
الفقراء والمساكين ويحبون الانبياء والمرسلين الاحمهم ومرابيهم وهذه المحبة الراسخة في
قلوب الناس الياس والخضر والابدال لاختفائهم عن اعين الناس يسمعون كلماتهم ولا يرون منها
بهم البشرية الا ترى كيف يزورون قبور المشايخ بعد وفاتهم وكيف يؤذونهم في حياتهم وكذلك
كانوا اذوا انبياء زمانهم اما تسمع قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما اوذي نبي مثل ما اوذيت فقط
صدق الصدوق لان ايذاء الاقربين اشد من ايذاء الابعدين وكثيرا ما يتفق عند استخلاص المظلوم من يد
الظالم للخضر والقطب واصحابهما ان يضربونهم ويشتمونهم ومن عجائب الاتفاقات ان جاهلين في المدينة
المشرفة وجادل بعضهم بعضا في هذه السنة بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فشج الراس
المبارك وضربه البرد وتوجعهم ونفت جراحتها مدة الشهر وكيف لا وقد صح عن النبي صلى الله عليه وآله
وسلم اشد بلاء الناس الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل ولا شك ان الدنيا دار البلاء المحفوفة

بلاء انه من حبس الروح في سجن البدن المجهول الذي هو مركب من المزابل ومع كثرة [illegible]
الى العمارة من المزابل الاخرى والمزابل الطينية والحسنة تحيه من الالام واشتمام الانسان
الموذيه وجود ما هو مزبلة البدن الانساني مدركة الالام كثيرة الاذى من الاسقام والانام مركبة الاثام
ولسيما من المزابل الطينية اللهم احينا في عافية وامتنا في عافية واحشرنا معافين بفضلك
العظيم اللهم كما شرفتنا اليوم بمحبة عبادك الصالحين وحببنا اليهم تحت جميع عندي الخرق
الاربع خرقة قطب الارشاد وخرقة قطب الابدال وخرقة الخضر والياس عليهم السلام وعمائمهم وقمصهم
وسراويلهم وغيرها من السمكة والمخففة والطاقية والكليفية والمسواك والتسبيح والسجادة ثم فتح
[illegible] التقوى الذي حصنت الولاية في كلامك وقولك ان اولياؤه الا المتقون وهذا التركيب تقييد
الخضر بعينه من لم يكن تقيا لم يكن وليا والبس لباس العافية في الاخرة والاولى ولا تكلني الى غيرك
طرفة عين وكن لي برا رؤوفا رحيما وانت ارحم الراحمين وقد حصل لي العلم بوجودهم وطبقاتهم و
اعدادهم وحالاتهم وكراماتهم وكمال قدرهم عند الله اولا من حيث السمع اذا اوصل الى حديث
ابن مسعود رضي الله عنه كما ذكرته من قبل ثم ترقى من العلم الى اليقين درجة درجة ولو لم يجتمع الا هذا افراد
اليقين لما امكن ان يكون قوله مطابقا للواقع من جميع الوجوه لان كل من سمع من صادق القول ان في بستان
صوفيا باد تفاح وهذا حق حاسة السمع فاذا اتى الى صوفيا باد شم رائحة التفاح من وراء جدار
البستان بدل علمه المسمى بعلم اليقين وهذا حق حاسة الشم فاذا دخل البستان وشاهد لونه عيانا
بدل علم اليقين بعين اليقين وهذا حق حواس الطرف واذا قطعه واكله وذاق طعمه بدل عين اليقين بحق اليقين
وهذا حق حاسة الذوق فاذا صار ما يحل جسده وجوده واطلع على خاصيته بدل حق اليقين بحقيقة حق اليقين
وهذا حق حاسة القلب السليم فحينئذ اخبر عن رائحته انها طيبة غير كريهة وعن لونه انه احمر غير الاحمر
وعن طعمه انه حلو غير حامض وعن خاصيته انها تقوي المعدة وتفرح القلب لا تضعيف ولا يمكن ان يكون قوله مطابقا

١١٠ للواقع نفيا واثباتا فكل من يقنع من الجميع بالسمع يحرم من الاذواق المختصة بحواس اخرى فلا بعد
من اهل الكمال عند ارباب الجلال وقد التمس صاحب الكمال المتقي على الاطلاق العارف بحقيقة
من حيث الاستحقاق بهذا المقام من الله الملك المتعال حيث قال اللهم ارنا الاشياء كما هي وقال
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه ولو كان سائلا من الله التوفيق
المجانبة الباطل من حيث العيان والايقان هو الكمال الحقيقي الذي كان مطلوب ذوي الهمم العالية
واولي العلم درجات بعضها ارفع من بعض كما ان لذوي الجهل دركات بعضها اعمق من بعض فالواجب
على العاقل الاستفادة من الاعتقاد الجازم الغير مطابق للواقع في جميع الاشياء خاصة في
الالهيات وقد ختم الله العظيم شانه القاهر سلطانه الموبقات المهلكات في كلامه المجيد وكتابه
الحميد على القول عليه بغير علم حيث قال لنبيه عليه السلام قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر
منها وما بطن والاثم والبغي بغير الحق وان تشركوا بالله ما لم ينزل به سلطانا وان تقولوا على الله
ما لا تعلمون وقال في اية اخرى يا ايها الناس كلوا مما في الارض حلالا طيبا ولا تتبعوا
خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين انما يامركم بالسوء والفحشاء وان تقولوا على الله ما لا
تعلمون لتحرز الناس عن اجتراء في القول على الله بغير علم ومرادي من ايرادي حكايات
هولاء السادة بالتفصيل تيقن اصحابي بوجودهم وانهم اناس في البشرية كما قدره الله
واطلاعهم على جهل من ينكر وجودهم وعجزهم عن معرفة مخلوقه فضلا عن معرفته وترك مطالعة
كتبهم المزخرفة واستماع كلماتهم المموهة مترهبين ربهم ويجيبين قائلين من صميم القلب سبحانك
ما عرفناك حق معرفتك اللهم اجعلنا من الراسخين في العلم المستمر المنعم المقيم الثابتين
على الصراط المستقيم في الدنيا القويم الامنين على الانحراف والوقوع في الافراط والتفريط
المورث للعذاب الاليم المومنين بما وعدت في كتابك الكريم بفضلك ولطفك العميم فاشرع الان

في فاتحة الخاتمة الموعودة في اول هذا الباب واختم به الكتاب ليكون ختامه مسكا ليتنافس
المتنافسون ان شاء الله تعالى فاعلم بعد موقفنا بالتجربة في هذه الخاتمة التي هي ميزان المعرفة
المحقق وعقيدة المقلد ومحك لاهل القبول ان الله الموجد المبدع الخالق المصور الصانع الضار
النافع واجب الوجود ازلا وابدا وله صفات واخلاق ذاتية وفعلية والصفات والاخلاق
الفعلية هي مصادر افعاله وافعاله علل لظهور اثاره والى هذا اشار ذو النون المصري قدس الله سره
في قوله علة كل شيء صنعه ولا علة لصنعه لان المصنع فعل صادر من الصفة الدال عليها اسم الصانع
والمصنوع هو الاثر الظاهر بسبب الفعل المعبر عنه بالصنع وصفاته واخلاقه ثابتة لذاته وهي
قديمات ازليات ابديات منزهات عن ان يكون اعراضا طاريات كالاعراض الطارية على الوجود
المقيدة بالامكان والاثر فينبغي ان يكون مقارنا للفعل والصادر لا يلزم ان يكون مقارنا للمصدر
كالكتابة التي هي الفعل لا يلزم ان يكون مقارنا لمن له الصفة الكتابة ثابتة له لانه لو لم يرد اظهار المكتوب
مع كونه كاتبا قادرا على الكتابة لا يصدر عنه الكتابة فحينئذ يجب عليك الاعتقاد بان الله الواجب
وجوده احد واحد فرد وتر صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد قديم من الازل الى الابد ليس له
ضد ولا ند موجود في الخارج بحيث يخاصمه ويغير اوضاعه الكلية ويخرب بنيانه ويبدل اركانه
او يخلق عالما مثل عالمه وقد جعل الله السماء بناء والارض فراشا والجبال اوتادا وقال في كتابه
المحكم وجعلنا السماء سقفا محفوظا وقال في اية اخرى خلق السموات بغير عمد ترونها انه تعالى
ما خلق شيئا باطلا ولا عمل عملا عبثا وما قال هزلا ولهوا بل قال صدقا حقا يفعل ما يشاء ويحكم
ما يريد حين دخول كل شيء معلوم له على وفق قانون الحكمة والحكمة متقنة المقدر المعدود ذا القدرة
مسبغة بامر الارادة والارادة مخصصة لما في العلم بحكم العلم فاذا تيقنت بما بينته لك فقل
بلا تلعثم لسانك وخلج جنانك امنت بالله الواجب وجوده بوحدانيته وبتنزيهه وبما جاء عنه من الوعد

والوعيد للتقي والسعيد وبجميع ما اخبر من الغيب كالحشر والنشر والحساب والميزان والصراط والجنة والجحيم وعذاب القبر وسوال المنكر والنكير والمبشر والبشير المعاصي والمطيع وخلود الكفار والمشركين في النيران وورود المومنين فيها والجواز عنها بفضل الله عنها وشفاعة نبيه المصطفى وخلودهم في الجنات وبوجود الملائكة والجن والشياطين نبوة الانبياء ومعجزاتهم وبختم النبوة على حبيبه محمد العربي القرشي الامي وبانه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ثم قل امنت بما جاء من عند الله على مراد الله وامنت بما جاء من عند رسوله وعبده وحبيبه خاتم النبيين وقائد الغر المحجلين على مراده متبريا عن الالحاد في كلام الله تعالى وكلام رسوله موقنا بصحة ما نطق به الكتاب والسنة مصدق لما فيها من صميم القلب لا من فرط الاذن والحمد لله رب العالمين الذي هدانا بهذا الاعتقاد المطابق للواقع عنده ومن علينا بالثبات والاستقامة عليه ووفقنا لارشاد العباد ما ينفعهم ليوم المعاد دون وجدت شيئا في تصانيفي من المعارف التي كتبتها في كل مقام من المقامات على حسب ذلك المقام في الحالة التي كنت صاحبها في ذلك الوقت متصفا بها وتلقى الشيطان في روع المطالع انها خلاف هذا العقيدة هي مطابقة للواقع من جميع الوجوه فلا يلتفت اليها وتيقن بان للسالك السائر الواصل المسلوب المجذوب في كل مقام حالات مختلفة ولكل حال معرفة والابد لهم من التلبس بما في ذلك المقام بحسب تلك الحالة فاذا عبر جميع المقامات وتمكن في رتبة الموصلية واطلع على حقيقة عارف الحاصلة في كل مقام من المقامات وحال من الحالات وعلم ان بعض المعارف مطابق للواقع بوجه من الوجوه بحسب تلك المقام لا من جميع الوجوه فعليه اعلام المستفيدون وترك الالتفات اليه في الاعتقاد لان الاعتقاد المنجي صاحبه هو الذي يكون مطابقا للواقع من جميع الوجوه خاصة في وجوب الوجود ووحدانية الواجب الوجود ونزاهته وقدم الله

بالايمان بحبيبه

بالايمان بحبيبه [illegible] بيانه ما نطق به سورة الاخلاص التي فيها الخلاص من الكفر والشرك الحقيقي انكار وحدانيته والظلم الحقيقي وانكار نزاهته عن جميع ما يختص بالممكن وقوله هو الله اثبات وجوده وقوله احد اثبات وحدته وقوله الله الصمد الى اخر السورة اثبات نزاهته اجمالا وتفصيلا اللهم ثبتنا على ما في سورة الاخلاص واجعل خير اعمالنا خواتيمها وخير ايامنا يوم نلقاك فيه واختم امورنا كلها بالخير والسعادة في الغيب والشهادة وكن راضيا عنا ولك الحمد في الاخرة والاولى وليس لحمد دونك مبتدى ولا الى غيرك منتهى والصلوة على خير خلقه محمد المصطفى وله مفاتيح الهدى واله واصحابه مصابيح الدجى وعلى التابعين لهم باحسان ما اظلم الليل واشرق الضحى وقد انتهى تحرير هذا الكتاب المسمى بالعروة لاهل الخلوة والجلوة يوم الاثنين الثالث العشرين من شهر الحرام سنة احدى وعشرين وسبعماية ۷۲۱ في صوفياباد خداداد لا زالت محط رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع

عن ذكر الله من هو بالمرصاد في الدنو والبعاد

منزلا لاستراحة العباد من الزهاد

والعباد والابدال والاوتاد

الى يوم التناد

تمام شد این نسخه عروة الوثقی بعون الله تعالی بتاریخ ختم شهر شوال سنه یکهزار و یکصد و چهل و چهار ۱۱۴۴

اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المومنين والمومنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات برحمتك يا ارحم الراحمين امين بالله

